الطوارق لاحمد لاستیصال انہا

اصل کتاب مستطاب قامع اصول مبتدعہ قرن عب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه سیدنا و مولنا
محمد و آله و اصحابه اجمعین بعد حمد و صلوة واضح باد که کتاب عجیب العجاب نوشته اعجوبه زمان
نادره دوران مسمی باعجوبه عشق آمیز در جواب بوارق محمدیه [illegible] بنظر رسید موجب کمال
تاسف ناظرین بر ساعت دیدن آن نازنین خشمگین گردیدند چرا خود را درین معرکه [illegible] آزار انداختند و از
غلبه غیظ و غضب بیهوش بوده حواس [illegible] باختند و سر از پا و نافع از ضار نشناختند از ابتدا تا انتها هیچ جا
پرواحات قاعده عقل و اعمال فکر نپرداختند دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده ساختند و نغمه خارج
آهنگ [illegible] خلاف واقع نواختن و با انکار بدیهیات پرداختن گویا الباب الباب آن عجیب العجاب است ظاهرا
عهد کرده اند که در هیچ محل به هیچ حال اتفاقی بفهم مدعای معترض نسازند نافهمیده یا فهمیده را نافهمیده
ساخته بطور لاطائل خارج از بحث بیگانه از مطلب پردازند و آن را جواب پندارند و بدان خوشنود شوند
[illegible] اند که در تمام [illegible] بر جناب سخنی راست و درست نگویند و حتی الوسع در انکار امور حقه و اقیسه
[illegible] باطله اختراعیه کوشند در آن حال شان [illegible] و میگویند که [illegible] اند اگر این کار نکنند دیگر چه
[illegible] باطل از غیر باطل و درست [illegible] نمی نمایند و حق [illegible] باطل نیکرده و همین است شعار و دثار اعجوبه زمان و

هم مشهر بان شان واتباع حق نصیب دشمنان واین همه ظاهرست وباهر بر هر ناظر باهر مردم دانشمند در
توصیف آن مجموعه پسندیده خوش گفته‌اند و در سفته‌اند که بحمد الله کتب مناظرات و مباحثات چه در عقلیات
و چه در نقلیات بیش از بیش رسیده ایم فاما کتابی باین صفت عجیبه و صنعت غریبه ندیده ایم و نه شنیده ایم
که روش از عین خودش آنچنان آشکار که مثل آن چه جای سه ازان از دیگری دشوار احباب و اصحاب صاحب بوارق
به تماشای عجایب و غرائب صواعق مطمئن الخاطر و خیلی مسرور و شادکام گردیدند که اعجوبه زمان از مشقت تحمل
و محنت تجلید ... وجواب بوارق محفوظ بطمانینت واستراحت ازان محظوظ ساختند مر همه مرحبا جزاک الله
احقر الوری محب احمد یکی از طلبه مدرسه قادریه بنا بر شکر گذاری که مقتضای منت برداری است چند
از لطائف و ظرائف آن کتاب لقیه کتابت می آرم و بخدمت نازک و لطیف اعجوبه زمان میگذارم تا از
نوشته خود ... پشیمان شود و بدریافت رسیدن مردم قدردان بمغز سخن ایشان شادمان گردند
لطیفه صاحب بوارق ابتدای کتاب کردند که حدیث در حق نجد هناک الزلازل والفتن وبها
یطلع قرن الشیطان که اعجوبه زمان بر آن خیلی برآشفتند کما یحیی و مقابله ضرورت آمد یا نیاید غایة
لا بد یا ... این کاری ندارند ... آنچه انسان میکشد بزنید هم چه اعجوبه مغرور شروع کتاب خود بذکر حدیث
مجدد علی راس کل مائة سنة نموده‌اند و مولوی اسمعیل را مشهور آن اعجاز و مجدد بر راس مائة ثالث
عشر قرار داده‌اند و معنی لفظ علی راس کل مائة سنة تقسیم نموده شرح حدیث نمودند و ازکسی
پرسیدند ناحق رسوا گردیدند حسب تصریح ائمه فن مراد از راس کل مائة سنة آخر آن مائة است چنانچه
جامع الاصول و مجمع البحار و انسان العیون و مقاصد حسنه و مرقاة الصعود و تقریب و مرآة الجنان
تعبیر ها ظاهر امام احمد بن حنبل عمر بن عبد العزیز را که در سال یکصد و دو وفات یافته مجدد مائة اول قرار داده
امام شافعی را که در سال دو صد و چهار انتقال نموده مائة ثانیة کذا فی المقاصد و فیه کذا قال محمد
ناعلی بن حسین ... و در مرقاة الصعود ملخص رساله شارح که خاص در شرح این حدیث تالیف نموده نوشته
عن الزهری قال فلما کان فی راس المائة من الله علی هذه الامة بعمر بن عبد العزیز
مجددین همین در کتب مذکوره و دیگر کتب معدوده بهمین حساب اند اگر اعجوبه زمان طاقت رجوع بدیگر کتب
ندارند ... بیان آنها باطل انکارند بازالة الخفا رجوع آرند در بیان مجددان هر صدی گفته بمائة اول عمر
بن عبد العزیز جور ملوک انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بمائة ثانیة شافعی تاسیس اصول و تفریع فقه کرد

الی آخره برین تقدیر بودن مولوی اسمعیل مجدد بر راس مائة ثالث عشر غیر متصور و اگر بالفرض مراد
ازان اول هر مائة داشته آید برین تقدیر هم اطلاق مجدد بر راس مائة ثالث عشر بر مولوی اسمعیل راست
نمی آید بتجدید دین نجدی که از شیخ هندی باشاعت تقویة الایمان بظهور رسیده نه در انتهای مائة ثالث
عشر ست نه در ابتدای آن و متاخر ست از اشاعت صراط مستقیم که شرک ساخته تقویة الایمان صراط مستقیم
کمال ایمان و اولیا و پیغمبران از ابتدای کتاب باین تقریر واهی و پراگنده کتاب خود را مورد مثل مشهور ماهی از سر گنده
ساختند و باظهار جهالت خود کماهی پرداختند بقول شخصی اول بسم الله غلط در وصف آن کتاب شاعری
میگوید ع این کتاب ابتدای آن غلط ست ✤ کاغذ زور ست و پای آن غلط ست ✤ دیگری میگوید
ع نه همین ابتدای آن غلط است ✤ همه تا انتهای آن غلط ست ✤ نه همین نسخه بلکه ناسخ آن ✤
خود غلط فهم و رای آن غلط است ✤ زبان درازی که در طعنه صاحب بوارق کردند غیر از پرده دری
و اظهار عجز خود چه بدست آوردند نعم ما قیل چون خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنه پاکان کند ✤
لطیفه منقبتها و مدحتها که عبد الوهاب نجدی و اتباع و اشیاع آن از نجدیان و هندیان و اخواب
و اذناب شان و مذمتها و منقصتهای صاحب سوط الرحمن و مداخلات و مناقشات و اهیه بیهوده در رد عبارات
بوارق محمدیه بحمایت حضرات نجدیه که حاصل تطویل لاطائل ست از شروع کتاب تا صفحه سیزدهم میگویم
قطع نظر از سب و دشنام و اعراض و اغماض از اشتهام اغلاط و اوهام محصل کلام و ملخص مرد و اهل ام نجدیه
انام آن ست که نوبت تجدید ... ایراد چند عبارات و روایات خالی از غایات نوشته اند نمیدانند که
تجدید باین حدیث و امر مذکور بر خصم تمام نمی شود مگر وقت بودن امر مذکور از فتن عند الخصم انتهی مرحبا
مرحبا جزاک الله خوش گفتی و در سفتی جوابا باصوابا همین بود و بس اگر نمیدانند باید ببینند در کتاب رد المحتار
حاشیه در مختار تصنیف مسلم و مستند و معتمد خود در ذیل بحث خوارج نوشته کما وقع فی زماننا فی اتباع
عبد الوهاب الذین خرجوا من نجد و تغلبوا علی الحرمین و کانوا ینتحلون مذهب الحنابلة
لکنهم اعتقدوا انهم هم المسلمون وان من خالف اعتقادهم مشرکون و استباحوا بذلک
قتل اهل السنة و قتل علمائهم حتی کسر الله تعالی شوکتهم و خرب بلادهم و ظفر بهم
عساکر المسلمین عام ثلث و ثلثین و مائتین و الف انتهی بلفظه اینجوریه زمان اگر حقی از
فهم ... مستند و معتقد شما ظاهر گردید بطلان همه اباطیل شما از ابتدا تا انتها و نقض ضمنیه و همیه

کلام لطیف شما هویدا و آشکار که امام قرن شما حضرت شیخ نجدی و مجدد قرن شما حضرت شیخ هندی اند
حادث و محدث شر در مائة ثالث عشر امام موجد و مجدد همین شریعت اند انهم اعتقدوا انهم هم المسلمون
وان من خالف اعتقادهم مشرکون ۔ و هرگاه اجمال تفصیلیکه در اوراق مذکور و ابطال تفصیلیکه
در صواعق مسطور بنوعی ثابت گردیده که اعجوبه زمان را جای دم زدن دران نمانده به تعرض رکاکتهای
بسیار و خرافتهای بیشمار که در گفتار اعجوبه روزگار واقع و بر دانشمندان ظاهر و آشکار حاجتی نیست
لطیفه از خرافتهای اعجوبه زمان آنکه کبرای نجدیه تکفیر سائر امت محمدیه متغلبه حرمین محترمین قبل
اهل سنت و علماء اهلسنت نوشتند که یاد کردن اموات نبی باشد یا ولی به ندا غیر وقت زیارت قبور
شرک است اعجوبه زمان بعد نقل اعتراض معترض کاین عجب شرک است که در نماز داخل السلام علیک
ایها النبی نوشتند که عمر عبد الرسول هیچ این بو الفضول جاهل نبود که چنین میگفت که در خطاب التحیات
اتباع لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم بعینه است نه انشاء خطاب من حیث الخطاب انتهی انتهی بعینه افسوس
که حضرات نجدیه با جمعها از غایت غوایتها و غباوتها گویا مصداق وان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها
گردیده اند از شروع شیوع نجدیت این عذر و حیلت بر زبانهای شان و رفع آن بر ساسته منسیان جاری
است رساله احقاق الحق و ابطال الباطل معروف به ندائیه که باب اول آن مشتمل بر اثبات ندا و باب
دوم مشتمل بر رفع شکوک اعداء ازان مدعا با این نجدیه اشتهاری تمام یافته که یکی از نجدیه باتفاق دیگران
جواب آن نوشته در سنه ۱۲۶۳ هجری در لکهنو مطبوع ساخته و نامش سراج الایمان نهاده و در جواب آن رساله
شمس الایمان در دهلی حلیه انطباع پوشیده و با این نجدیه مشتهر گردیده و همچنین بجاهای دیگر این همه مذکور از
عهده جواب آن نه برآمدن و باز همان قول مجروح را پیش آوردن چه حیثیت از کلام امام غزالی رضی و صاحب
مواهب و علی قاری رح و غیرهم و از کتب فقها مثل در المختار و فتاوی عالمگیری و غیرهما رد او حاکی اعجوبه زمان
بخوبی ظاهر ای اعجوبه زمان درگذشتیم از همه این و آن اما چیزی فکر صاحب مائة المسائل امام غیر جاهل
خود باید نمود که در جواب سوال بست و چهارم فرموده در التحیات خطاب برای رسانیدن سلام وارد شده
پس بنا برین اگر کسی یا رسول الله بگوید برای رسانیدن درود یا سلام جائز است انتهی ای اعجوبه زمان
امام غیر جاهل شما ندای نبی را برای رسانیدن سلام خارج نماز از مشرق و مغرب بدلیل ورود خطاب
در التحیات برای رسانیدن سلام جائز نوشته چه سفیر باشید بلاحظه این بیان که اعتراض معترض بجا

یا اینجا و صاحب مائة المسائل موافق دعوی کبرای نجدیه مشترک گردید یا نی **لطیفه** قوله اما کیفیت شیوع
آن در هندوستان الی ان قال اکثر مضامین صراط مستقیم موافق مذاق متاخرین ایشان بود الی آخره
اقول افسوس صد افسوس عجوبه زمان اسپ در عرصه جواب راندند و اصل کتاب بوارق را از کسی نخواندند
از اصل اعتراض اعراض و اغماض و در اطراف و جوانب کلام اطناب بے حساب بر هر ناظر ذی فهم ظاهر که ذکر
کتاب صراط مستقیم وغیره در ذیل بیان کیفیت شیوع نجدیت هست در هندوستان که باینطریق شهرت
و جمعیت حاصل گردید و بعد آن اشاعت فتنه تقویة الایمان ماده نجدیت مناقض صراط مستقیم بظهور رسید
در عبارت بوارق موجود تقویة الایمان را با صراط مستقیم سنجیدند و بغایت رنجیدند و عاقلان بنهایت
خندیدند **ع** گه محبت شکنی گاه بسجد زنی آتش + از مذهب تو گبر و مسلمان گله دارد + یا آن شور اشوری
یا با این بی نمکی کجا آن افراط کجا این تفریط نعوذ بالله من هذه الاباطیل و الاخالیط انتهی این بود اصل
مرام درین مقام و حامی مولوی اسمعیل را واجب بود جواب آن بآن التفاتی نه کردند گویا که آنرا ندیدند و به
بودن اکثر مضامین صراط مستقیم موافق مذاق صوفیه متاخرین و نقل اقوال شان پرداختند با آنکه
استیصال اصل این شبهه در جواب نشتر و صیانة الاناس بواقعی گردیده کلام درین مقام صرف در مناقضت
تقویة الایمان با صراط مستقیم ست بودن اکثر مضامین صراط مستقیم را موافق مذاق صوفیه متاخرین
درین بحث چه دخل و تردید درینکه معترض از معتقدین کلمات صوفیه متاخرین ست یا منجمله معترضین
چه علاقه و توجیه بودن اکثر مضامین صراط مستقیم موافق مذاق صوفیه متاخرین چه مفید حالا بهوش
و حواس درست ساخته ارشاد کنند که مناقضت هر دو کتاب واقعی ست یا نه مثلا در صراط مستقیم مرقوم
که ارباب این مناصب فیه ماذون مطلق در تصرف عالم مثال و شهادت می باشند انتهی بر طریق تقویة الایمان
حق ست یا باطل **لطیفه** برای تصحیح بیان صراط مستقیم که از صفحه پانزدهم تا صفحه بست و چهارم
تطویل نموده و عبارات کتب تصوف وغیره آورده اینهمه تطویل باتباع صاحب نشتر و صاحب صیانة الاناس
کرده با وجودیکه دفع او بام هر دو بزرگوار از طرد الطغوی و تلخیص الحق آشکارا گردیده کار حمیت و حیا آن بود که
جواب آن ذکر می نمود و بغیر جواب از ان باز اعاده همان بیان مردود سابق چه کار حیاست حالا به نشانها
قصار با تنبیه نموده میشود کلام در مطلق تشبیه غیر انبیا به انبیا نیست بلکه کلام درین ست که صاحب صراط
مستقیم ماندن لوح فطرت مرشد خود از تحریر و تقریر وغیره بر مخلوق شدن بر کمال مشابهت جناب

رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده حالانکه تشبیه ادنی کسی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در چیزیکه در دیگران
موجب عیب و نقصان ست بتصریح ائمه دین نهایت بی ادبی ست پس در تشبیه غیر انبیا بانبیا در صورت
یا سیرت که در بعض روایات آمده چگونه اعتراض از صراط مستقیم مندفع گردیده و صاحب نشر بکفر بودن اثبات
کلام حقیقی برای غیر نبی اقرار کرده و همچنان صاحب صیانة الاناس کفر بودن اثبات کلام شفاهی مسلم
داشته و این اقرار صراط مستقیم صاف و عیان ست پس قطع نظر ازانکه از کتب مشهوره مثل شفا قاضی
عیاض و حاشیه خیالی و تفسیر عزیزی و غیرها اختصاص این منصب مکالمه بحضرات انبیا ظاهر ست و اثبات
آن برای غیر نبی مستلزم اثبات نبوت برای آن غیر است بموجب قول صاحب نشر و صاحب صیانة الاناس
کفر صاحب صراط مستقیم ظاهر ست و نیز از کتب حدیث و کلام ظاهر که نزد جمهور نبوت بمعنی وحی شریعت
است پس اثبات وحی شریعت برای کسی بلا واسطه نبی در پرده اثبات نبوت است برای آن و در تحفه
اثنا عشریه هم گفته و آنکه گفته اند که فاطمه بنت اسد را وحی آمده دروغی است بی مزه زیرا که کسی از اسلامیان و غیر اسلامیان
قایل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده انتهی و در شفا قاضی عیاض و غیره همچو مدعی را کافر هم گفته اند پس
از مفاض بودن قلوب بعض اولیا به بعض فیوض از مبدء فیاض بلا وساطت انبیا چه گره از کار بسته
کشوده و در باب عصمت از فوائد الفواد آورده انبیا واجب العصمة اولیا جائز العصمة حالانکه در صراط مستقیم
بتصریح گفته لابد او را محافظتی مثل محافظت انبیا که مسمی بعصمت ست ثابت میکنند الی آخره پس صاحب
صراط مستقیم که او را محافظت لابدیه و ثانیاً مماثلت آن محافظت لابدیه برای محافظت انبیا که ادعا کرده
ازین عبارت چه مناسبت دارد و مخالفت مولوی اسمعیل در صراط مستقیم با مذهب اهل سنت و جماعت
که حسب تصریح صاحب تحفه اثنا عشریه تخصیص عصمت ست بانبیا ظاهر و منصوص جمله مذکوره است
و نفس در مابعد که نوشته و این حفظ نصیبه انبیا و حکما ست و همین را عصمت نامند و تحکم نمود این را
بانچه گفته نمیدانی که اثبات وحی باطن و حکمت و وجاهت و عصمت مر غیر انبیا را مخالف سنت و از جنس
اختراع بدعت ست چه بسیاری ازین امور در احادیث رسول مقبول علیه الصلوة والسلام و در مناقب
صحابه کبار منقول است چنانچه بر ماهر اهل حدیث پوشیده نیست الخ پس انکار مخالفت مولوی اسمعیل
درین عقیده از اهل سنت و جماعت خبطی بیش نیست و بعد ازانکه بودن تخصیص عصمت بانبیا حسب
تصریح صاحب تحفه اثنا عشریه و غیره مذهب اهل سنت و جماعت محقق گردیده قائم کردن دلیلی بر خلاف آن

از مخالفت آن مذهب بیرون نمی گردانند وطرفه آنکه در تحفهٔ اثنا عشریه موجود که صحابه بالاجماع معصوم
نه بودند لطیفه صاحب بوارق که ذکر داؤد ظاهری نموده اعجوبه زمان از صفحه ۲۸ تا صفحه ۳۸ بذکر مناقب
و محامد و دفع مطاعن او پرداخته کفایت میکند در جواب او آنکه اعجوبه زمان در همین انحو که بر صفحه
۲۳۷ وغیره مشتاک رجوم الشیاطین تصنیف شاه عبد العزیز صاحب نموده و در همان رجوم الشیاطین
موجود است داؤد ظاهری و متابعانش را از اهلسنت شمردن در چه مرتبه از سفاهت است اهل سنت
او را متروک ساخته اند و باختلال عقل و فساد عقیده نسبت کرده الی آخر التشنیعات لطیفه
از صفحه ۳۹ تا صفحه ۴۵ که بذکر محامد ابن حزم ظاهری پرداخته قطع نظر از تطویل لاطائل ظاهری بودن
او مسلم داشته و بقول صاحب رجوم الشیاطین خارج بودن ظاهریه از اهل سنت ظاهر گردیده پس
تطویل او هیچ فائده نه بخشیده و از جمله کتب محوله او که تاریخ ابن خلکان این وقت پیش نظر است
حال تصرف او باید دید که چند فقره تعریف نقل کرده و در همان کتاب که اجماع فقها بر تضلیل او
نقل نموده است نوش جان نموده عبارتش این است وکان کثیر الوقوع فی العلماء المتقدمین
لایکاد یسلم من لسانه احد فنفرت عنه القلوب واستهدف لفقهاء وقته فتمالؤا
علی بغضه وردوا قوله واجمعوا علی تضلیله وشنعوا علیه وحذروا سلاطینهم
الی آخره و همدر آنست قال ابو العباس بن العریف کان لسان ابن حزم و سیف الحجاج شقیقین
وانما قال ذلک لکثرة وقوعه فی الائمة لطیفه صاحب بوارق که ذکر غلو ابن حزم در اباحت
مزامیر ذکر نموده و در غایت شهرت ست امام نووی در مقدمه صحیح مسلم نوشته ولم یصب ابو محمد
ابن حزم الظاهری حیث جعل مثل ذلک انقطاعا قادحا فی الصحة واستدرج الی ذلک
فی تقریر مذهبه الفاسد فی اباحة الملاهی وزعمه انه لم یصح فی تحریمها حدیث
الی آخره اعجوبه زمان بسوی آن التفاتی نکردند حالا روایاتی که در باره فسق و کفر مباشر و مبیح مزامیر
و ملاهی در غایة الکلام در بحث حال شاه و اهل نوشته یاد نموده ارشاد کنند که بوجب روایات منقوله
و مقبوله شما کفر و فسق ابن حزم لازم میگردد یا نه لطیفه بر صفحه ۴۵ اعتراض بر تعظیم گردیدن ابن قیم
منجمله تلامذه ابن حزم به نهایت زبان درازی پیش کرده و منشا آن وقاحت است و بس نسخ مکتوبه
بوارق جابجا موجود در همه ها ابن قیم را منجمله تلامذه ابن تیمیه شمرده اند و نسخه مطبوعه که تقدیم وتاخیر از

اہل مطبع بنظور رسیده ودر ہمان قرب خود صاحب بوارق در رسالہ کمال فی بحث شد الرحال صحیح
آن فرموده بودند چون آن رسالہ بشہرت رسیده این حضرات را مایۂ تفاخر گردیده لطیفه
از صفحہ ۳۴ تا صفحہ ۱۹۱ بذکر مناقب ابن تیمیہ ودفع مطاعن او تطویل نموده ودر نسبت شقاوت
از جانب او بر صاحب بوارق کمال تکبر کرده حالش اینکه علامہ ابن حجر مکی که از مستندین او ست در فتاوی حدیثیہ
منظم فرموده قلت من ہو ابن تیمیہ حتی ینظر الیہ او یعول فی شیء من امور الدین علیہ
وہل ہو الا کما قال جماعة من الائمة الذین تعقبوا کلماته الفاسدة وحججه الکاسدة حتی اظہروا
عوار سقطاته وقبائح اوہامه وغلطاته کالعز ابن جماعة عبد اضله الله واغواه والبسه رداء
الخزی وارداه وبوأه من قوة الافتراء والکذب ما اعقبه الہوان واوجب له الحرمان و
لقد تصدی شیخ الاسلام عالم الانام المجمع علی جلالته وامامته التقی السبکی قدس الله
روحه للرد علیه فی تصنیف مستقل افاد فیه واجاد واصاب واوضح بباہر حججه طریق
الصواب فشکر الله مسعاه ومن عجائب الوجود ما تجاسر علیه بعض السذج من اتباعه
فغبر فی وجوه مخدرات الحسان واتی بما دل علی جہله واظہر به عدم فضله لکن اذا غلبت
الشقاوة استحکمت الغباوة وما وقع من ابن تیمیہ وان کان عثرة لا تقال ابدا ومصیبة
یستمر علیه شؤمها دواما وسرمدا لیس بعجیب فانه سولت له نفسه وہواه وشیطانه انه
ضرب مع المجتہدین بسہم صائب وما دری المحروم انه اتی باقبح المعائب اذ خالف
اجماعہم فی مسائل کثیرة وتدارک علی ائمتہم سیما الخلفاء الراشدین باعتراضات
سخیفة شہیرة واتی من نحو ہذه الخرافات بما تمجه الاسماع وتنفر منه الطباع حتی
تجاوز الی الجناب الاقدس ونسب الیه العظائم بما اظہره للعامة علی المنابر من دعوی
الجہة والتجسیم وتضلیل من لم یعتقد ذلک من المتقدمین والمتاخرین حتی قام علماء
عصره والزموا السلطان بقتله او حبسه وقہره فحبسه الی ان مات وخمدت تلک البدع وزالت
تلک الظلمات الی آخره ای اعجوبہ زمان بہ بینید قول مستند ومعتمد خود را در حق ابن تیمیہ واز
غیظ وغضب جاہلانہ بر صاحب بوارق درین خصوص که نموده اید نادم وپشیمان شوید اگر حظی از حیا
دارید که صاحب بوارق چیزی زائد از ان نه نوشته واین مبحث در رسالہ تنبیہ الشیاطین وغیره بتفصیل تمام موجود

من شاء فلينظر فيها و آنچه نسبت تحريم سفر براى زيارت نوشته كه انكار آن ناصرين بمقابله بدعتين
اين اتهام مشهور حالش اينكه قطع نظر از آنكه مجرد نفى و انكار الضار در جنب روايت و شهادت عدول
و اخيار مستلزم تكذيب آن ابرار نتواند شد قيم طريقه ابن قيم در اغاثه سفر زيارت بسوى قبر معظم را
مخالف توحيد و مضاد دين اسلام قرار داده چنانچه در تبعيد الشيطان خلاصه اغاثه مرقوم و من اعظم
كيد الشيطان انه ينصب لاهل الشرك قبر معظم تعظيمه الناس ثم يجعله وثنا الى قوله و السفر اليه الى
ان قال مما علم بالضرورة من دين الاسلام انه مضاد لما بعث الله به رسول صلى الله عليه و آله
و سلم من تجريد التوحيد الى آخره چالاكى انجوبه زمان آنكه از شرح شفا فقره نعم يمكن نقل كرده و
عباريكه خود در آن ملا على قارى نسبت تحريم سفر بسوى ابن تيميه بالاى آن بلا فصل بصيغه تحقيق فرموده
نوش جان نموده و قد افرط ابن تيمية من الحنابلة حيث حرم السفر لزيارة النبى صلى الله تعالى
عليه و سلم كما افرط غيره حيث قال كون الزيارة قربة معلوم من الدين بالضرورة و جاحده
محكوم عليه بالكفر و لعل الثانى اقرب الى الصواب الى آخره و آنچه در باب نسبت تجسيم و اثبات
جهت نوشته كه محض افترا است و قولش باجراى نصوص اسما و صفات بر ظاهر موافق اقوال قدما
است حالش آنكه مستندين انجوبه زمان اين نسبت بسوى او ثابت كرده اند از انجمله محقق دوانى در
شرح عقائد فرموده و لابن تيمية ابى العباس احمد و اصحابه ميل عظيم الى اثبات الجهة و مبالغة
فى القدح فى نفيها و رايت فى بعض تصانيفه انه لا فرق عند بداهة العقل بين ان يقال
هو معدوم او يقال طلبته فى جميع الامكنة فلم اجده و نسب النافين الى التضليل مع علو كعبه فى العلوم
النقلية و العقلية الى آخره و امام يافعى در مرآة الجنان نوشته و كان الذى ادعى عليه بمصر انه يقول
ان الرحمن على العرش استوى حقيقة و انه يتكلم بحرف و صوت ثم نودى بدمشق و غيرها من كان
على عقيدة ابن تيمية حل ماله و دمه الى آخره و قيم طريقه ابن تيميه ابن قيم در اغاثه بعد ذكر تلاعب شيطان
بجهميه از مناهج الادله واجب بودن اثبات جهت از شرع و عقل آورده چنانچه در تبعيد
الشيطان مرقوم و من البلايا التى عمت بجميع الفلاسفة فان الفلاسفة من حيث هى لا تقتضى
ذلك فان معناها محبة الحكمة الى ان قال حتى قيل انه
لم يقل من الفلاسفة بقدم الافلاك غير ارسطو و اصحابه و الاساطين

قبله كانوا يقولون بحدوثه واثبات الصانع ومباينته للعالم وانه فوق العالم وفوق السموات
بذاته كما حكاه ابو الوليد رشيد فی كتاب مناهج الادلة وهو اعلم الناس فی زمانه بمقالاتهم
فقال فيه القول فی الجهة واما هذه الصفة فلم يزل اهل الشريعة من اول الامر يثبتونها
لله سبحانه حتی نفتها المعتزلة ثم تبعهم علی نفيها متاخروا الاشاعرة كابی المعالی ومن
اقتدى بقوله الی ان قال و الشرائع كلها مبنية علی ان الله تعالی فی السماء وان منه تنزل
الملائكة بالوحی الی النبيين وان من السموات نزلت الكتب واليها كان الاسراء بالنبی صلی الله عليه
وسلم وجميع الحكماء قد اتفقوا علی ان الله والملائكة فی السماء كما اتفقت جميع الشرائع علی ذلك
ثم ذكر تقرير ذلك بالقول وبين بطلان الشبهة التی لاجلها نفتها الجهمية ومن وافقهم فقد
ظهر لك من هذا ان اثبات الجهة واجب بالشرع والعقل وان ابطاله ابطال الشرائع
الی آخره وقطع نظر از ان انچه درین باب اجوبه زمان قوليش قرار داده‌اند و آنرا موافق اقوال قدما گفته‌اند
يعنی اجرای نصوص اسماء و صفات بر ظاهر ايشهم محل بحث ست كه حسب تحقيق محققين مستندين اجوبه بيان
مذهب قدما حمل بر ظاهر نه بوده مذهب شان با وجود تنزيه از جسم جهت تفويض مراد نصوص بحضرت شارع
بوده كه اين را تاويل اجمالی می نويسند و مذهب متاخرين تعيين مراد است كه آنرا تاويل تفصيلی نوشته‌اند
پس در اصل تاويل و عدم اجراء بر ظاهر هر دو متفق پس اين مذهب ثالث مخالف هر دو مذهب قدما
و متاخرين ست در شرح مواقف در جواب قائلين جهت فرموده والجواب انها ظواهر ظنية لا تعارض
اليقينيات الدالة علی نفی الجهة والمكان و مهما تعارض الدليلان وجب العمل بهما
ما امكن فيأول الظواهر اما اجمالا و يفوض تفصيلها الی الله تعالی كما هو راي من يقف
علی الا الله وعليه اكثر السلف كما روي عن احمد الاستواء معلوم والكيفية مجهولة والبحث
عنها بدعة واما تفصيلا كما هو راي طائفة الی آخره امام يافعی در مرآة الجنان تفصيل
اين مسئله فرموده و نوشته واما قول الخصوم مذهبنا مذهب السلف فهذا جهل منهم
بمذهب السلف فان السلف ما خالفوا مذهب الخلف الا بعدم ذكرهم للتاويل
و اعتقاد تنزيه الله تعالی عن سمات الخلق من التجسيم والمكان والحركة وسائر
سمات الحدوث وقليل منهم وافق جمهور الخلف فی التاويل وقليل من الخلف

واتفق جمہور السلف فی عدم ذکرہم التاویل کل ہذا حکاہ الامام محی الدین نے فی شرح المسلم والعجب کل العجب کیف یقولون مذہبنا مذہب السلف وہذا امام المحدثین من السلف والخلف مالک بن انس تاول قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ینزل ربنا کل لیلۃ الی السماء الدنیا بتاویلین اتری ہؤلاء الخصوم یتوہم انہما اعلم وادری بالتحقیق واقرب الی التوفیق مما ذکرنا من الاولیاء العارفین والعلماء العاملین کلا بل جمدوا علے الظواہر وما فہموا استحالتہا بالبرہان القاطع الی اخرہ ملخصاً وانچہ از ملا علے قاری رح نقل نمودہ حالش آنکہ ہمین ملا علی قاری اگرچہ دریک مقام مرقاۃ وشرح فقہ اکبر مطابق عبارت منقولہ نوشتہ اند اما انچہ ہمان ملا علی قاری در دیگر مقامات از مرقاۃ وشرح فقہ اکبر نوشتہ اند از ان روایت بیان ثابت ست در مرقاۃ بذیل حدیث ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلۃ الی السماء الدنیا نوشتہ قال النووی فی شرح مسلم فی ہذا الحدیث وشبہہ من احادیث الصفات وآیاتہا مذہبان مشہوران فمذہب جمہور السلف وبعض المتکلمین الایمان بحقیقتہا علے ما یلیق بہ تعالی دون ظاہرہا المتعارف فی حقنا ولا نتکلم فی تاویلہا مع اعتقادنا تنزیہ اللہ سبحانہ عن سائر سمات الحدوث والثانی مذہب المتکلمین وجماعۃ من السلف وہو یحکی عن مالک والاوزاعی انما یتاول علے ما یلیق بہا بحسب بواطنہا فعلیہ الخبر مؤول بتاویلین مذکورین وبکلامہ ککلام الشیخ الربانی ابی اسحق الشیرازی رح وامام الحرمین رح والغزالی وغیرہم من ائمتنا وغیرہم نعلم ان المذہبین متفقان علے صرف تلک الظواہر کالمجئ والصورۃ والشخص والرجل والقدم والوجہ والید والاستواء علے العرش والکون فی السماء وغیر ذلک مما یفہمہ ظاہرہا لما یلزم علیہ من محالات قطعیۃ البطلان تستلزم اشیاء مکفرۃ بالاجماع فاضطر لذلک جمیع الخلف والسلف الی صرف اللفظ عن ظاہرہ وانما اختلفوا ہل نصرفہ عن ظاہرہ معتقدین اتصافہ سبحانہ بما یلیق بجلالہ وعظمتہ من غیر ان ناولہ لشئ آخر وہو مذہب اکثر اہل السلف وفیہ تاویل اجمالی او مع تاویلہ لشئ آخر وہو مذہب اکثر اہل الخلف وہو تاویل تفصیلی ولم یریدوا بذلک مخالفۃ السلف الصالح معاذ اللہ ان یظن بہم ذلک وانما دعت الضرورۃ

فی ازمنتهم لذلک لکثرة المجسمة والجهمیة وغیرهما من فرق الضلال واستیلائهم علی
عقول العامة فقصدوا بذلک ردعهم وابطال قولهم ومن ثم اعتذر کثیر منهم وقالوا لو کنا
علی ما کان علیه السلف الصالح من صفاء العقائد وعدم المبطلین فی زمنهم لم نخض
فی شیء من ذلک وقد علمت ان مالکًا والاوزاعی وهما من کبار السلف اولا الحدیث تاویلاً
تفصیلیًا وکذلک سفیان الثوری رح اول الاستواء علی العرش بقصد امره ونظیره ثم استوی
الی السماء ای قصد الیها ومنهم الامام جعفر الصادق رض بل قال جمع منهم ومن الخلف ان
معتقد الجهة کافر کما صرح به العراقی وقال انه قول لابی حنیفة ومالک رح والشافعی رح والاشعری رح
والباقلانی رح وقد اتفقت سائر الفرق علی تاویل نحو وهو معکم یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم الآیة فاینما تولوا فثم وجه الله ونحن اقرب الیه من حبل الورید وقلب
المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن والحجر الاسود یمین الله فی الارض وهذا الاتفاق یبین
لک صحة ما اختاره المحققون ان الوقف علی الراسخون فی العلم لا الجلالة قلت الجمهور علی ان الوقف
علی الا الله وعدوا وقفه وقفا لازما وهو الظاهر لان المراد بالتاویل معناه الذی اراده الله تعالی
وهو فی الحقیقة لا یعلمه الا الله وکل من تکلم فیه تکلم بحسب ما ظهر له ولم یقدر احد
ان یقول ان هذا التاویل هو مراد الله جزمًا فتحقق الخلاف لفظی ولهذا
اختار کثیرون من محققی المتأخرین عدم تعیین التاویل فی شیء من الاشیاء
ویکلون تعیین المراد بها الی علمه تعالی وهذا توسط بین المذهبین وتلذذ من المتبحرین
واختار ابن دقیق العید توسطا آخر فقال ان کان التاویل من المجاز البین الشائع
فالحق سلوکه من غیر توقف او من المجاز البعید الشاذ فالحق ترکه وان استوی
الامران فالاختلاف فی جوازه وعدمه مسئلة فقهیة والامر فیها لیس بالخطر بالنسبة
للفریقین قلت الحق التوقف فیما عدم ترجیح احدی الجانبین مع ان التوقف مؤید بقول
السلف ومنهم الامام الاعظم [illegible] ونیز یکی از محکمات [illegible] زمان آنکه اجرای
[illegible] اسماء وصفات را [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] شهرستانی [illegible] السلف الذین لم یتعرضوا للتاویل [illegible]

ولا تعمدوا للتشبیه الی آخره نقل نموده این چه جرأت و چه وقاحت است از بیان مقام بیان
حل بحث ظاهر که در صفات خبریه مثل ید و وجه در سلف دو فرقه بودند بعض تاویل می نمودند و بعض
توقف می فرمودند و میگفتند که ما معانی این الفاظ نمی دانیم و جماعتی از متاخرین بر خلاف اعتقاد
سلف زیادت بر قول سلف نموده قائل اجرا بر ظاهر شده در تشبیه صرف افتادند عبارت ما قبل
اینکه و ما ورد الخبر فیه فافترقوا فیه علی فرقتین بعضهم من اولها علی وجه یحتمل الوجه
ذلک و منهم من توقف فی التاویل و قال عرفنا بمقتضی العقل ان الله لیس کمثله شیء فلا
یشبه شیئا من المخلوقات ولا یشبهه شیء منها و قطعنا بذلک الا انا لا نعرف معنی
اللفظ الوارد فیه مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و خلقت بیدی و جاء ربک
الی غیر ذلک و لسنا مکلفین بمعرفة تفسیر هذه الآیات و تاویلها بل التکلیف قد ورد
بالاعتقاد بانه لا شریک له و لیس کمثله شیء و ذلک قد اثبتناه یقینا ثم ان
جماعة من المتاخرین زادوا علی ما قالت السلف فقالوا لا بد من اجرائها علی ظاهرها
والقول بتفسیرها کما وردت من غیر تعرض للتاویل ولا توقف فی الظاهر فوقعوا فی التشبیه
الصرف و ذلک علی خلاف ما اعتقده السلف الی آخره ازین عبارت ظاهر که قول اجرا بر ظاهر قولی ست
مخالف سلف مخترع جماعتی از متاخرین که بسبب آن در تشبیه صرف واقع شده اند و عبارت دیگر که نقل
کرده فاما احمد بن حنبل الخ آخر آن عبارت این ست قالوا انما توقفنا فی تفسیر الآیة و تاویلها لامرین
احدهما المنع الوارد فی التنزیل فی قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه فنحن نحترز من الزیغ والثانی ان التاویل امر مظنون بالاتفاق والقول فی صفات الباری تعالی
بالظن غیر جائز فربما اولنا الآیة علی غیر مراد الباری تعالی فوقعنا فی الزیغ بل نقول کما قال الراسخون
فی العلم آمنا بظاهره و صدقنا بباطنه و وکلنا علمه الی الله تعالی و لسنا مکلفین بمعرفة
ذلک اذ لیس من شرائط الایمان و ارکانه ازین عبارت ظاهر که این قدما احمد بن حنبل و غیره توقف
دارند هم از تفسیر و هم از تاویل و داخل بسیارند آنرا در متشابهات و تفویض میکنند علم آن بسوی حق سبحانه
و نیز در بیان مقام ازاله تکلل اجرا بر ظواهر را مذهب مشبهه حشویه قرار داده آنا ما ورد فی التنزیل من
الاستواء والیدین والوجه والمجیء والاتیان والفوقیة و غیر ذلک فاجروها علی ظاهرها

اعنی ما یفهم عند الاطلاق الی آخره پس اجراء بر ظاهر را مذهب قدما قرار دادن و باز جواب کلل
وتحمل نمودن همان مثل است ؎ چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد ٭ و آنچه از غنیة الطالبین
نقل نموده حالش آنکه قولیکه از ابن تیمیه در شرح عقائد جلالی و مرآة الجنان امام یافعی وغیره منقول ست
در عبارت منقوله غنیة الطالبین نیست و همچنان آنچه برای تصحیح عقیده او اعجوبه زمان نسبت بقدما نموده
یعنی اجراء بر ظاهر پس آوردنش درین بحث مثبت دعوی او نیست و علی ای تقدیر امام یافعی رجوع
حضرت غوث الثقلین از قول جهت در مرآة الجنان نقل فرموده اند و نسبت توهین خلفاء راشدین
را جانب ابن تیمیه که افترا قرار داده حالش آنکه نقلش از معتمدین او ثابت ست چنانچه از علامه ابن حجر
مکی سابقا درین رساله هم مرقوم گردیده و آنچه به نسبت تحریرات سبکی وغیره نوشته که این تحریرات
از طرفین بر داب بحث علماء بوده نه بطور تحریرات اهل سنت بمقابله فرق ضاله نشأ این جرأت یا جهالت
است یا کمال وقاحت قطع نظر از آنچه در ما سبق حال ضلالت او منقول شده باز باید شنید. امام یافعی
فرموده وله مسائل غریبة انکر علیه فیها وحبس بسببها مباینة لمذهب اهل السنة والجماعة
ومن اقبحها نهیه عن زیارة قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم وطعنه فی مشائخ الصوفیة
العارفین کحجة الاسلام الغزالی والامام القشیری والشیخ الشاذلی وخلائق من اولیاء الله الکبار
وکذلک ما قد عرف من مذهبه کمسئلة الطلاق وغیرها وکذلک عقیدته فی الجهة وما
نقل عنه فیها من الاقوال الباطلة وغیر ذلک مما هو معروف فی مذهبه الی آخره آنچه نقل
عبارت بعض کتب در مناقب او تطویل نموده قطع نظر از آنکه کتب مذکوره این وقت موجود نیست اتهام
از نقل این طائفه خصوصا اعجوبه زمان بسبب ظهور کثرة تصرف و تحریفات ایشان مرتفع حالش آنکه
از تعبیر و بیان کمالات او اقوال باطله او که نقل آنها بروایات کتب مشهوره ثقات از معتمدین این طائفه
مثل شرح عقائد جلالی و تاریخ یافعی وغیرهما ثابت ست چگونه حق و صحیح خواهد گردید و منکرین
ابن تیمیه خود فرموده اند مسلم له باب الحفظ والاتقان مطعون علیه فی عقائد الایمان + و محقق
دوانی هم بعد نقل مقوله او در جهت فرموده مع علو کعبه فی العلوم العقلیة والنقلیة و در ثبوت
حدیث برکسی بعد ارجاع دعوی در حکم شریعت غیر او تحقیق دعوی و لازم و مجبور گردیدن مدعاعلیه
از نفاذ حکم اهل حل و عقد آنوقت و اجراء سلطان اهل اسلام آن حکم را و نقل نموده آمدن ناقلین مشهوره

از همانوقت آن واقعه را مثل شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب نویری وغیره تا این وقت به تلفیق غراب وعوعو کلاب نزد اولی الالباب مخفی و روشنی را که نمی پاید ورنه تمام باب نقل مختل گردد وقول معاصرین واقران که در حق طائفه علما و لیل بر انتقاص شان نباشد محلش آنست که آن قول بثبوت نرسیده و حکام سلاطین مجالس وغیره بموجب فتوی علماء اہل حل عقد آنوقت بعد تحقیق بر ملزم مجبوس گردیدن کی ماز بود نیست و بیشک موجب انتظار تبه انقص است در رسالہ تنبیہ الشیاطین و نصر النبیین ہم این بحث مذکور که بنظر حضرات نجدیه رسیده عجب از اسماعیلیه که درین بحث تطویل کلام میکنند و نمی بینند که امام شان متبع ممدوح شان در ایضاح الحق تنزیه حق سبحانه را از زمان و مکان و جہت داخل بدعات حقیقیه نموده و داغ مخالفت اہل سنت بر ناصیه خود نهاده که تحفه اثنا عشریه برای اثبات آن کافی است اسماعیلیه ناحق آن بیچاره و دیگر متبوعان خود را بزور داخل اہل سنت می نمایند و از انجاکه خلاف واقع و خلاف مراد متبوعان شان ست کلام شان ہیچ جا کرسی نمی نشیند و روی راستی نمی بینند **قوله**

مقلد صاحب منتہی المقال است الی آخره **اقول** حاصلش اینکه این قول مؤید ست بقول شاه عبد العزیز صاحب در مکتوبی که داخل ست در رساله مکاتیب جمع کرده مولوی رفیع الدین خانصاحب محدث مرادابادی و عبارتش اینکه کلام ابن تیمیه فی منہج السنة وغیره موحش جدا لا سیما فی تقصیر حق اہلبیت السلام آخره پس اینهمه طعن و تشنیع اسماعیلیه متوجه ست بشاه صاحب علیه الرحمه و نقل اسماعیلیه بسبب کثرت ظہور خیانت و تحریف و تصرف در نقل قابل اعتبار نیست و ہر گاہیکه ابن تیمیه و اتباع او را در انکار تنزیه حضرت حق سبحانه اینهمه جرأتها است اگر در حق اہلبیت چیزے گویند چه بعید و اگر نه گویند نیست او را نجات از عذاب شدید **فائده** کافی ست برای اثبات مذہب ابن تیمیه و ابن قیم انچه مترجم به تنبیه الشیطان خلاصه اغاثة اللهفان در آخر فصل بیک طلاق کردن سه طلاق که باتباع ابن تیمیه که بسبب این حکم ما خوذ و محبوس گردیده بود و تطویل بسیار نموده نوشته اند مترجم کہتا ہے که مولف سے ایک خبر واحد طاوس سے نه اور گیارہ حدیثون کو مانا اور نه حضرت عمر رضی کے ساتھ اکابر صحابه رضی کا اجماع پذیر افرمایا انجام کو تین طلاقون سے ایک کرنے مین یه تقریر پیش کی جو نہایت پوچ ہے عذر جہالت شرعا مفید نہین ہوتا پس طلاقین تین ہی ہون گی خواه کسی طرح سے دے اینجا بر صفحه ۳۰۸ از نسخه تقدیس الایمان مطبوعه بریلی مسطور مترجم صاحب از شیعه اسماعیلیه اند

لطیفه از صفحه تا صفحه انتباه اقوال شاه و فقره ازالہ دعوی موافقت مسلک طریق محققین فقہا و محدثین
وانکار از مخالفت اہلسنت و جماعت نمودہ و در بعض مقامات بنقل دیگر عبارات از ان کتب پرداختہ و در
بعض مقامات تاویلات بعیدہ و تخیلات غیر سدیدہ پیش ساختہ مختار جملہ این امور نہایت دقائق و
خرافت آن بہر عاقل ظاہر جواب نقل دیگر عبارات آنکہ صاحب بوارق خود فرمودہ کہ خود از دیگر
تصنیفات شان بروان مطالب نمی توان برد و اصلا اثبات و استقامت مرادہ شان نمی شود و جواب
تاویلات رکیکہ آنکہ بقول صاحب تحفہ احتمال تاویل در وقت مناظرہ و بقیل نجیر
است لطیفہ در بوارق محمدیہ فرمودہ در تصانیف شان کلمات ظاہر این نحل یافتہ گو بجا ہائے
دیگر خلاف آن ہم یافتہ میشود الی آخرہ اعجوبہ زمان فرمودند کہ شاہ صاحب را از ظاہریہ چہ مناسبت
مخالفت شان با ظاہریہ در عقد الجید مشرح الخ باید دید کہ این رد ا بقول صاحب بوارق چہ منا
دخل یافتن کلمات ظاہریان در تصانیف شان با وجود یافتہ شدن خلاف آن در جا ہائے دیگر
از مخالفت ظاہریہ در عقد الجید چگونہ مرتفع گردیدہ کہ بے محابا حکم افترا صادر نمودہ **قولہ**
انتباہ را از اول تا آخر دیدہ شد ما قری این عبارت دران نیست الخ **اقول** جواب این وقاحت
و جرأت کہ گویا انکار از وجود شمس بروز روشن ست چہ توان داد لیکن بایں قسم ناظران انکار
این سنگ حیران خواہند بود گفتہ می شود کہ حال عبارات این است آنکہ در بوارق کہ از انتباہ
سنے قرون ثلثہ منقول بودہ قرن ثالث قرن حضرت عثمان است بعد ازان اختلاف واقع شدہ
و فتنہا ظاہر گردید الخ اعجوبہ زمان فرمودند موجب تحریف ست یا سہو قلم ناسخ حالانکہ این
عبارت در بیان معنی قرون ثلثہ در نسخہ مطبوعہ دہلی کہ باہتمام کبرای معتقدین حضرات الہ تعالی تمام از نسخہ شان
معتقدین صاحب ازالہ درست گردیدہ بر صفحہ ۱۳۸ موجود ست اما آنکہ بر فرض صحت نقل اعمار موافقت مذاق محققین
فقہا و محدثین نمودہ و عبارتے چند نقل کردہ دران صورت قابل ذکر بودہ کہ ولا اقوال محققین
قول انتباہ حکم بدخول در قول حق سبحانہ ام آتیناہم کتابا من قبلہ موجود می بود و حال این حکم
آنکہ بر تقدیر صحت کبرا صاحب انتباہ را در زمرہ مشرکین داخل میساخت و از انجملہ شیخ جنید کہ سر
رئیس کبرای صاحب انتباہ است در مکاتیب خود فرمودہ ما مقلدان را نمی رسد کہ بمقتضای
عمل کردہ جرأۃ در اثبات نمائیم الی آخرہ اعجوبہ زمان فرمانید کہ شیخ جنید حکم صاحبان

هستند یا نه لطیفه درقره که توهین شان ائمه ذوی الاحترام از هردو فریق اشاعره و شکالان تحذیان
و ترفیع شان مصنف مسطور اعجوبه زمان را برنقلش نهایت غضب آمده که باوجود اظهار صحت نقل
توهین شان صاحب قره را موجب بربادی آخرة ناقل قرار داده اما توهین محدثان و شکالان هیچگونه
بیجا معلوم نه گردیده لطیفه درقره که بعد نقل جواب اشاعره از شبهات خوارج سبب بی اعتمادی آن
بیان فرموده اعجوبه زمان این قدر انصاف ننموده که مفاد کلام عدم اعتماد بر اجوبه اشاعره نهاده
گو از ثبوت تنقیص شان حضرت مرتضوی انکار ساخته و از همین قدر مطلب صاحب بوارق که
بیان عدم تقیید صاحب قره به نهج تسنن ست ظاهر و باهر لطیفه درقره که برای اثبات که شیخ شیعه بوا
متبوع بکثرت اتباع مسطور که اتباع شیخین اهل سنت اند و از جاریت مرتضی سه فرقه ضاله زیدیه
و امامیه اسماعیلیه برآمدند که هیچ تقصیر نکردند در برهم زدن دین محمدی الخ اعجوبه زمان بر ذکر این
عبارت نهایت غضبناک گردیدند و زبان خود به کلمات سب و شتم آلودند اما اصلا بمعانی الفاظ
هم نرسیدند قطع نظر از دیگر خدشات آنچه تخصیص اهل سنت باتباع شیخین و تخصیص فرقه
ضاله بذریت حضرت مرتضی دران عبارت مذکور امری ست که نواصب بدان متفوه ورنوا
بسبب عدم تمییز و تفرقه و انستن و نصب اهل سنت باین کلیدت طعن جی نمایند صاحب تحفه
جابجا بکمال شدومد خارج از حصر و عد برد بعبارات مسطوره می پردازد که اتباع حضرت مرتضی
نیست مگر اهل سنت و جماعت و نیست اهلسنت و جماعت مگر تام ... فرقه شیعه علی رضی و نیست
اتباع مرتضی را مغایرتی باتباع شیخین و حاشا که سه فرقه ضاله از ذریت مرتضی باشند در اصل
اینهمه فرقها عموما ذریت عبدالله بن سبا هستند و زیدیه ضاله از ذریه جارود و غیره و اسماعیلیه
از ذریت عبدالله بن میمون قداح امامیه از ذریت شاهین و شیطان الطاق و غیرهم بعض
عبارات تحفه اثنا عشریه برای تسلی خاطر عوام و سوقیه نوشته میشود در باب اول بعیه
تفصیل فتنه عبدالله بن سبا نوشته پس لشکریان حضرت امیر بسبب و قبول وسوسه این
شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهلسنت
جماعت اند و بر روش جناب مرتضوی الی آخر ما قال و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین
نامند و بعد ذکر سه فرقه باقیه نوشته ازینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و آنچه

همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه همان یک یهودی خبیث باطن نفاق پیشه بوده
که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشیده و نیز دران نوشته و عجب است که تا حال نزد شیعه
سبئیه فرقه نواصب از اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی اند و همیشه با نواصب شام و عراق
مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و لسانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازاله بدعات مردمه
کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و سر کلاب و خنازیر میدانند تمیز نمی شود و بعد ازان نوشته
اول کسیکه بشیعه ملقب شده جماعت از مهاجرین هم و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که متابعت و
مبایعت حضرت مرتضی نموده اند و در جواب کید بست و پنجم نوشته اتباع اهل سنت البته موجب نجات
است لیکن باید که اتباع اهل بیت کدام فرقه و اتباع معنویان و اهانت که خود را بنا بر اغراض نفسانی
بر دامن اهلبیت می بستند و از رسم و آیین شان دور افتاده کدام فرقه الی آخر ما قال بلکه احق باتباع
مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بوده اند و با ابو حنیفه و مالک رح
ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و روسای اهل سنت تلمذ بائمه اهلبیت نموده اند
و ازیشان اصول مذهب اخذ نموده الی آخره و در جواب کید چهل و سوم نوشته شیعه حقیقی
مرتضی علی اهل سنت و جماعه اند که بر روش آنجناب میروند و با کسی بد نمی بستند و در عقاید و اعمال اتباع
قرآن و حدیث و سیرت آنجناب می نمایند و سابقا گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اولی بوده
که پیشوایان اهل سنت و جماعه اند رفته رفته بسبب انتحال منتحلین این لقب ازیشان متروک شده
الی آخره بالجمله بسیار است شواهد این باب دران کتاب و استیعاب باعث اطناب ازین قدر که مذکور
شد ظاهر گردید خروج آن مقوله از دیدن اهل سنت برد اولی الالباب و برای تسکین طبایع
اسماعیلیه نوشته میشود که مولوی اسمعیل هم در صراط مستقیم راه مخالفت فرقه پیموده اند و نوشته اند حضرت
مرتضی را یکنوع تفضیل بر حضرات شیخین ثابت است و آن تفضیل بجهت کثرت اتباع ایشان و وساطت
مقامات ولایت بل سایر خدمات است مثل قطبیت و غوثیت و ابدالیت و غیرها همه از عهد کرامت حضرت
مرتضی تا انقراض دنیا بواسطه ایشان است و در سلطنت سلاطین و امارت امرا همت ایشان را
دخلی است که بر سیاحان عالم ملکوت مخفی نیست لطیفه در فرقه مذکور اگر در اولاد حضرت مرتضی اخیار
اعلام پیدا شده اند غیر ایشان نیز پیدا شده اند که مصدر اضلال عالم گردیده و فتنها اسماعیلیه

واما سیه گردید و در تاریخ قریب صد علوی را توان یافت که خروج کرده عالمی را بر باد دادند آخر همه خود نیز
بر باد رفتند و از اولاد شیخین هیچکس پیدا نشد الا ائمه هدی الی آخره اینجو که زبان از غایت وقاحت افکار
ولالت این مقوله بتخصیص نمودند این عبارت را چه علاج ست حال بودن اولاد مرتضی مصدر اضلال
عالم و منشاء اسماعیلیت آنکه صاحب تحفه صاف نوشته که اسمعیل بن جعفر قبل از پدر وفات یافت و سوای محمد
اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد مرد و در جهان ست که چون اسماعیل بن جعفر بحضور جعفر وفات یافت
پسری گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او باشد به بغداد آمد و وفات یافت و
او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوشنویسی و نقش و نگار و دست کاری عبدالله بن میمون قداح اهوازی
با او ملاقات نمود و بعد وفات حضرت صادق ظاهر نمود که من از شیعه محمدام که مولای تو بود و بعد از مصادقت
بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعض اسرار مکتوم است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر نمود
پس بیان مقطعات قرآنی موافق فلاسفه آغاز نهاد و این عبدالله بن میمون قداح شخصی بود ملحد
و زندیق و دشمن دین اسلام الی ان قال مبارک بکوفه رسیده شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز
نهاد و او فرقه خود را مبارکیه ملقب ساخت و عبدالله ابن میمون بکوهستان عراق رفت و بعد از و احمد نام
زیاده بر پدر بود او بشارت داد و بعد او پسر او محمد دعوی کرد که من مهدی موعودم و بعد اسماعیلیه محمد بن
علی برقعی خود را به علویه منسوب ساخته دعوی امامت کرد حالانکه از علویان نبود الی آخره حالا باید دید
که اولاد مرتضی را مصدر اضلال عالم و منشاء اسماعیلیه گفتن با تحفه اثنا عشریه چه قدر مخالفت دارد کجا
منشا بودن اسماعیلیت و کجا اولاد مرتضی و حال منشاء زیدیت اینکه صاحب تحفه جابجا زید شهید را بخیر یاد کنند
و بر مشارکت اهل سنت با آنحضرت فخر و مباهات می نماید چنانچه نوشته زید بن علی بن الحسین سید داشته
خروج نموده شیعه مخلصین و تفضیلیه بسیار از اهل کوفه را دعوت نمود و از شیعه مخلصین امام ابوحنیفه کوفی تبعیت
رای زید می نموده مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد الخ و جای نوشته چون اولاد زید در نواح
خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ابوحنیفه مردم را تحریص بر متابعت آنها می نمود الخ اما حال
بودن اولاد مرتضی مصدر اضلال عالم و منشاء [illegible] نوشته اول و [illegible] فرقه [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] مطلق [illegible] این فرقه [illegible]
[illegible] ابطال [illegible] اطلاق [illegible] اما [illegible] خود را [illegible]

با امام زین العابدین و اولاد او منسوب کردند و جمعیکه از تفضیلیه و تقیا یا مختاریه و زیدیه در مذهب ایشان آمدند آنجا
صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعت اند در حقیقت مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان
و ائمه که خود را بآنها نسبت میکنند از اینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن میفرمودند الی آخره ملخصاً هرچند
کتاب تحفه پر است از شواهد این باب اما بخوف اطناب برهمین قدر اکتفا نموده شد و آنچه در آخر مرقوم
که در تاریخ قریب صد علوی را دوران یافت که خروج کرده عالمی را برباد و اوندا آخر خود هم برباد رفتند انتهی
در تاریخ نکه دیدند بنظر بین بباید انداختند که خروج برکدام طائفه نموده اند و اهل سنت با آنها چه اعتقاد دارند و
با علویان چه معامله کردند تا معلوم شود که این خروج بر نواصب بود و اهل سنت نواصب را همسر کلاب دختاریه
میدانند و شهادت بشهادت علویان میدهند صاحب تحفه نوشته جناب مرتضوی را بعد از آن حسنین
و ذریات شان را مثل زید شهید همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند
مناقشات و محاربات درمیان ماند الی آخره و آنچه تفرقه در اولاد حضرت مرتضیٰ مذکور امری است که اهل سنت
بر روافض نسبت بآن طعن میکنند صاحب تحفه نوشته اکثر اولاد زهرا را دشمن دارند و بد گویند مثل زید
ابن علی که عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی بن زید را نیز دشمن دارند
الی آخره و در رسالت ناصب این فرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پاره های ائمه بودند
بچه مرتبه اہانت و استخفاف می نمایند و در جواب کید بست و چهارم نوشته اهل سنت اجماع دارند
برآنکه محبت اہلبیت کلهم بر هر مسلم فرض است و عمر بالا نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش
کرده طائفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شهید شدند و طائفه اذیت و رنج بسیار کشیدند اهل سنت
اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و با هر یک از ایشان سلیم القلب میباشند برخلاف شیعه و جمیع
اہلبیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست همچنانکه ایمان به بعض قرآن و کفر به بعض فائده نمی کند همچنان
اعتقاد و محبت بعض با طعن و لعن بعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد الی آخره ملخصاً لطیفه در تحفه مسطور
که اصحاب مرتضیٰ مختلف شدند در فهم کلام او و بمذاهب شتی رو نهادند مثلاً جمعی از وی روایت کردند
تبریه خود از دم عثمان و جمعی از کلام وی رضا بقتل فهم کردند قتله الله و انا معه قال ابن سیرین رواه
ابن ابی شیبه همچنین در هر حادثه مشکله از فقه غیر آن مثل تحریم متعه و غسل رجلین کلمات و فتاوی مرتضیٰ
شنیده و در تطبیق متحیر ماندند الخ اے برادران با اینهمه تصریح طوق طعن بجناب مرتضیٰ از ین کلام نفهمیدند

اگر تحفه ببینید دیده باشند که حاصلش همان طعن خوارج ست بر حضرت وی صاحب تحفه در بیان مطاعن
خوارج بر حضرت مرتضی نوشته ایشان و فاتر طویله مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و
ایراد آن خرافات درین رساله هرچند سوء ادب ست اما بنابر ضرورت نقل کفر کفر نباشد چیزے از کتب
ایشان بطور نمونه نقل میکنیم و در تفصیل آن نوشته از انجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود چون قاتلان
عثمان آزرده خاطر شدند فرمود قتله الله و انا معه و این تلون لسان ست که خلاف صدق و اخلاص ست
بااین تماش ست مطاعن نواصب در علم و دیانت آنجناب انتهی ببینید صاحب تحفه چیزی را که نقل کفر قرار
داده اصل آن در قره موجود و آنچه نوشته که همچنین در هر حادثه مشکله از فقه مثل تحریم متعه و غسل رجلین محتاج
است با آنچه صاحب تحفه در رد روافض نوشته و نهایت ظهور شناعت این عبارت مستغنی است از اطالت
همچنان در دیگر اقوال قره که برخلاف متبادر از الفاظ و کلام در هر مقام ذکر مقصود می نماید فائده ندید لطیفه
در ازالة که قرون ثلثه مشهود لها بالخیر را تا زمان حضرت عثمان ختم کرده اعجوبه زمان بیان مقصود صاحب ازالة
پیش نمود و قطع نظر از آنکه این بیان مقصود ازین عبارت بمراحل دور ست همین قدر بیان نمایند که نزد
ایشان هم زمان حضرت مرتضی خارج از قرون ثلثه است یا نه و خارج کردن زمان مرتضی از قرون خیر
تعریض بآنجناب ست یا مدح آنجناب لطیفه در ازالة که بذیل حدیث الخلافة بالمدینة مسطور که خلافت
راشده بمدینه خواهد بود و در خارج غیر خلفاے ثلثه در مدینه اقامت نه نمود الی آخره اعجوبه زمان عذر لا مشاحة
فی الاصطلاح پیش کرده مراد صاحب ازالة از خلافت راشده خلافت مستقره داشتند و این قدر
بخیال نیاوردند که در شرح احادیث معانی شرعیه مراد خواهد بود و از حمل بر اصطلاحات مخترعه بے دلیل
محض چه کار خواهد کشود لطیفه در ازالة که ما بعد قتل حضرت عثمان را زمانه فتنه قرار داده اعجوبه زمان فهمیدن
منقصت شان مرتضوی ازان مستبعد قرار دادند این قدر نفهمیدند که کجا زمانه رشد و رحمت و کجا زمانه فتنه
و بر تقدیر بودن ایام خلافت حضرت مرتضی زمان فتنه چگونه داخل خلفاء راشدین توانند شد لطیفه
در ازالة که زمان خلافت حضرت مرتضی را زمان فتنه و شر قرار داده خیریت حال مسلمین پیش از فتنه
و شریت حال شان بعد آن مسطور اعجوبه زمان گفتند که درین توهین حضرت مرتضی نیست فساد اهل زمان
مانع زبان در خلافت خلیفه برحق نمی رساند الخ اقول اولا که در ازالة که آن زمان را زمان شر قرار داده
هر جا تیجی که دران ذکر شر و فتنه بود با وجود تناقض صریح حمل بران زمان کرده و درین کی تفریق حاکم ان

رعایاست تا آنکه اخوف علی امتی الائمة المضلین هم بر بیان زبان رسالت نمود و شد و همه را مبتلا گردیدن
بر سلاطین رفته مصرح و ثانیاً اگر این همه شرور در خلافت خلیفه زمان نمی رسانید پس در ازالة الخفا چرا داخل ملک
عضوض گردید لطیفه در ازاله که حدیث انقطاع خلافت و پدید آمدن ملک عضوض را محمول بر زمان
قتل حضرت عثمان داشته در ینجا هم اعجوبه زمان جواب اصطلاحات جدید و مقصود نبودن معنی متعارف
پیش فرمودند لاکن این قدر خیال نمودند که برین تقدیر صاحب ازاله را حمل احادیث شریفه بر معانی مصطلحه
مخترعه خود چه گنجایش داشت هر کسی ادنی بهره از عقل سلیم دارد می فهمد که صاحب ازاله معنی لفظ حدیث بیان
میکنند یا اصطلاح خود ایجاد می نماید لطیفه صاحب بوارق که مقولات ازاله و غیره را مخالف اهل سنت
گفته و برای رد آن کافی بودن تحفه بیان نموده بلکه از دیگر تصنیفات صاحب ازاله مردود بودن آن بیان کرده
اعجوبه زمان نهایت زبان درازی کرده منشاء آن تعصب است یا جهل از کتب اهل سنت حالانکه چند عبارات
از تحفه اثنا عشریه در ما سبق نقل نمودیم دیده و فهمیده بیان کند که کلام صاحب ازاله و قره موافق آن
یا مخالف لطیفه صاحب تفهیمات که عصمت برای غیر انبیا ثابت کرده و منکر آن را از اهل مکابره و غیره شمرده اعجوبه زمان فرمودند خلاف
اهل سنت بامامیه اشتراط وجوب عصمت مصطلحه است برای امام اما اثبات عصمت بمعنی مصطلح یا غیر مصطلح برای غیر نبی محل
نزاع نیست الخ اقول انتها بتجویزات با غایت و جهالت باشدت و قباحت بودن عصمت از خصائص انبیا و مذهب جمهور اهل
سنت امری نیست که بر صبیان هم پوشیده تواند بود پس دعوی عدم نزاع اهل سنت و اثبات عصمت بمعنی مصطلح برای
غیر نبی سبب آن غیر جهالت چه توان گفت و در تحفه اثنا عشریه هم گفته تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است
عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیت گویند و بجای دیگر در تحفه گفته مذهب اهل سنت
که کسی را غیر نبی معصوم دانند الخ و ظاهر است و الزام بر اهل سنت باین شهادت وقتی تمام شود که محل
اعتقادات ایشان باشد چون از اهل معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک
الخ و بجای دیگر گفته شیعه خصوصاً امامیه اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل
صدور که خاصه انبیاست شرط امامت است الی آخره و بجای دیگر گفته اگر از صحابه که بالاجماع
گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد چه عجب باشد انتهی و پس نسبت برای
انچه خود شاه ولی الله در مقاله مرضیه گفته اند برین فقیر ریخته اند که اگرچه اصحاب معصوم نبودند الی آخره
واضح باد که حضرات مجددیه من اولهم الی آخرهم انچنان مدهوش و بیهوش اند که کدام لاحق به کلام سابق ا

ازکبار عمومیشان کوشش می‌نمودند و در هر مرتبه زیاده‌تر از سابق بود و بعد چندی صاحب صیانة الاناس اقرار نموده که محافظت تین قسم ہے ایک محافظت ذنوب سے ساتھ امتناع صدور ذنوب کے اسکا نام عصمت ہے اور خاص انبیا علیہم السلام سے ہے الخ وزیاده‌تر ازین اینکه صاحب منتہی گفته که باتفاق اہل سنت عصمت حقیقی و محافظت کلی علی وجه الاتم برای جماعه انبیا علیہم السلام ثابت ست و خاصه حضرات شان سوای ذوات مقدسه محدود احدی از نوع بشر معصوم بالمعنی المذکور نیستند و بعصمت باین معنی متنازع فیه اہل سنت و گروه شیعه است اہل سنت این قسم عصمت را از خواص انبیا می‌دانند الی آخره و عباراتی چند که بی‌فهم مرام نقل کرده منجمله آن حال عبارت شرح مسلم آنکه در عبارت منقوله در معانی عصمت آورده وهی عدم صدور ذنب لا عمدا او لا سهوا او لا خطاء او مع ذلک عدم الوقوع فی خطاء اجتهادی فی حکم شرعی وهذا هو محل الخلاف بیننا وبینهم فافهم انتهی اگرچه بی‌علاقه از فهم مید است در معنی فقره هذا هو محل الخلاف بیننا وبینهم می‌فهمید هرگز نمی‌گفت که اثبات عصمت بمعنی مصطلح محل نزاع نیست و یکی از مکاید عظیمه تحریف و تصرف او آنکه در عبارت مذکوره لفظ فافهم از طرف خود ایجاد کرده لفظ انتهی را نوشته داد گویا آن بحث را تمام کرده حالانکه اصل عبارت شرح این ست وهذا هو محل الخلاف بیننا وبینهم فهم قالوا اہل البیت معصومون عن ذلک کله من انواع الذنوب وانواع الخطاء الی قوله وعندنا العصمة بهذا الوجه مختصة بالانبیاء الخ و بعد کلامی فرموده وهذا یفید علما ضروریا بان کل احد من الائمة بل المقلدین ایاهم ایضا من الصحابة ومن بعدهم کانوا عالمین بعدم العصمة عن الخطاء الاجتهادی ویفید ایضا علما ضروریا بان اہل البیت ایضا کانوا عالمین بعدم عصمتهم الخ و بعد ازان فرموده فقد بان لک ان الاجماع القطعی الداخل فیهم اہل البیت حاکم بان لا عصمة فی اہل البیت الخ و بعد از انست ومن ههنا ظهر لک برهان آخر علی بطلان القول بالعصمة الخ و بعد از انست ثم انه اذا کان العصمة فیهم ثابتة بان یکون کلما قالوا فهو حکم الله قطعا والاتباع واجب والمخالفة حرام فای فرق بینهم وبین انبیاء بنی اسرائیل وهل هذا الا قریب الی الکفر الی آخره جای عبرت ست که چیزی را که در شرح مسلم باطل و مخالف اجماع و قریب کفر قرار داده تجویز زبان آنرا محل نزاع هم نزد اہل سنت نمی‌دانند و بی‌تکلف از غایت جهالت با شدت وقاحت بحواله همان شرح مسلم ثابت می‌گرداند این چه تسویل شیطان ست و هرگاه مذهب اہل سنت و اجماع مشایخ بر بودن عصمت از خصائص انبیا از کتب مستنده او ظاهر گردید پس یافته شدن قول کسی از احاد

ومما بخلاف آن از مخالفت مذهب اہل سنت بیرون میکند لطیفہ عجوبہ زمان برای تائید کلام تنویر تبیین
گفتند کہ جمود بر قول یک امام مقلد با قدرت رجوع بسوی روایات منقولہ از نبی صلعم وآلہ بر خلاف قول
مذکور بیح مسلمی تجویز نمی نماید الی آخرہ اقول معلوم نیست کہ شیخ مجدد را مسلم میدانند یا کافر وانچہ
عبارت شیخ نقل نمودہ گفتہ کہ درین باب ہمچو کلام صاحب تنویر ست منشا آن جہالت است وہیں
در عبارت فتوحات اذا صح الحدیث عارضہ قول صاحب او امام الخ موجود ظاہر ست کہ جزم حکم بصحت
ومعارضہ از مجرد تمکن رجوع بروایات منقولہ چگونہ تواند شد کہ موقوف ست بر علم حال رواۃ واسباب و
موارد احادیث وتحقیق ناسخ ومنسوخ وغیرہ وانیہمہ مراتب غیر مجتہد را حاصل نتوان شد ومجتہد را البتہ
تقلید دیگری تجویز نیست بر خلاف مجتہد تمکن رجوع بسوے روایات منقولہ وانہ شعرانی
کہ منقولہ امام احمد آوردہ لیس لاحد مع اللہ ورسولہ کلام لا تقلدنی ولا تقلدن مالکا الخ ہمان شعرانی
در میزان بعد نقل ہمین منقولہ گفتہ قلت ہو محمول علی من لہ قدرۃ علی استنباط الاحکام من الکتاب
والسنۃ والا فقد صرح العلماء بان التقلید واجب علی العامی لئلا یضل فی دینہ الی آخرہ وآنچہ از
سیوطی آوردہ ہل اباح مالک وابو حنیفہ الی آخرہ دران ہم دعوی صاحب تنویر کہ حکم بترک التزام تقلید
باوجود تمکن رجوع روایات نمودہ منقول نیست صاحب انتباہ از ہمان رسالہ آوردہ تقلید خصلت ہست
در حق عوام کہ ادوات اجتہاد واشتغال بعلوم ندارند ومذموم ست در حق کسی کہ ادوات اجتہاد جمع
کردہ باشد انتہی وانچہ بعد ازین اعجوبہ زمان مسئلہ تقلید مجتہد معین واختلافات آن نقل نمودہ
ہمہ تطویل لاطائل ست کہ در اوراق تعرض بآن نبودہ وحال این مسئلہ آنکہ در صورت التزام مذہب
معین کہ اختلاف علما نقل کردہ از ہمین نقل مذہب اسماعیلیہ کہ حکم فسق وضلالت بلکہ شرک وکفر
درین مسئلہ میکنند باطل گردید اگرچہ دران مسئلہ اختلافیہ مختار بعض محققین یک قول باشد
ومختار بعض محققین قول دیگر باب اول لطیفہ اعجوبہ زمان بر صفحہ ۹۱ دعوی
نمودند کہ مذہب ہمہ محدثین وبعض سلف دخول افعال واعمال در حقیقت ایمان ست وبعد نقل
عبارات نوشتند وگفتہ نخواہد شد کہ محل نزاع اشاعرہ ومعتزلہ اصل ایمان ست ومحل قول سلف
ومحدثین ایمان کامل چنانکہ بعض علما قائل بآن شدہ اند الی قولہ ومنشاء غلط این بعض کہ قائل
این قول بودہ اند تفریق اشاعرہ است درمیان نصوص الخ اقول منشاء این جرات وقاحت

ندیدن و نفهمیدن بوارق ست چنانچه بوارق که نوشته در مذهب جمهور اهل سنت رکن ایمان تصدیق ست و نیست
اقرار مگر شرط الخ و بعد از ان از شیخ عبد الحق که مستند این طائفه هم بوده اند مراد بودن ایمان کامل در قول
محدثین نقل نموده در همان عبارت منقول ست که محدثین خود بآن تصریح فرموده اند اگر اعجوبه زمان
این را میدید رسوا میگردید و هرگاه که قول اکابر مستندین شان در بوارق موجود ست ندیدند
و نفهمیدند تا امید این که در دیگر کتب ببینند و فهمند کجا ست اما برای رفع حیرت ناظران خبری باید شنید در
کتب مشهوره مستنده این طائفه تصریح ست بانچه صاحب بوارق فرموده و در بعض کتب کلامیه که مذهب
محدثان را مغایر مذهب اشاعره نوشته داده اند محققان مستندین این طائفه بران تخطیه اعتراض
نموده اند و غلطی ظاهر کرده اند و از اکابر محدثین انچه نقل فرموده اند از ان غلطی ایشان ثابت و ظاهر میگردد
در جامع البرکات فرموده عمل صالح داخل حقیقت ایمان نیست بلکه شرط کمال اوست و ایمان بی عمل
ناقص بود اما هنوز اسم ایمان بروی اطلاق یابد و اصل آن موجود و صاحب آنرا مومن فاسق خوانند
اگر استخفاف و استحلال معصیت نکند مذهب اهل سنت و جماعت این ست و صحابه و سلف هم
برین اعتقاد بوده اند و فاسق را مومن میگفتند و احکام اسلام بروی اجرا میکردند و در مقابر
مسلمانان دفن میکردند و از بعض سلف صحابه رض و تابعین و غیر ایشان منقول ست که الایمان
تصدیق و اقرار و عمل بالارکان مراد ایشان ایمان کامل ست و برهمین محمول ست انچه از محدثین
منقول ست بتصریح محققین ایشان بران اگرچه بعض ظاهر عبارات ایشان موهم بخلاف این ست
و بعض از متکلمین قول مذکور را بر ظاهر حمل کرده و این قول را بسلف و محدثین نسبت کرده چنانچه
صاحب مواقف و غیروی و تحقیق همان ست که گفته شد و شراح صحیح بخاری و غیرهم تصریح کرده
بدان و بخاری در معنی حدیث لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مومن گفته لا یکون هذا مومنا تاما و لا یکون له نور الایمان بالجمله مراد
ایشان ایمان کامل ست و حمل بر مطلق ایمان خطاست اگرچه بعض متکلمین خلاف آن نقل کرده اند و هذا مما لاشک فیه انتهی
ملا علی قاری در شرح شفا نوشته فالاعمال شرط الکمال بخلاف المعتزلة و الخوارج حیث ادخلوا الاعمال فی اجزاء الایمان
و هم در النجاسات و اما قول الذهبی ان هذا انما یقول به من جعل الاعمال جزء منه فخطاء ظاهر اذ اجمع اهل السنة علی ان
الاعمال لیست جزء من حقیقة الایمان خلافا للخوارج و المعتزلة اما السنة فهذا القول لی الشافعی رحمه الله و المحدثین
محمول علی انها جزء من کمال الایمان و انما الخلاف لفظی فی مراتب الایقان فبطل قول الذهبی [illegible]

قول وعمل واعتقاد کما هو مذهب الفقهاء والمحدثین الی آخره ودر مقاصد فرموده الایمان فی اللغة الی قوله
واما فی الشرع فاما ان یجعل اسماً لفعل القلب فقط او اللسان فقط او کلیهما وحدهما او مع سائر الجوارح فعلی
الاول اسم للتصدیق عند الاکثرین اعنی تصدیق النبی علیه السلام فیما علم مجیئه به بالضرورة وللمعرفة عند الجهمیة
وهم الصالحی وعلی الثانی ان الاقرار بشرط المعرفة عند الرقاشی وبشرط التصدیق عند القطان وبلا شرط
عند الکرامیة وعلی الثالث المجموع التصدیق والاقرار وعلیه اکثر المحققین الائمة کثیرا ما یقع فی عباراتهم مکان
التصدیق المعرفة او العلم او الاعتقاد وعلی الرابع الاقرار باللسان والتصدیق بالجنان والعمل بالارکان
اما علی ان یجعل تارک العمل خارجاً من الایمان داخلاً فی الکفر وعلیه الخوارج او غیر داخل وعلیه المعتزلة مختلفین
فی ان الاعمال فعل الواجبات وترک المحظورات او مطلق فعل الطاعات واما علی ان لا یجعل خارجاً وعلیه اکثر
السلف وهو المحکی عن مالک والشافعی رضی الله عنهما الی انه قد یطلق علی ما هو الاساس فی النجاة وعلی الکامل
المنجی بلا خلاف والا فانتفاء الشیء بانتفاء جزئه ضروری الخ ودر شرح فرموده وقد لا یجعل تارک العمل خارجاً
عن الایمان بل یقطع بدخول الجنة وعدم خلوده فی النار وهو مذهب السلف وجمیع ائمة الحدیث وکثیر من المتکلمین
والمحکی عن مالک والشافعی والاوزاعی وعلیه اشکال هو انه کیف یبقی الشیء اعنی الایمان مع انتفاء رکنه
اعنی الاعمال وکیف یدخل الجنة من لم یتصف بالایمان وجوابه ان الایمان یطلق علی ما هو الاصل والاساس
فی دخول الجنة وهو التصدیق وحده او مع الاقرار وعلی ما هو الکامل المنجی بلا خلاف وهو التصدیق مع الاقرار
والعمل علی ما اشیر الیه بقوله انما المؤمنون الآیة وموضع الخلاف ان یطلق الاسم للاول ام للثانی الی آخره
ونیز ائمه محدثین در کتب مشهوره حدیث اجماع اهل حق نقل میفرمایند بر آنکه اصحاب کبائر کافر نیستند بلکه مومنان
ناقص الایمان اند از انجمله امام نووی در شرح صحیح مسلم در باب بیان نقصان الایمان بالمعاصی ونفیه
عن المتلبس بالمعصیة علی ارادة نفی کماله فرموده مع اجماع اهل الحق علی ان الزانی والسارق والقاتل وغیرهم
من اصحاب الکبائر غیر الشرک لا یکفرون بذلک بل هم مومنون ناقصو الایمان ان تابوا سقطت عقوبتهم وان ماتوا
مصرین علی الکبائر کانوا فی المشیة الی آخره پس اگر عمل داخل حقیقت ایمان میبود این حکم باطل میگردید وانچه
نوشته حاشا که نزاع ایشان نزاع لفظی تجویز کرده شود انتهی صاحب بوارق تصریح آنمعنی نکرده اما اکابر
محدثین معتمدین در کتب مشهوره حدیث تصریح بآن فرموده اند واجماع بر عدم خروج عاصی از ایمان نقل
نموده و حاشا که تصریحات شان صرف از نقوه ایجیه زمان باطل تجویز کرده شود امام محمود عینی در عمدة القا

شرح صحیح بخاری بعد بیان مذہب معتزلہ و خوارج فرمودہ یقرب من مذہبہما ما ذہب الیہ السلف واہل الاثر ان الایمان عبارۃ
عن مجموع ثلاثۃ اشیاء التصدیق بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالارکان الا ان بین ہذہ المذاہب فرقا وہو ان من ترک
شیئا من الطاعات خرج من الایمان عند المعتزلۃ ولم یدخل فی الکفر بل وقع فی مرتبۃ بینہما یسمونہا منزلۃ بین المنزلتین
وعند الخوارج دخل فی الکفر وعند السلف لم یخرج من الایمان وقال الشیخ ابو اسحق الشیرازی ہذہ اول مسئلۃ نشأت
فی الاعتزال ونقل عن الشافعی انہ قال الایمان ہو التصدیق والاقرار والعمل فالمخل بالاول وحدہ منافق والثانی وحدہ کافر وبالثالث
وحدہ فاسق ینجو من الخلود فی النار ویدخل الجنۃ قال الامام ہذا فی غایۃ الصعوبۃ لان العمل اذا کان رکنا لا یتحقق الایمان بدونہ فغیر
المؤمن کیف یخرج من النار ویدخل الجنۃ قلت قد اجیب عن ہذا الاشکال بان الایمان فی کلام الشارع قد جاء بمعنی اصل الایمان
وہو الذی لا یعتبر فیہ کونہ مقرونا بالعمل کما فی قولہ علیہ السلام الایمان ان تؤمن باللہ وقد جاء بمعنی الایمان الکامل وہو
المقرون بالعمل کما فی حدیث وفد عبد القیس والایمان بہذا المعنی ہو المراد بالایمان المنفی فی قولہ علیہ السلام
لا یزنی الزانی حین یزنی وہو مؤمن الحدیث وہکذا کل موضع جاء بمثلہ فالخلاف فی المسئلۃ لفظی لانہ راجع
الی تفسیر الایمان وانہ فی ای المعنیین منقول شرعی وفی ایہما مجاز ولا خلاف فی المعنی فان الایمان المنجی من
دخول النار ہو الثانی باتفاق جمیع المسلمین والایمان المنجی من الخلود فی النار ہو الاول باتفاق اہل السنۃ خلافا للمعتزلۃ
والخوارج ومما یدل علی ذلک قولہ علیہ السلام فی حدیث ابی ذر وان زنی وان سرق وقولہ علیہ السلام یخرج من النار
من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ من الایمان فالحاصل ان السلف والشافعی انما جعلوا العمل رکنا من الایمان بالمعنی
الثانی دون الاول وحکموا مع فوات العمل ببقاء الایمان بالمعنی الاول وبانہ ینجو من النار باعتبار وجودہ
وان فات الثانی فبہذا یندفع الاشکال الی آخرہ وہم در انست لکن الاجماع منعقد علی ان العبد لا یکفر
بترک شیء منہا وقتل تارک الصلوۃ عند الشافعی واحمد انما ہو حدا لا کفرا وان کان روی عن احمد وبعض
المالکیۃ کفرا الی آخرہ وانچہ گفتہ کہ بفرض صحت تجویز حمل قول محدثین بر ایمان کامل موجب استنکاف از تجویز
حمل قول خصم بر ایمان کامل چہ باشد الخ حاشا اینکہ اکابر محدثین خود تصریح ارادہ کمال ایمان فرمودہ اند
واگر کسی در اشتباہ افتادہ تخطئہ او نمودہ اند بر خلاف خصم کہ اعمالی را شرک و بدعت قرار دادہ وبتصریح گفتہ
کہ ہیچ وجہ چنین اصل ایمان این خلق والتی ہی مع اتباع سنت را غیر و ایمان قرار دادہ است پس این حمل توجیہ
القول بما لا یرضی بہ قائلہ ست لطیفہ اجوبہ بر صفحہ ۹ گفتند کہ نزد معتزلہ و خوارج افعال و اعمال جزء
ایمان ہست نہ جزء ایمان الی آخرہ اقول ہمالشر اینکہ قطع نظر از اینکہ در لوارق از شرح عقائد

منقول بنا را علی ان الاعمال عندہم جزء من حقیقۃ الایمان الی آخرہ امام عینی فرمودہ اما الخوارج فقد اتفقوا
علی ان الایمان یتناول معرفۃ اللہ تعالی ومعرفۃ کل ما نصب اللہ علیہ دلیلاً عقلیاً او نقلیاً ویتناول طاعۃ اللہ
فی جمیع ما امر بہ ونہی صغیرا کان او کبیرا وقالوا مجموع ہذہ الاشیاء ہو الایمان الی آخرہ واگر در بعض کتب در بیان
مذہب خوارج صرف اکتفا بر افعال جوارح نمودہ باشند ازان لازم نیست کہ صرف از افعال جوارح با وجود عدم
تصدیق و عدم اقرار ایمان شرعی نزد معتزلہ وغیرہم حاصل خواہد گردید وانچہ از امام رازی وغیرہ در تقسیم مذاہب
نقل نمودہ محققان صراحۃ بران اعتراض نمودہ اند در شرح مقاصد فرمودہ وذکر الامام فی وجہ الضبط ان الایمان
اما ان یکون اسما لعمل القلب فقط وہو المعرفۃ عند الامامیۃ وجہم والتصدیق عندنا واما لعمل الجوارح فان کان
ہو القول فمذہب الکرامیۃ وسائر الاعمال فمذہب المعتزلۃ واما لمجموع عمل القلب وعمل الجوارح وہو مذہب السلف
وفیہ اختلال من جہۃ ترک عمل القلب فی مذہب الاعتزال الخ **لطیفہ اعجوبہ** بنای تکفیر بر افعال مستحبہ
ومباحہ ومسنونہ را بر دخول افعال اعمال در ایمان صریح البطلان قرار دادند و در دلیل نوشتند چہ دخول
افعال واعمال در ایمان موجب حکم بہ ایمان بر افعال مذکورہ باشد نہ موجب حکم کفر بران الخ **اقول** حاش
اینکہ منشا این حماقت نرسیدن بمعانی الفاظ عبارت بوارق ست عبارت بوارق اینکہ بعض افعال کہ نزد
اہل سنت وجماعت بلکہ کافہ آست اجابت باتفاق یا باختلاف حرام یا مکروہ تحریمی یا تنزیہی یا مستحب یا مباح
یا سنت ہمہ را کفر میگویند الی آخرہ پس معنی این عبارت نہ آن ست کہ اموریکہ نزد این مبتدعان مستحب و
مسنون باشد بر بنا این مسئلہ حکم کفر بران کردہ اند تا کہ این قول صریح البطلان شود و دخول افعال در ایمان
موجب حکم بہ ایمان بر افعال مذکورہ باشد فہمیدن این معنی از عبارت بوارق از غیر سکران ومجنون متصور
نتواند شد **لطیفہ** اعجوبہ از بنا کردامی مسئلہ تقویۃ الایمان برین عقیدہ انکار نمودہ گفتند کہ نابودن ایمان
عبارت از تصدیق حکم کفر یا شرک بر بعض افعال و اعمال بسبب بودن این افعال اعمال امارت عدم تصدیق
یا نفی توحید و بمعنی غیر معنی کفر یا شرک حقیقی ہیچ محل استبعاد نیست انتہی و بعد ازان بعض عبارات نقل نمودند
کہ در عبارت شرح مواقف موجود حتی لو علم انہ لم یسجد لہا علی سبیل التعظیم واعتقاد الالہیۃ بل سجد لہا و
قلبہ مطمئن بالتصدیق لم یحکم بکفرہ فیما بینہ وبین اللہ الی آخرہ ودر عبارت انوار التنزیل موجود لا انہا کفر فی نفسہا الخ
اقول حال این وسوسہ آنکہ صاحب تقویۃ الایمان کہ حکم کفر و شرک بر افعال نمودہ وبعد شمار چند افعال
گفتہ کہ ان سے شرک ثابت ہوتا ہے ازینجا ان تقویۃ الایمان ثابت کہ مراد و مدار بحث او از ایمان و شرک آن است

که عند الله معتبر ست و احکام اخرویه بران مرتب جاری گفته که پیغمبر خدا صلی الله علیه وعلی آله وسلم کے سامنے
بھی کافر لوگ ایسی ہی باتیں کرتے تھے الله صاحب نے اونکی ایک نه مانی اور اونکو جھوٹا بنایا و جای
دیگر گفته ابو جہل اور وہ شرک میں برابر ہی سمجھنا ن در دیگر مقامات تصریح کرده پس ہر دو توجیه
یعنی حمل مشرک بر شرک غیر حقیقی و یا بودن این حکم ظاہری بر بنا ے امارت
از عقیده صاحب تقویة الایمان علاقه ندارد لطیفه صاحب تقویة الایمان که برای
رد مسلمانان آیه کریمه وما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ذکر نموده از مسلمانان نقل نموده
که شرک جب ہوتا کہ ہم انبیا و اولیا کو پیرون شہیدون کو الله کے برابر سمجھتے الخ اجوبه نوشته که
مقصود صاحب تقویة الایمان از ایراد این آیت اثبات اجتماع اقرار و دعوی ایمان با شرک ست
نه ابطال بودن ایمان عبارت از تصدیق **اقول** حاصلش اینکه صاحب تقویة الایمان کسانی را که اقرار
و اظہار اعتقاد انبیا و اولیا می کنند و آنہا را بنده حق سبحانه میگویند و از برابری شان بحق سبحانه تبری مینمایند
از بعض افعال در حکم این آیت داخل کرده پس صریح ظاہر گردید که تصدیق و اقرار را باطل کرده تشکیک و تعیین
محض مغالطه است **لطیفه** صاحب بوارق بذیل ذکر آیت کریمه وما یومن اکثرهم الایه فرموده
صاحب مواقف دین دلیل معتزله نقل نموده جوابش او شارح نوشته حاصله ان الایمان فی اللغة هو التصدیق
مطلقا الی ان قال و از استدلال بآیه کریمه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
جوابا والمراد من لم یحکم بشیء مما انزل الله اصلا والمراد بما انزل الله هو التوراة بقرینة ما قبله فیختص بالیهود الخ اجوبه عبارت ما
از ذکر کرده از فقره و از استدلال بآیه کریمه جواب و او الخ نقل کرده گفتند در نقل این عبارت خیانت است
و اصل عبارت شرح مواقف این ست الخ **اقول** اگر این اعتراض بجهت نفهمیدن معنی الفاظ ست
نہایت جہالت است و اگر عمدا است نہایت وقاحت ست ہر ابجد خوان میداند که این اعتراض مصداق
سوال از آسمان و جواب از ریسمان ست حالا انصاف و عیار اکار بند شده فرمایند که صاحب بوارق حواله نقل
کرده بشرح مواقف از ان چیزی حذف گردیده یا مطابق اصل است و بالفرض اگر عبارت شرح در بوارق بطور اختصار بعض
الفاظ منقول می بود تاہم چه جاے اعتراض بود که در اصل مطلب نفع و ضرر ندارد **لطیفه** صاحب بوارق
فرموده ایمان حقیقی آنست که مرتب شود برو احکام اخروی و ہمان ست محل نزاع الخ اجوبه گفتند بحیثیت احکام
اخروی محل نزاع بودن ایمان حقیقی مسلم است واما در بحیثیت احکام دنیا محل نزاع بودنش [illegible]

وایمان و ظاهر شریعت از احکام دنیا ست الخ **اقول** اینکه تقویة الایمان وغیره دیده است خوب میداند
که نزاع اسماعیلیه در ایمان حقیقی ست و از همین جهت احکام عدم مغفرت وغیره بر اموریکه آنرا شرک قرار میدهند
لازم میکنند پس این تطویل لاطائل ست **لطیفه** صاحب بوارق فرموده بود که بعقیده اهل سنت حکم ایمان
وکفر بے تصدیق واقرار است نمی نشیند انجوبه گفتند بر قول اینکه تصدیق واقرار ایمان با خیر ایمان میگوید
بے تصدیق واقرار است ونشستن حکم ایمان صحیح ست اما راست نه نشستن حکم کفر بخیال نمی آید الی آخره
اقول درینجا حال عجوبی خیال ایشان بکمال باید دید هر طفل مکتب هم معنی عبارت بوارق همین می فهمد که حکم ایمان
وکفر بے تصدیق واقرار وجوداً و عدماً راست نمی نشیند یعنی حکم ایمان بے وجود تصدیق واقرار و حکم کفر
بے عدم تصدیق واقرار غلط ست **لطیفه** صاحب بوارق که بعد نقل عبارات فقهاء فرموده مذهب
مختار عدم تکفیر ست انجوبه گفتند ظاهر کردید ان آمنتی در مسئله محتمل الوجوه ومختلف فیها موجبه تکفیر مسلم
است اما در مسائل کفره عموماً پس ممنوع ست الی آخره **اقول** درین مقام اصل مطلب صاحب بوارق
ره مسلم داشته و از تسلیمش بطلان مذهب اسماعیلیه نجدیه متحقق گردید که بر امور محتمله و مختلف فیها مثل بوسه
قبور وغیره حکم شرک جاری ساخته اند اما انچه در شق ثانی منع وارد نموده پس صاحب بوارق را مضر نیست
البته بر قلب نجدیه کمیونکی را مضر ست که در کلام الفاضل الکبیر از کفر بودن قول بامکان اتصاف حق سبحانه
بفواحش متناقض قبائح افکار ساخته و دلائل از اشباه اورده لا یکفر احد من اهل القبلة الا بجحود ما ادخله
وازعیون البصائر آورده و هو کلمة الشهادة کما هو مصرح به و نیز در ان گفته و از مسائل اجماعیه است که کفر
لازم نمی آید مگر از انکار ضروریات دین الی آخره انجوبه فرمایند که این اجماع مفسر مخالف اوست یا نی ویکی
از مکاید او آنکه عبارت اشباه نقل کرده لا یکفر احد من اهل القبلة الا بجحود ما ادخله فیه صریح نظر ضیکه
درین عبارت ست پوشیده نیست **لطیفه** در تقویة الایمان که بسیاری از افعال حکم شرک کرده
انجوبه زمان برصفحه ۰ گفتند که عبادت غیر خدا از ان امور ست که در شرع آنرا شرک تکذیب گردانیده شده
است الخ **اقول** درین مقام انجوبه از صفحه .. نموده این قدر نفهمید که انچه در اثبات شرک بودن عبادت
غیر معبودی صاحب تقویة الایمان ثابت نتواند شد تا وقتیکه تخصیص آن افعال بنفسها از کلام خدا و رسول
ثابت نکنند و اگر اعتقاد تصرف و نفع وضر بان منضم خواهد کرد داخل شرک فی التصرف خواهد گردید نه شرک
فی العبادة که مقصود است **اقول** و حکم شرک و کفر برای ایشان تکذیب جمیع علمای اهل اسلام ست و کلام در ان میکنند

چیزیکه متصدی اغوای انام باشد الخ **اقول** اولاً که حکم به بودن فعلی امارت تکذیب منصب شارع
است وموقوف بر ادله عیشر چنانچه خود هم او شرح عقاید آورده است لا نزاع فی ان من المعاصی

ما جعله الشارع امارة للتکذیب وعلم کونه کذلک بالادلة الشرعیة کسجود الصنم الی آخره پس بوسیله شعور
دیگر امور را از طرف خود امارت تکذیب قرار دادن وبنا بران حکم کفر وشرک راندن امور مجمع علیه گفتن
کاری ست که از غیر ملحدین فی الدین متصور نمی شود علامه تفتازانی فرموده استشکل الفرق بین السجود
للصنم وبین ما لو سجد الولد للوالد علی جهة التعظیم حیث لا یکفر مع انه مما لا یقصد به التقرب الی الله وقد یقصد بالسجود
للصنم ولا یمکن ان یقال ان الله تعالی شرع ذلک للعلماء والآباء دون الاصنام واجیب بان الوالد وردت
الشریعة بتعظیمه بل ورد شرع غیر ما بالسجود له فهذا الجنس ثبت له السجود ولو فی زمن من الازمان وشریعة من الشرائع
مکان شبهة دارئة للکفر فاعلیه بخلاف السجود لنحو الصنم او الشمس فانه لم یرد هو ولا ما یشابهه فی التعظیم فی
شریعة من الشرائع فلم یکن لفاعل ذلک شبهة لا ضعیفة ولا قویة فکان کافرا ولا نظر للقصد التقرب
فیما لم ترد الشریعة بتعظیمه بخلاف من وردت بتعظیمه الخ ملخصاً ثانیاً خود در همین بیان در بیان سوگند
بغیر گفته وبعض فقها قائل به تکفیر وی شده اند الخ وباز در بیان صفحه بلا تامل حکم اجماع صادر میکنند وثالثاً
قطع نظر از انکه حکم کفر بر امارات تکذیب نه صاحب تقویة الایمان را مفید ونه صاحب بوارق را مضر اولاً با
که شیخ مجدد در مکتوبات خود فرموده اگر بینند که شخصی با وجود ایمان رسوم کفر بجا می آرد و تعظیم مراسم اهل کفر بجا می آرد وعلما تکفیر او
میکنند واو را از اهل ارتداد می شمرند چنانچه اکثر مسلمانان هند باین مبتلا اند پس بفتوای علما باید که او منحصر
در آخرت بعذاب ابدی گرفتار گردد وحالانکه در اخبار صحاح آمده است که کسیکه در دل او مقدار ذره از ایمان
بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد ودر عذاب مخلد او را نخواهند گذاشت تحقیق این مسئله بتوفیقه سبحانه
گوییم که اگر کافر محض ست عذاب مخلد نصیب اوست اعاذنا الله منه واگر با وجود اتیان مراسم کفر ذره
از ایمان نیز دارد وبعذاب دوزخ مبتلا خواهد شد اما ببرکت آن ذره ایمان امید ست که از خلود عذاب
خلاص شود وفقیر یکبار بعیادت شخصی رفته بود که معامله او قریب باحتضار رسیده بود چون متوجه حال او شد
دید که قلب او ظلمات بسیار دارد هر چند توجه دفع آن ظلمات شد فائده نه کرد پس از توجه بسیار معلوم شد که
آن ظلمات ناشی از صفات کفر ست که در وی مکنون ست ومنشأ آن کدورات موالات اوست با کفر
واهل کفر [illegible] ازاله ظلمات [illegible] بود بعذاب نار ست که جزاء او [illegible]

که ببرکت آن آخر او را از دوزخ خواهند برآورد چون این حال را در دو سه مشاهده نمود بخاطر گذشت که آیا نماز بر جنازهٔ او باید کرد یا نه بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید خواند پس مسلمانانی که باوجود ایمان رسوم اہل کفر می نمایند و تعظیم ایام ایشان میکنند بر جنازه اینها نماز باید کرد و بکفار ملحق باید ساخت کما ہو العمل الیوم و امیدوار باید بود که آخر ببرکت ایمان از عذاب ابدی نجات یابند الی آخره **قوله** با استعانت از غیر خدای تعالی و عبادت غیر او تعالی و اعتقاد تصرف غیر او تعالی اقرار بنده و مخلوق بودن غیر چگونه در منع اجرای حکم شرک تاثیر نماید مشرکین سابقین نیز اینچنین اقرار میکردند الخ **اقول** حاصلش اینکه تمام قرآن مجید مشحون است از آنکه مشرکین سابقین وحدانیت حق سبحانه را کذب می انگاشتند و کلمهٔ توحید را باطل می پنداشتند و قائل بالوهیت غیر بودند و از تصدیق و اقرار کلمهٔ توحید انکار می نمودند بر خلاف اینها مسلمین که صراحةً اقرار وحدانیت حق سبحانه و نبوت انبیاء میکنند و غیر او تعالی را اله و شریک حق سبحانه در الوهیت اعتقاد ندارند بلکه بنده او میدانند پس حکم کفر و شرک بافعال تعظیمی نمودن و همین امر را شرک مشرکین سابقین قرار دادن انکار نصوص قرآنیه ساختن ست **لطیفه** صاحب تقویة الایمان نوشته جو کوئی کسی پیغمبر کو یا بھوت پری کو یا کسی کی جھوٹی سچی قبر کو یا تھان کو یا چلہ کو یا تبرک کو یا نشان کو سجدہ کرے یا رکوع کرے الخ انجوبه گفته که پرستاران صادر این افعال از نہایت خضوع و تذلل بقصد غایت تعظیم بوده اند پس این افعال عبادة الخ **اقول** درینمقام حال چالاکی انجوبه اسماعیل پرست مطالعه باید نمود که از طرف خود نهایت قید خضوع تذلل بقصد غایت تعظیم افزود پس ظاهر شد که اگر این افعال الخ بطور نهایت خشوع و نه بقصد غایت تعظیم صادر شود عبادت غیر نباشد و از همین بیان بطلان دعوی تقویة الایمان عیان گردید و آنچه بعد آن نوشته که صاحب تقویة الایمان این افعال را باین عنوان که تیسری بات یہ کہ بعض کام تعظیم کے اللہ نے اپنے لیے خاص کیے ہیں کہ اونکو عبادت کہتے ہیں انتہی ذکر نموده و خصوصیت این افعال با حق سبحانه این حال مفید عبادت بودن آنها ست حاجت تقیید آنها بعبادت نیست هر کس این قیدرا از عرف توان دریافت الی آخره **اقول** این چه جرأت ست که خود عبارت تقویة الایمان نقل میکند از ان ثابت که مناط شرک بودن آن افعال به خاص کردن حق سبحانه آن افعال خاصه را برای خود ست خصوصیت فاعل و فاعل او را ان دخلی نیست پس خصوصیت فاعلیت را دخل دادن به عرف او قرینه قید نهادن در جنب تصریحات منصوصه آنهم ... تعصب اعتقاد از خلاف انصاف ست بلی ودیعی انجوبه باید دید که با این همه تنزل در مسئله سفر برای زیارت

ودر نسبت منع شد رحال با بن تیمیه در حیا بلا تردد برای اثبات دعوی خود از اغاثه نقل نموده قال

ابو الوفا ابن عقیل لما صعبت التکالیف علی الجهال و الطغام عدلوا عن اوضاع الشرع الی تعظیم اوضاع

وضعوها لانفسهم فسهلت علیهم اذ لم یدخلوا بها تحت امر غیرهم قال وهم عندی کفار بهذه الاوضاع مثل

تعظیم القبور و اکرامها بما نهی عنه الشرع من ایقاد النیران و تقبیلها و تخلیقها و خطاب الموتی بالحوائج

واخذ تربتها تبرکا و افاضة الطیب علی القبور و شد الرحال الیها الخ که درین عبارت صراحة حکم کفر نسبت

این اوضاع کرده و شد الرحال الی القبور هم از آن جمله لطیفه صاحب تقویة الایمان چندی از

افعال ابرای نبی و ولی وغیرهما شرک قرار داده صاحب بوارق در خصوصیت آن افعال کلام کرده و

فرموده که سجده برای غیر خدا از همه اظهر و در قبح از همه بیشتر حالش اینکه سجده برای غیر خدا دو قسم است

سجده عبودیت و سجده تحیت الی آخره اعجوبه زمان گفتنی که تفصیلیکه در سجده برای غیر خدا تعالی از

بعض فقها منقول است محل آن سجده در غیر مظان شرک است الی قوله پس سجده برای قبر که از

مظان شرک است محل تفصیل نباشد الخ اقول ازین مقام خوب ظاهر که اعجوبه زمان هرگز مطالعه

بوارق محمدیه نفرموده ورنه ازین دعوی شرمی می‌نمودند در بوارق محمدیه بعد تقسیم سجده نوشته که آنچه ما

از تفصیل اقسام سجده ذکر کردیم هرچند کتب دین ازان مشحون است چیزی که نقل آن ضروری است

و اقتصار بر نقل از اصول و فروع صاحب تقویة الایمان مناسب نمود که اسماعیلیه را راه عذر بسته

گردد و در همانجا گفته در اصحابیه که کوچک ابدال اسماعیلیه است و امروز معتمد علیه آن ملت باین تفصیل

اعتراف است الی آخره اعجوبه زمان از اعجوبه‌ئی گردانیده حالا باز به بینید در اربعین المسائل از

شجرة الایمان آورده گور را سجده کردن و بوسه دادن و دست مالیدن و طواف کردن و از قبر حاجت

طلبیدن و در قبرستان چراغها افروختن همه مکروه تحریمی است انتهی او در مائة المسائل گفته رفتن

صدها مردم برای زیارت قبور چند صورت وارد شده هم سنت و مکروه هم است و حرام هم است و شرک

و کفر هم است و در تفصیل آن بوسه قبر و امثال اینکه بوده سجده تحیت برای قبر حرام و سجده عبادت

را موجب شرک و کفر قرار داده پس بقول شما اگر سجده قبر محل تفصیل نبود جهالت صاحب مائة و اربعین

ظاهر گردید بالاضلالت او به ثبوت سید قوله که سجده مطلقا را برای غیر خدا کفر گفته از سجده

ملائکه برای حضرت آدم و از سجده پدر و خاله و برادران حضرت یوسف برای وی علیه السلام رو پوشیده

واده کہ ازانجملہ وجہ اول آنکہ سجود برای ایشان یا تحفا بوده بوضع جبہہ کہ محل نزاع است دوم آنکہ محتمل است
کہ سجود ملائکہ در حقیقت برای آدم سجود لی آخره اقول عجب ازان دریں مقام باعتذار واتباع کبرای خود قول
صحیح مختار جمہور را ترک می دہند و قول ضعیف و مہجور مخالف جمہور پیش می نہند این قدر خیال نہ کردند کہ
در مائۃ المسائل از تفسیر مدارک بتصریح منقول والجمہور علی ان المامور بہ وضع الوجہ علی الارض وکان
السجدۃ تحیۃ لادم علیہ السلام وہو الصحیح وکان السجود للتحیۃ جائزا فیما مضی ثم نسخ الخ وازینکہ عجب تر ازان
آنکہ بعد این دعوی کہ حوالہ عبارات تفاسیر کردہ دو انجملہ حوالہ تفسیر کبیر کردہ این چہ جرأت است قرآن
تفسیر کبیر دریں مقام بتصریح فرمودہ کہ در سجدۂ آدم سہ اقوال اند اول آنکہ این سجدہ برای خدا تعالی
بودہ وآدم مانند قبلہ بودند قول دوم آنکہ این سجدہ برای آدم بودہ برای تعظیم ایشان قول سیوم آنکہ سجدہ
بمعنی انقیاد و خضوع است وبعد بیان ہمہ فرمودہ واعلم ان القول الاول ضعیف لان المقصود من ہذہ القصۃ شرح
تعظیم آدم علیہ السلام وجعلہ مجرد القبلۃ لا یفید تعظیم حالہ واما القول الثالث فضعیف ایضا لان السجود لابد
انہ فی عرف الشرع عبارۃ عن وضع الجبہۃ علی الارض فوجب ان یکون فی اصل اللغۃ کذلک لان الاصل
عدم التغییر فان قیل السجود عبادۃ والعبادۃ لغیر اللہ لا تجوز قلنا لا نسلم انہ عبادۃ بیانہ ان الفعل قد یصیر
بالمواضعۃ مفیدا کالقول بعین فذلک ان قیام احدنا للغیر یفید من الاعظام ما یفیدہ القول وما ذلک
الا للعادۃ واذا ثبت ذلک لم یمتنع ان یکون فی بعض الاوقات سقوط الانسان علی الارض والصاقہ
الجبین بہا مفیدا ضربا من التعظیم وان لم یکن ذلک عبادۃ واذا کان کذلک لم یمتنع ان یتعبد اللہ الملائکۃ
بذلک اظہار الرفعۃ وکرامۃ الخ **لطیفہ** صاحب بوارق کہ در مسئلہ سجدہ منفقی بہ وثقات حدیث آن قرار
دادہ بودند فرمودند کہ دریں شریعت ممنوع است اگرچہ بعض فقہا بعض حیلہ بجواز آن رفتہ اند و فقط
انچہ گفتند کہ نسبت تجویز سجدہ تحیت برای غیر خدا بسوی بعض فقہا محض افترا بر بعض فقہا ست الخ
قولہ وانچہ در تفسیر عبد الکریم بوہرہ گجراتی و فوائد الفواد رقم یافتہ حضرت شاہ عبد العزیز دہلوی قدس
سرہ در فتوی برد ش پرداخت الخ **اقول** حاصلش آنکہ ہمین قول او کہ حوالہ تفسیر عبد الکریم و فوائد الفواد
نمودہ اعتراض از بوارق مندفع شدہ باقی ماند اینکہ شاہ صاحب برد آن پرداختہ اند پس این امر مخالف
صاحب بوارق نیست صاحب بوارق نیز آنرا مقبول و معمول بہ فرمودہ **لطیفہ** در بوارق فرمودہ
سجدہ تحیت نسبت خدا اگر شرک می بود [illegible] الخ [illegible]

شرائع سابقه در کیفیت سجود لا نگه گفته عوام بقاعده که آنچه شرک و کفر درین شریعت ست بشرائع سابقه
جائز نبود و ممنوع ست آیا ندانسته اند که استحلال خمر و نکاح باخوات در شرائع سابقه جائز بود و درین شریعت
کفر ست پس ممکن ست که سجده غیر خدا در شرائع عبادت نباشد و درین شریعت عبادت شده بسبب
تفصیل درین شریعت کفر باشد که عبادت غیر خدا کفر ست بخلاف شرائع سابقه که دران تفصیل باشد
آری کفر و شرک بحیثیت کفر و شرک در هیچ شریعتی از شرائع سابقه و حال جائز نشده است الی آخره
اقول حاصلش اینکه هرچند برای ابطال اینهمه هذیان مائة المسائل کافی و وافی ست که دران تفصیل
سجده تحیت و عبادت درین شریعت بنسبت قبور و بودن سجده برای حضرت آدم علیه السلام موضع
جمهور بقول صحیح و مختار جمهور و جائز بودن آن در شرائع صراحةً مذکور و مسطور اما قطع نظر ازان جهت
جوابهای الحجوبه اینکه برای دفع اعتراض و منع معترض لفظ کفر همراه شرک منضم ساخته و در دلیل لفظ شرک
را گذاشته بذکر کفر بودن استحلال خمر و نکاح باخوات درین شریعت باوجود جواز در شرائع سابقه پرداخته
پس ازین دلیل اگر تمام هم باشد تبدل حکم کفریه بتبعیت تبدل حرمت و حلت که محرمات شرعیه اند فقط
ثابت میشود نه آنکه جواز امری که شرک ست در شرائع سابقه ثابت گردد و درین مقام برای تائید کلام
بوارق نقل عبارت حجة بالغه کافی ست در بیان حقیقت شرک گفته ولما ثبت سجود التحیة من الملائکة
لآدم علیه السلام ومن اخوة یوسف لیوسف علیه السلام وان السجود اعلی صور التعظیم وجب ان لا یکون
التیسیر الا بالنیة الی آخره لطیفه صاحب تقویة الایمان که گفته اور جو کوئی کہے کہ اگلے دینوں میں
کسی کسی مخلوق کو بھی سجدہ کرتے تھے جیسے فرشتوں نے حضرت آدمؑ کو الخ در بوارق محمدیه فرموده نفهمیده
که حرمت و ممنوعیت چیزی دیگر و شرک چیزی دیگر حرمت و حلت مختلف میشود باختلاف ملل بلکه
در یک ملت باختلاف اوقات کلام دران نیست سخن در شرک ست که در همه ملل و ادیان و در تمام
اجزای زمان مجوز نیست اگر سجده شرک می بود امکان جواز نداشت و اینقیاس پیش ابلهانه و ملحدانه
است بارتکاب افعال محرمه این شریعت بعد اباحت آن در شرائع سابقه خیال شرک نبودن خالی از جنون
و زندقه نیست الخ الحجوبه گفته اند که درین تمثیل دقول کسی ست که بر جواز سجده برای غیر خدا درین شریعت
از جوازش در شرائع سابقه استدلال کرده الخ اقول این قدر نفهمیدند که درین تمثیل مجوزین باشند
اما مردود بودن و مشوب بشرک بودن این فعل هم التسلیم داشتن او سجده حضرت آدم و غیره

ثابت گردید **لطیفه** صاحب تقویة الایمان گفته شرک تھی شے اور توحید کا حکم سب شرعیتوں میں تھا الخ در بوارق فرموده از نفس
کلامش ثابت که سجده مجوزه شرائع سابقه شرک نیست الخ انجوبه گفتند که حرمت شرک من حیث هو شرک دائمی ست اما جائز
بودن چیزی در شرائع سابقه و شرک بودنش درین شریعت پس ممکن ست الخ **اقول** حالش اینکه انتشار این خرافات بدین
وبا نفهمید تقویة الایمان زیاده کردن قیدی از طرف خود است که دران قید من حیث هو شرک نیست **لطیفه** ازان
که برای رد تقویة الایمان عبارت تفسیر عزیزی ومائة المسائل متعلق تقسیم سجده بسوی سجده عبادت و سجده تکریم پیش
نموده انجوبه زمان از ذکر جواب مائة المسائل شرم نموده صرف اقتصار بر جواب تفسیر عزیزی بدین خوبی نمودند که اول
محل بحث در تقویة الایمان سجده عبادت ست الخ **اقول** لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اینچه جرأت و ولاوری ست از
از تقویة الایمان بصراحت تمام ثابت عبادتهای چندی از افعال ست که یکی ازان سجده هم ست و نیز ازان ثابت که ازان افعال
بهر طرح شرک ثابت میگردد الخ پس تطبیق تقویة الایمان بتفسیر عزیزی باین طور که محل بحث در تقویة الایمان سجده
عبادت ست کمال حیای انجوبه هست و در جواب دوم زیاده تر داد کمال نموده او گفته تقسیم سجده در تفسیر عزیزی
بنابر قول کسی ست که سجده تحیت را در شرائع سابقه جائز گفته و این منافی عبادت بودن سجده مطلقاً درین
شریعت نیست الی آخره اولاً این قدر خیال نکرده که صاحب تفسیر عزیزی این تقسیم در ذیل جواب اعتراض از
طرف خود نوشته است و هیچگونه اشاره به بنای آن بر قول ضعیف یا باطل دیگران ننموده و از مائة المسائل
نقل تفسیر مدارک بودنش قول صحیح مختار جمهور ثابت و ثانیاً صاحب تفسیر بتصریح جواز آن در امتهای
سابقه و منسوخ و حرام بودنش در شریعت ما بدلیل احادیث بیان کرده پس اگر درین شریعت مطلقاً
عبادت و شرک و کفر می بود این حکم و تفصیل صحیح نمی شد و آنچه از تحفه نقل نموده دران موجود این حکم
بلاشبهه در شریعت ما منسوخ ست فقط از همین فقره کذب بیان تقویة الایمان ثابت چه عبادت
غیر خدا هیچگاه جائز نشده پس مجرد نقل سجده عبادت نخواهد بود **قوله** تقیید عظمت به ذاتی در عبارت
تفسیر عزیزی مفید حصر شرک بودن سجده عبودیت در صورت اعتقاد عظمت ذاتی مسجود نیست الی آخره
اقول اگر عبارت تفسیر عزیزی مفید این معنی نباشد بلکه مطابق بیان تقویة الایمان باشد پس
صاحب تفسیر عزیزی که سجده برای تکریم را قسم سجده عبودیت قرار داده معنی آن چه فهمیده **قوله** چون
سجده درین شریعت جز برای ادای حق عبودیت نیست سجده مطلقاً برای غیر خدا شرک باشد الخ **اقول** اگر
این بیان انجوبه زمان صحیح ست پس ثبوت جهالت و ضلالت صاحب مائة المسائل صاف و صریح ست

و علی العکس تحدیات هر شقی که اهون دانند اختیار سازند **قوله** مقولات مشرکانی که ذکر ایشان در
قرآنست هؤلاء شفعاؤنا عند الله و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی صریح اند که اعتقاد عظمت الوهی
معبودان خود میداشتند و مشرک بودند الی آخره **اقول** قطع نظر از آنکه تمام کتب شریعت مملو اند ازینکه
مشرکانی که ذکر شان در قرآنست معبودان خود را معبودیت برابر خدا میدانستند و بالاستقلال و بالذات
عظمت و محبت شان میداشتند و در محبت خالق و مخلوق فرق نمیکردند اگر انجوبه بوارق میدید و میفهمید
انچنین کلمهٔ پوچ چرا دیده درینجا مقام از فوز الکبیر منقول را بما بیان شناعت عبادت اصنام و سقوط احجار
از مراتب کمالات انسانیه و تکیف مرتبة الالوهیة و این جواب مسبوق است بر آنها کسانیکه اصنام را
معبود ذاتی انکار نمایند الخ و از تفسیر عزیزی منقول و من الناس من یتخذ من دون الله یعنی سوای خدا که منعم
حقیقی و محبوب بالذات غیر از و در عالم نیست انداد یعنی همتایان حالانکه این قدر دلائل ظاهر منع میکنند
از آنکه غیر او تعالی همتای او توان شد اگرچه یک کس باشد چه جای اینها نموده خدایان بازبر اعتقاد همتایی
هم اکتفا نمیکنند بلکه در بعض حقوق آنها را برابر خدا میکنند حتی که یحبونهم یعنی دوست میدارند آنها را کحب الله یعنی مانند
دوستی که با خدا باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات بلا مبالغه دوست باید داشت الی آخر ما قال و بر هیچ
از ایشان ارواح مدبره و ملائکه متوکله را یا ارواح انبیا و اولیا و شهدا و علماء ربانی ملاحظه علاقه بندگی
خدا و محبوبیت او بالاستقلال در محبت برابر خدا میدانند الی آخره **لطیفه** صاحب تقویة الایمان که بوسه
قبور و طواف و انحنا را داخل شرک قرار داده بصراحت حکم شرک نموده و صاحب بوارق از مائة
المسائل که مکروه بودن تقبیل و انحنا و حرام بودن سجده تحیت و طواف نقل فرموده انجوبه زبان
گشته ما که محل بحث در تقویة الایمان تقبیل و انحنا و طواف عبادت است بسبیل عنوان وضع
دیگر این امور و شکی نیست در شرک بودن عبادت غیر خدا الی آخره تقبیل و انحنا و طواف که بطریق
عبادت باشد پس باتفاق فقهای امت و ائمه شریعت که اعتماد بر قول ایشان است مکروه
و حرام است الی آخره **اقول** [illegible] انجوبه زبان را میدید که در تقویة الایمان
رجوع می آورد نه گفته خود را یاد میداشت و حال تقویة الایمان آنکه برین امور که حکم شرک کرده مقید
بطوری نه کرده نا بطور عبادت شرک باشد و بطور دیگر شرک نباشد بلکه عبادت نام این
افعال داشته و حکم شرک بتصریح اطلاق نموده پس این تقیید را چه گنجایش است و ال انجوبه زبان

آنکه افعال و اعمال مذکوره تقویة الایمان را امارت تکذیب قرار داده حکم شرک و کفر بران مجمع علیه نوشته
بود اینجا فراموش نمود **قوله** و چون حرمت طواف متفق علیها ست الی قوله هیچ فقیهی از فقهاء معتمدین
طواف را هیچ تعریف نه نوشته الی آخره **اقول** کفایت میکند برای تائید قول صاحب بوارق و قول
اجوبه انچه در مائة المسائل گفته روایات کثیره منع طواف در شروح که بمنزله متون ست موجود و روایات
تجویز در بعض فتاوی ست و هرگاه روایات فتاوی و شروح متعارض شوند ترجیح روایات شروح راست
الی آخره **لطیفه** صاحب تقویة الایمان که بر بوسه قبر و طواف حکم شرک علی الاطلاق نموده در بوارق
محمدیه بعد ذکر حال این امور از مائة المسائل فرموده اسمعیلیه اینقدر را معلوم نیست که شاه ولی الله در کتاب
انتباه فی سلاسل اولیاء الله نوشته اند الی آخره و بعد ذکر عبارت انتباه حال بوسه از شاه عبد العزیز صاحب
و برادران شان و حال عقد مجلس و اذکار مولوی عبد الحی از حکم شرک بودن بوسه که بیان فرموده اجوبه
زمان از نهما اغماض کرده صرف از انتباه اینقدر جواب داده که در انتباه و بذیل اذکار و اشغال چشتیه
طواف در عمل کشف قبور از رساله عزیزیه منقول ست مسالب صاحب انتباه جوابش نیست چون بنای
کتاب مذکور بر ذکر سلاسل و اذکار و اوراد سلاسل بدون اوچیزی ازان ست لهذا ذکر چیزی در آن مستقل
بر خصوصش نباشد الی آخره **اقول** حاصلش اینکه اجوبه زمان هرچه از کسی بشنوند بلا تامل بران خورسند
میشوند و نقل می نمایند و رجوع باصل کتاب نمیکنند حالا بیست که در انتباه موجود این فقیر انتساخ کرده کتاب
عزیزیه اکه تصنیف شیخ عبد العزیز ست و اشغال و اوراد صبح و شام و رحی و عزائم دراینجا مذکور ست
و از خط ملا محمد شاکر که اعظم فضلاء شهر خود بودند در زمان خود و از سائر فرزندان شیخ عبد العزیز بزیادة
علم و کثرت تدریس ممتاز بودند مطالعه کردم عزیزیه را دیدم که شیخ محمد جنید می بخط خود از نسخه شیخ
عبد العزیز نقل کرده بود والله اعلم حضرت والد قدس سره اجازت آنهم داده اند الی آخره اجوبه زمان
گویند که اجازت دادن و گرفتن امور شرکیه جائز ست یا نه کسانیکه امور شرکیه جائز داشتند و هم اجازت
آن داده اند و مدت تجویز آن نموده حال شان چیست و قطع نظر از اجازت مذکوره اجوبه بطرف
موضوع کتاب هم نظر نینداختند حالا بگویند که بنای کتاب مذکور بر ذکر سلاسل و اذکار اولیاء الله ست
یا اقوال و افعال اهل شرک و کفر و اهل شرک و کفر را از اولیاء الله شمردن چه حکم دارد **لطیفه** صاحب
تقویة الایمان که در بیان شرک گفته یا چادر چڑھاوے یا اونکے نام کی چھڑی کھڑی کرے الخ

در بوارق محمدیہ فرمودہ محصل دعوی اینکہ بعضے کارہا خدا تعالی برای تعظیم خود خاص کردہ است الی قولہ

وشمار کردہ دران کارہا این چہار چیز راہم بہ بینند چہ جرأت قبر است بر اللہ تعالی اللہ تعالی کجا

فرمودہ است کہ این چیزہا برای خود خاص کردہ ام اسماعیلیہ را باید کہ باثبات دعوی خویش بیوارقہا یا اقرار

نمایند بداخل بودنش در وعید ان الذین یفترون علی اللہ الکذب لا یفلحون ھذا کلام در بوارق و

عدم جواز نیست در خاص کردن اللہ تعالی است برای خود انتہی الجواب در جواب این اعتراض اولا گفتہ

محصل دعوی این است کہ عبادت را کہ از امور تعظیمیہ است خدای تعالی در آیہ کریمہ لا تعبدوا الا اللہ

و دیگر آیات بخود خاص فرمودہ پس اگر کسی عبادت غیر خدا خواہد کرد شرک فی العبادات بر وی ثابت خواہد

گردید و در تقویۃ الایمان این چہار چیز در کارہائیکہ خدای تعالی بخود خاص نمودہ معدود نیست بلکہ

در امثال کارہائیکہ خدا تعالی بخود خاص فرمودہ معدود ست بہرحال این ہر چہار چیز از افراد عبادت

است پس اختصاص عبادت بسوی معانی مستلزم اختصاص این چہار چیز باشد زیرا کہ اختصاص کلی مستلزم

اختصاص جزئی باشد الی آخرہ اقول اگر انجوبہ تقویۃ الایمان دیدہ و فہمیدہ باوجود آن مرتکب

این دعوی گردیدہ اند پس کمال جرأت و وقاحت ست والا نہایت جہالت و خرافت حالا بہ بینند کہ

در تقویۃ الایمان جا بجا گفتہ کہ شرک اسی پر موقوف نہین کہ کسیکو اللہ کے برابر سمجھے اور اوسکے

مقابل جانے بلکہ شرک کے معنی یہ کہ جو چیزین اللہ نے اپنے واسطے خاص کین اور اپنے بندون کے

ذمے نشان بندگی کا ٹھیرا ہے ہین وہ چیزین اور کسی کے واسطے کرنا و بعد ازان نوشتہ سوان

باتون سے شرک ثابت ہوجاتا ہے اور اس باب مین اولیا و انبیا مین جن و شیطان مین بھوت و

پری مین کچھ فرق نہین یعنی جیسے کوئی یہ معاملہ کسی سے کرے گا وہ مشرک ہوجائیگا خواہ انبیا اولیا سے کرے

خواہ بھوت پری سے الی آخرہ و جا بجا گفتہ اب یہ بات تحقیق کرنا چاہیے کہ اللہ صاحب نے

کون کونسی چیزین اپنے واسطے خاص کر رکھی ہین کہ انہین کسیکو شریک نکیا چاہیے سو وہ باتین

بہت ساری ہین لیکن کئی باتونکا ذکر کر دینا اور اونکو قرآن و حدیث سے ثابت کر دینا ضرور ہے الی آخرہ

و جا بجا گفتہ کہ بعض کام تعظیم کے اللہ نے اپنے لیے خاص کیے ہین کہ انکو عبادت کہتے ہین جیسے

سجدہ الی آخرہ و جا بجا گفتہ پھر جو کوئی کسی پیغمبر کو یا بھوت پری کو الی قولہ اوسپر شرک ثابت

ہوتا ہے انتہی پس از نصوص مذکورہ تقویۃ الایمان کالشمس عیان ست کہ نزد او حق سبحانہ این

چہار چیز را ہم برای خود خاص فرمودہ است ورنہ اطلاق شرک چگونہ صحیح باشد کہ آنچہ معنی آن قرار دادہ موقوف بران و منحصر دران ست پس در اقرار او بر حق سبحانہ ہیچ ارتیابی نیست اما آنچہ اعجوبہ نوشتند کہ این ہر چہار چیز از افراد عبادت ست و اختصاص عبادت وی تعالی مستلزم اختصاص این چہار چیز ست حاصلش اینکہ صاحب تقویۃ الایمان کہ این چہار چیز را در شرک فی العبادۃ داخل کردہ داخل بودنش در عبادت حق سبحانہ و شرک بودنش برای غیر حق سبحانہ حسب بیانش موقوف ست بر خاص بودن حق سبحانہ این چہار چیز را برای خود پس موقوف بودن اختصاص این امور بعبادت بودن آنہا دو چیز ست صریح و التزام آن جہلی ست قبیح این ست حال جواب اول اما آنچہ اعجوبہ زمان در جواب دوم گفتہ نیز نسبت آنچہ بواسطہ رسول علیہ السلام معلوم شدہ باشد بسوی خدا تعالی جائز است الخ پس ازین جواب ہم گرہ از کار بستہ صاحب تقویۃ الایمان نکشودہ بجز اینکہ اعجوبہ زمان برای تقویت صاحب تقویۃ الایمان اقرار بر جناب رسالت علیہ الصلوۃ والسلام نمودہ بر اہل اسلام مخفی نیست کہ آنچنانکہ خاص کردن حق سبحانہ این چہار چیز را برای خود از کلام حق سبحانہ بثبوت نرسیدہ ہمچنان تخصیص این چہار امر برای حق سبحانہ بواسطہ رسول علیہ السلام نیز ثابت نہ گردیدہ **لطیفہ** در بوارق فرمودہ اگر اسمعیلیہ اعقل بہی بالضرورۃ می پرسیدند کہ شامیانہ کھڑا کرنا جو عبادت خدا کی ہے کہاں کھڑا کرے الی قولہ اور خدا کے نام کی چھڑی کھڑی کرنیکا بھی طریقہ پوچھنا ضرور تھا الی آخرہ اعجوبہ زمان در جواب گفتند شامیانہ کھڑا کرنا جو عبادت خدا کی ہے وہ مسجد میں واسطے راحت اپنے نمازیوں کے کھڑا کرے الی قولہ یہ شخص اس قدر نہیں سمجھتا کہ کیا ضرور ہے کہ جو عبادت مشرک لوگ اپنے معبودوں کے لیے کرتے ہوں وہ بعینہا خدا کے لیے بھی جائز ہوں بھلا خدا کی ڈنڈوت کہاں کی جاوے اور پانی کہاں ڈالا جاوے اور سوت کہاں باندھا جائے اور موہن بھوگ کہاں چڑھایا جاوے اور پھول کہاں ڈالے جائیں یہ سب عبادات مشرکین بندگی واسطے اصنام واوثان کے کرتے ہیں جہاں ان چیزوں کا خدا کے لیے مقام ہے وہیں شامیانہ اور چھڑی کھڑی کرنیکا خدا کے لیے مقام ہے الخ **اقول** ازین مقام خوب ظاہر کہ اعجوبہ زمان آنچنان حواس پریشان دارند کہ فرق میان مدعی و معترض نمی شناسند اگر صاحب بوارق معنی عبادت و شرک فی العبادت آن بیان میکرد کہ صاحب تقویۃ الایمان مدعی آن شدہ البتہ استفسار اینمعنی از صاحب بوارق ضرور بود کہ ڈنڈوت کہاں کی جاسکتا اور چڑھ

کہان باندھا جاوے وچون در معنی عبادت وشرک فی العبادت کہ تخصیص فرمودن حق سبحانہ مذہب
مصرح صاحب تقویۃ الایمان ست وصاحب بوارق معترض بران پس استفسار آن از صاحب بوارق
چہ جنون ست کہ صبیان ہم بران می خندند اما برپا نمودن شامیانہ برای راحت مصلیان سبب اثبات
تخصیص حق سبحانہ آنرا برای خود مفید صاحب تقویۃ الایمان نیست بہرحال در شامیانہ این قدر کلام
پریشان کردہ بود در دیگر امور آنہم نصیب نگردید **لطیفہ** صاحب تقویۃ الایمان کہ شامیانہ برپا کردن
را داخل شرک نمودہ صاحب بوارق در حال شامیانہ بر قبر اولا از مائۃ المسائل حکم کراہت نقل فرمودہ
وبعد ازان از عینی شرح بخاری نوشتہ کہ عبد اللہ ابن عمر وابو سعید وابن مسیب مکروہ میداشتند ضرب
فسطاط وقبہ را وعمر رض برپا کردہ بر قبر زینب بنت جحش وعائشہ رض بر قبر برادر خود ومحمد بن حنفیہ بر قبر ابن عباس
وفاطمہ بنت حسین بر قبر شوہر خود حسن بن حسن رضی اللہ عنہم اجمعین انچہ بزبان از ذکر مائۃ المسائل شروع
نمودہ در حوالہ عینی اول این کلام بیگانہ از بحث کردند کہ حصر مکروہ دارندگان ضرب فسطاط در ابن عمر
وابی سعید وابن مسیب نکردہ الخ **اقول** بر ہر ذی عقل ظاہر کہ این دعوی صاحب بوارق بودہ
نہ عدم حصر مکروہ دارندگان مفید صاحب تقویۃ الایمان کجا حکم شرک وکجا بحث کراہت وعدم کراہت
وازینجا واضح شدہ کہ انچہ از جہالت خود از عینی وشرعۃ الاسلام وفتاوی حمانیہ وابراہیم شاہی و
مستور وکشف الغطا ودرہم الکیس وخلاصہ ومضمرات کراہت ذکر کردہ درین بحث ہمہ تطویل لاطائل
ومحض جہالت ست وانچہ گفتہ اما ضرب فسطاط بنظر تعظیم میت پس از افراد عبادت ست وعبادت غیر
خدا تعالی شرک است الی آخرہ منشا آن ہمان نفہمیدن معنی عبادت وشرک ست ہرگاہ بتصریح
مسلمین ومتمدین او سجدہ بنظر تعظیم غیر خدا شرک نیست شامیانہ بنظر تعظیم چرا وچگونہ شرک خواہد گردید
لطیفہ در بوارق فرمودہ ابو داود در سنن از قاسم بن محمد روایت نمودہ قال دخلت علی عائشۃ
فقلت یا اماہ اکشفی لی عن قبر رسول اللہ صلعم وصاحبیہ فکشفت لی ازین حدیث صحیح پوشیدہ داشتن
قبور متبرکہ وکشادن برای زیارت فعل صحابہ ظاہر فقط انچہ گفتند کہ استدلال از اثر قاسم بن محمد بر پوشیدہ
داشتن قبور متبرکہ از غلاف وخیمہ تماشی از جہل ست الخ **اقول** منشا این زبان درازی زیادہ
کردن قیدی از طرف خود ست کہ در بوارق نبودہ تا جاہلان خوشنود شوند واز کلام مستندین انچہ
ظاہر کہ این پوشیدہ داشتن بہ قصد تکریم آنحضرت صلعم بودہ علامہ خفاجی بذیل اکشفی لی عن قبر رسول اللہ

صلعم فرمودہ قالتہ لما لانہ کان فی بیتہا وکان مستورا عن الناس نکرہیا لہ صلعم انتہی آنچہ
ایجوبہ گفتند کہ بخوف ارتکاب جہال افعال شرکیہ را پردہ فروہشتہ بود پس این دعوی او محتاج دلیل ست
از سند آوردہ اش ہیچگونہ ثابت نیست حالا اگر دعوی دین دارد دعوی خود ثابت نماید لطیفہ صاحب
تقویۃ الایمان کہ در شرک داخل نمودہ رخصت ہونے وقت اوسکے پانون چلنے الی آخرہ صاحب بوارق
فرمودہ از ہمان قسم ست محتاج سند ظاہریہ کہ داخل بدعات سنیہ میکنند و فقہای نویسند استحسنہا
المشایخ ایجوبہ گفتند رجعت قہقری کہ از شعار حج منجملہ افراد عبادت خدا نزد فقہا ست بدعت سنیہ بودنش
نزد ظاہریہ اثبات عدم ورود شرع بدان منافی عبادت بودنش نیست و ہرگاہ رجعت قہقری منجملہ افراد
عبادت شد عبادت غیر خدا شرک ست الخ اقول درینجا ہم ایجوبہ از اثبات مطالب تقویۃ الایمان
عاجز شدہ برای تضلیل جہال ہمان حیلہ مردودہ سابقہ پیش کردند و نفہمیدند کہ تا وقتیکہ خاص کردن
حق سبحانہ آنفعل را برای خود ثابت نخواہد کرد بتصریح صاحب تقویۃ الایمان اطلاق عبادت برآن و
استنباط حکم شرک ازان ہرگز صحیح نخواہد شد و آنچہ از ہدایہ آوردہ قالوا ینبغی ان ینصرف وہو یمشی وراءہ الخ
وہمچنان از وقایہ و مجمع و ملتقی و منتقی و درمختار و کافی و عینی و بحر و نہر وغیرہ مسطور بودن این فعل سما
کہ پیشتر بعض نقل نمودہ صاحب تقویۃ الایمان راچہ مفید و آوردنش در رد بوارق محمدیہ بجز تطویل لاطائل
چہ حاصل دارد تا وقتیکہ خاص کردن حق سبحانہ این فعل را از قرآن و حدیث ثابت نخواہد کرد عقدہ کشائی
او نخواہد شد و آنچہ از جذب القلوب آوردہ پس اولا معارض و مناقض او خود از ردالمحتار شامی آوردہ فی
مناسک النووی ان ذلک مکروہ لانہ لیس فیہ سنۃ مرویۃ ولا اثر محکی الی آخرہ وثانیا قطع ازان آنچہ صاحب
راذکر حوالہ جذب القلوب در مجرد ثبوت رجعت قہقری ہم ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی آنکہ از
صحیحین یا صحاح ستہ یا دیگر کتب معتمدہ حدیث بسند مرفوع متصل ثابت نخواہد نمود زیبا نیست وثالثا
با اینہمہ دران ہم مذکور نیست کہ حق سبحانہ آنرا برای خود خاص فرمودہ است و کنندہ آن برای تعظیم و
تکریم نبی و ولی بہر طرح مشرک ست پس صاحب تقویۃ الایمان راچہ مفید لطیفہ صاحب تقویۃ الایمان
دست بستہ ایستادن را کہ داخل شرک فی العبادت ساختہ و ہر طرح بران بحکم شرک پرداختہ ایجوبہ ہمان
حیلۂ سابقہ پیش ساختہ کہ این امر منجملۂ افراد عبادت ست و بر فرد عبادت ست و ہر فرد عبادت برای غیر
شرک الخ اقول ازین مصادرہ علی المطلوب حاصلی بجز اظہار جہالت نیست و آنچہ گفتہ و آنکہ تجویز این قیام در

زیارت قبر شریف از بعض منقول ست اگر محلش قیام بحیثیت تذلل وخشوع در حضور باریتعالی شانه عند الدعا
باشد نزاع دران نیست والا این تجویز قابل تسلیم نبود الی آخره اقول حالش اینکه مجوزبان هرگز بوارق ندیده اند محض
باغوای چندی از سفهاء نادیده ونافهمیده مرتکب جرأت تحریر جواب گردیده اند حالا مطالعه نمایند که در
بوارق حوالهٔ فتاوی عالمگیری موجود وعبارت فتاوی عالمگیری از ماسبق اینکه ثم یسجد شکرا لله تعالی علی
ما وفقه ویدعو بما یحب ثم ینهض فیتوجه الی قبره صلی الله علیه وآله وسلم فیقف عند راسه مستقبل القبلة ثم یدنو
منه ثلاثة اذرع او اربعة ولا یدنو منه اکثر من ذلک ولا یضع یده علی جدار التربة فهو اهیب واعظم للحرمة
ویقف کما یقف فی الصلوة ویمثل صورته الکریمة البهیة کانه نائم فی لحده عالم به یسمع کلامه کذا فی الاختیار
شرح المختار ثم یقول السلام علیک یا نبی الله ورحمة الله وبرکاته اشهد انک رسول الله الخ پس ازین مقام
ظاهر که ذکر شق اول بحیثیت نابدین وفهمیدن کتب دینیه است چه فقهاء کرام تجویز هیئت مذکوره بعد
فراغ از دعا در وقت زیارت بتصور صورت مبارک فرموده اند حکمیکه بشق دیگر نموده یعنی قابل تسلیم نبودن
این تجویز پس کلام درین نیست که عجوبه زبان ارشاد فقهاء کرام وائمه عظام را قابل تسلیم دانند یا نه دانند کلام در حکم
شرک ست وآنچه گفته ومبناء این تجویز به استقبال قبله درین وقوف که از انتساب هر دو بسوی کرمانی ظاهر ست
موید حمل مذکور شدن نتواند الخ حالش اینکه مسئله محل وقوف وقت زیارت قبر شریف که آیا نزد راس مبارک
مابین منبر شریف وقبر مبارک باستقبال قبله وقوف کرده زیارت کنند یا در مواجهه وجه مبارک باشد باستدبار قبله
مسئله دیگر ست قول امام کرمانی اول ست ومختار جمهور محققین ثانی قول امام کرمانی موید حمل مذکور نتواند شد
در بوارق از جذب القلوب منقول در وقت سلام بر آنحضرت وقوف در آنجناب با عظمت دست راست بر دست
چپ نهد چنانچه در حالت نماز کنند کرمانی که از علماء حنفیه است تصریح باین کرده انتهی قوله پس کسیکه باختیار
استدبار قبله تجویز این هیئت درین وقوف کرده به کنه قول کرمانی نرسیده لهذا تجویزش نزد اهل تحقیق مطرود
الی آخره اقول قطع نظر از انکه علماء کرام باستدبار قبله تجویز این هیئت نموده اند از مجرد مطرود گفتن عجوبه حکم صاحب
تقویة الایمان چگونه صحیح شد وآنچه بعد این دعوی از درة مضیئه آورده هل یضع یمینه الخ لا فیه خلاف انتهی
قطع نظر از انکه آورده لیش در تایید تقویة الایمان در بوارق محمدیه جا اتی بشنیده است که دران حکم شرک مذکور
نیست دعوی عجوبه زبان نیز ازان ثابت نیست وهمچنان آنچه از نسیم الریاض آورده که دران قال غیره الاولی
الارسال الی آخره گفته نه آنکه اهل تحقیق آن تجویز را مطرود نموده اند وآنچه از خانه آورده ولقد عهد بالسلف الصالح

التوحید وحموا جانبه حتی کان احدہم اذا سلم علی النبی صلی اللہ علیه وسلم ثم اراد الدعا استقبل القبلة وجعل
ظہرہ الی جدار القبلة ثم دعا ونص علی ذلک الائمة الاربعة انه یستقبل القبلة وقت الدعاء ودر جواہر
الابرار آوردہ کان احدہم اذا سلم علی النبی صلعم واراد الدعاء استقبل القبلة وجعل ظہرہ الی جدار
القبر ثم دعا ومالا نزاع فیه من العلماء وانما نزاعہم وقت السلام علیه قال ابو حنیفة یستقبل القبلة
عند السلام ایضا ولا یستقبل القبر وقال غیرہ یستقبل القبر لا عند الدعاء بل قالوا انه یستقبل القبلة
وقت الدعاء ولا یستقبل القبر انتہی ازین ہر دو قول ہم حکم صاحب تقویة الایمان که شرک بودن
آن ہیئت بود ہیچگونه ثابت نگردید مگر حال جرأت اسمٰعیلیه باید دید که درہر مقام بہر قول باطل وکاذب نزد
ایشان ایمان لازم وواجب ست این دعوی که در پشت دادن بقبر شریف وقت دعا فراغی از علماء
نیست وائمه اربعه بران نص نموده اند بلکه نزاع در وقت سلام ست وامام اعظم در وقت سلام نیز ہمان
میفرمایند بتصریح مستندین آنچه به مردود ست پس ذکر آن درینجا تطویل ست بیجا ومطرود وخارج
از بحث مقصود ودرہمین صفحه که از نسیم الریاض سند آورده در بیان نسیم الریاض در شرح قول امام
مالک بل استقبله واستشفع به فیشفعه اللہ که قاضی عیاض بسند ذکر فرموده گفته وفی ہذا رد علی ما قاله
ابن تیمیة من ان استقبال القبر الشریف فی الدعاء عند الزیارة امر منکر لم ینقل به احد ولم یرد الا فی حکایة
مفتراة علی الامام مالک یعنی ہذہ القصة التی اوردہا المصنف رحمه اللہ ہہنا وہذہ وردت حیث اوردہا
بسند صحیح وذکر انه تلقاہا عن عدة من ثقات مشائخه فقوله انہا کذب محض ومجازفة من ترہاته وقوله
لم ینقل ولم یرد باطل فان مذہب مالک واحمد والشافعی رضہ استحباب استقبال القبر الشریف فی السلام
والدعاء وہو مسطور فی کتبہم وصرح به النووی فی اذکارہ وایضاحه وقال السبکی صرح اصحابنا بانه
یستحب ان یاتی القبر ویستقبله ویستدبر القبلة فیسلم علیه صلعم ثم یتاخر ویسلم علی ابی بکر ثم یتاخر ویسلم علی
عمر رضہ ثم یرجع لموقفه الاول مستقبلا للقبر ویدعو بما اراد وقد نقل عن ابی حنیفة انه یستقبله صلعم فی الزیارة
ثم یستقبل القبلة بعدہ ویدعو کما ذکرہ السروجی من المتنا الخ وہم در نسیم الریاض در شرح قول آنکه
قال مالک فی روایة ابن وہب اذا سلم علی النبی صلعم ودعا یقف ووجہه الی القبر لا الی القبلة الی آخرہ
نوشته واستقبال وجہه صلی اللہ علیه وآله وسلم واستدبار القبلة مذہب الشافعی والجمہور فنقل عن ابی حنیفة
وقال ابن الہمام ما نقل عن ابی حنیفة انه یستقبل القبلة مردود بما روی عن ابن عمر رضہ ان من السنة ان یستقبل

القبر المکرم ویجعل ظہرہ للقبلة وہو الصحیح من مذہبہ وقول الکرمانی ان مذہبہ بخلافہ لیس بشیٔ الی آخرہ لطیفہ
صاحب تقویة الایمان کہ دست بستہ قیام را در شرک داخل کردہ در بوارق محمدیہ فرمودہ دلیل این دعوی
کہ در فصل چہارم حدیث من سرہ ان یتمثل لہ الناس قیاما فلیتبوأ مقعدہ من النار ست وبس کہ در بیان
آن ما شنا شنیدہ بے چارہ ہر سود وبیدہ بر ہر ذی عقل ظاہر کہ معنی حدیث را با دعوی او مناسبتی نیست اعجوبہ زمان
گفتند مناسبت من سرہ الحدیث با دعوی از کلام شارح عین العلم خود ظاہر ست الخ اقول ہر
صاحب انصاف میداند کہ دعوی صاحب تقویة الایمان آن ست کہ چند چیزہا را حق سبحانہ برای خود
خاص فرمودہ است وادای آن افعال برای قبر نبی وولی وغیرہ شرک فی العبادة ست مطلقا از ہر طرح خواہ
باین طور خواہ بآن طور واین ہمیت ہمہ را شرک فی العبادة داخل ساختہ پس از شرح عین العلم کہ باستدلال این
حدیث کراہت آن نقل کردہ ہرگز ازان مناسبت این حدیث بدعوی صاحب تقویة الایمان ظاہر نیست
وحال معنی حدیث آنکہ اسماعیلیہ در ہر مقام قول شاذ مخالف تحقیق وتصحیح جمہور پشت وپناہ خود میسازند
باید دریافت کہ مستندین اعجوبہ بتصریح نمودہ اند کہ ازین حدیث قبح سرور بر فعل قیام ثابت ست
نہ کراہت نفس فعل امام نووی در رسالہ قیام فرمودہ اما الحدیث الثانی فقد اولع الناس فی الاحتجاج
بہ والجواب عنہ من اوجہ الاصح والاولی ان معناہ الصریح الظاہر منہ الزجر الاکید والوعید الشدید
للانسان ان یحب قیام الناس لہ ولیس فیہ تعرض للقیام بنہی ولا غیرہ وہذا متفق علیہ فالمنہی عنہ
ہو محبة القیام فاذا کان معنی الحدیث ما ذکرنا مدار التحریم علی المحبة فلا یصح الاحتجاج بہذا الحدیث الخ
وشارح عین العلم در شرح مناسک خود فرمودہ است ویلاحظ مع ذلک الاستمداد من شفعة عفوہ ان
یسامحہ ثم توجہ مع غایة الادب فقام تجاہ الوجہ الشریف خاشعا واضعا یمینہ علی شمالہ مستقبلا للوجہ
الکریم مستدبرا للقبلة لان المقام یقتضی ہذہ الحالة الخ لطیفہ صاحب تقویة الایمان کہ در بیان
امور داخل کردہ مجاورین کرنیچہ سے در بوارق محمدیہ فرمودہ در مجاورت مکہ معظمہ اختلاف ست الخ.
اعجوبہ زمان در جواب گفتند محل نزاع مجاورتی کہ عبارت از اقامت ست نیست کلام در مجاورت
بمعنی سیاحت وعکوف بر قبور وامثال آنست بقصد تعظیم وتقرب غیر او تعالی الخ اقول قطع نظر از عجز
در اثبات دعوی تقویة الایمان اولا کلام در یک قسم مجاورت بی دلیل محض ست وثانیا دران ہم
تقیید بقصد تقرب غیر او تعالی صریح مناقض حکم تقویة الایمان ست کہ بہر طرح حکم شرک صادر

نموده است باز در بوارق فرموده حسن مجاورت مدینه منوره باحادیث صحیحه و آثار صریحه ثابت اجوبه گفتند
حکایت اختلاف در مجاورت مکه و ذکر ثبوت حسن مجاورت مدینه باحادیث صحیحه و آثار صریحه بدون نقل
اختلاف خبر تعصب چه باشد الخ قطع نظر ازانکه از عدم نقل اختلاف در امری باوجود عدم ادعای
اتفاق و اجماع حکم تعصب لازم کردن حماقت ست این قدر نفهمیدند که مقصود صاحب بوارق بیان
کل مذاهب فی جمیع اختلافات فقهیه نبوده محل بحث ابطال و دعاوی صاحب تقویة الایمان ست که
ازین سبب این عجوب ترین وجه روشن و عیان پس ازان جواب ندادن و تهمت تعصب نهادن
چه نفع دهد **لطیفه** صاحب تقویة الایمان که در امور شرک داخل نموده وہان سے گرد پیش کے جنگل
کا ادب کرے و درین باب تفرقه نبی و ولی و بھوت و پری نه نموده علی الاطلاق بهر طرح حکم شرک کرده
در بوارق محمدیه فرموده در عامه کتب حدیث باب حرم المدینة بعد باب حرم مکه موجود الی قوله در تحریم و تکریم
و ادب و تعظیم مدینه منوره بسی از اهل اسلام تا امروز هم نزده در ترتیب احکام مثل جزا وغیره البته
اختلاف ست الخ اجوبه گفتند نزاع در حرم گردانیدن موضعیست که حرم بودنش منصوص از شارع
نیست الی قوله و حرم بودن مدینه شریفه نزد کسیکه قائل است بآن بدلالت حدیث صحیح است و آن
نیز راسے تقرب خدا تعالی است الخ **اقول** اجوبه هرگز تقویة الایمان ندیدند ورنه می فهمیدند که
بقول صاحب تقویة الایمان ادب نمودن صرف عبادت ست و عبادت غیر برای هیچ نبی نیست در هیچ زمانه
است گنجایش این قیود دران کجاست **قوله** درینجا محض اتباع هوای از راه تقلید بیرون آمده
نوشت که در عامه کتب حدیث باب حرم المدینة بعد باب حرم مکه موجود الخ **اقول** از اجوبه ذکر عامه
عامه کتب حدیث ترک تقلید و اتباع هوا از کجا لازم گردانید هر عاقل میداند که اگر کسی رفع
یدین را در نماز وقت رکوع وغیره شرک قرار دهد و یکی از حنفیه برای رد این قول فاسد گوید که در عامه
کتب حدیث احادیث رفع یدین موجود پس این بحث را از اتباع هوا و ترک تقلید چه علاقه و محل کلام
نزد مولوی اسمعیل ست **قوله** حالانکه نزد حنفیه مدینه حرم نیست چنانکه مکه حرم ست الخ **اقول**
کاش اجوبه بوارق از کسی میخواندند میدانستند که در بوارق کی بموجب اتفاق جمیع مذاهب دعوی حرمت
هر دو حرم در حرم بودن نموده تا ازین قول ضررے بصاحب بوارق رسد صاحب بوارق خود اختلاف
مذاهب بیان فرموده است کلام در ادب کردن ست کاش قطع نظر از حکم شرک بر ادب نمودن

که بجوی تقویة الایمان ست حکم عدم جواز و حرمت ادب مذکور از کتب حنفیه میکرد تا اگرچه خارج از بحث
تقویة الایمان هم بود اما صاحب البوارق را ضرر هم نمود لطیفه صاحب تقویة الایمان که در شرک
داخل کرده دور دور سے قصد کر کر جاوے در بوارق فرموده سفر برای زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه
وسلم در تمام کتب حدیث و فقه مذکور الی آخره اجوبه در توجیه آن گفتند نزاع در سفر برای تقرب غیر خدا ست
نه در سفر برای تقرب خدا که منصوص جواز آن از شارع ست و سفر برای زیارت قبر شریف نزد کسیکه جائز
است برای تقرب خدا الخ **اقول** بنا بر همه توجیهات بر نه دیدن تقویة الایمان ست در تقویة الایمان
که برین امر حکم شرک کرده است در نبی و ولی و تقرب خدا و غیر خدا هیچگونه گنجایش فرق نگذاشته بتصریح
تام علی الاطلاق نزد هر کسی بهر طوری حکم شرک کرده است **قوله** نزد جمهور اهل حق استثنا در حدیث شد رحال
بنسبت سائر امکنه است نه بنسبت صرف مساجد تفصیل این اجمال بر احسن الاقوال ست لهذا بسیاری
از علماء مذاهب مانند قاضی عیاض از مالکیه و ابو محمد جوینی و قاضی حسین از شافعیه و ابن عقیل و ابن بطه
و ابن تیمیه و ابن القیم و شمس الدین بن عبد الهادی از حنابله بحرمت سفر برای زیارت قبور اولیا تصریح
فرموده اند الی آخره **اقول** برین قول اولا ادعاء مذهب جمهور نموده و یک سند معتد بها بران نیاورده حالا
بشنو امام نووی در شرح صحیح مسلم و امام عینی در شرح صحیح بخاری آورده اند فی هذا الحدیث فضیلة
هذه المساجد الثلثة و فضیلة شد الرحال الیها لان معناه عند جمهور العلماء لا فضیلة فی شد الرحال الی مسجد
غیرها و قال الشیخ ابو محمد یحرم شد الرحال الی غیرها و هو غلط الخ و ثانیا لتقریب تمام نیست هرگاه حسب قول
او نزد جمهور اهل حق استثنا بنسبت سائر امکنه است نه بنسبت صرف مساجد پس تصریح حرمت سفر صرف
برای زیارة اولیا چه معنی دارد و ثالثا نسبت حرمت سفر برای زیارت قبور بسوی قاضی عیاض و ابو محمد
و غیره حسب تصریح محققین صحیح نیست و اگر کسی را اشتباه افتاده است مستند آن اجوبه اصلاح آن
نموده و تخطیه آن فرموده اند علامه ابن حجر مکی در جوهر منظم از امام سبکی بعد نقل قول نووی آورده و وقع فیه خلل
لتمثیله بما ذکر المقتضی لکون ابی محمد یقول بحرمته والذی قاله فی شرح مسلم فی غیر هذا الموضع وفی شرح المهذب
و غیره و سبقه الیه الرافعی ان فرض المسئلة فی قصد المساجد فجعل کلام ابی محمد علیه اما من قصد الاعراض
الصحیحة غیر المساجد و غیرها من الامکنة من الزیارة و نحوها فلم یتکلم فیه ابو محمد ولا یجوز ان ینسب الیه المنع
[illegible] کلا التحاط حکمنا بتحاطه فیه وانه لم یفهم مقصود الحدیث وکذلک کلام القاضی

عیاض

عیاض لیس فیه تعرض بزیارة الموتی بتصریح ولا اشارة انتهی المقصود منه الخ وانچه اعجوبه عبارت رد المحتار
آورده از ان هم دعوی شان ثابت نیست دعوی او آنکه بسیاری از علما مذاهب بتصریح حرمت فرموده اند و
عبارت حاشیه اینکه منع عنه بعض ائمة الشافعیة و حال شیک مذهبی و بد مذهبی ابن تیمیه سابقا گذشت اعجوبه بیان
بجز اعاده مطالب نه آورده و تطویل بیفایده امر دیگر ننموده اند لطیفه صاحب تقویة الایمان در امور شرک نوشته
مراد مانگی صاحب بوارق از مائة المسائل آورده دعا نزد او از جناب الهی برای خود و برای میت در شرع
آمده دعا نزد او باین طور که الهی بحرمت نبی و ولی حاجت مرا روا کن جائز است اعجوبه گفته مفاد این قول [illegible] جمله
جواز مراد خواستن از خدا تعالی ست و اینجا در این نزاع نیست محل نزاع مراد خواستن از غیر او تعالی ست
از اموات الی آخره اقول اعجوبه زمان این قدر نفهمیده که این فقره در بحث شرک فی العبادة نیست در آن این
تخصیص کجا ست وانچه اعجوبه بنسبت عدم جواز بحرمة نبی و ولی بسوی امام ابی حنیفه نموده از سند آورده
ثابت نیست عبارت سند اینکه لا ینبغی لاحد ان یدعو الله الا به والدعاء المأذون فیه المأمور به ما استفید
من قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها انتهی اولا که درین عبارت لفظ لا ینبغی ست پس
نص در عدم جواز نیست چه جای که مفید شرک باشد ثانیا بقرینه آیت کریمه نموده مها که صاحب در مختار
در نهایه مسئله مذکوره ذکر کرده مستفاد میگردد که مراد آن ست که حق تعالی را دعا باسماء او تعالی باید
نمود و از طرف خود اسماء مقرر نباید کرد ثالثا کراهت بحق فلان که از امام ابی حنیفه وغیره آورده اند مستند
اعجوبه بدلیل آن قول تصریح نموده اند و اگر مراد بحرمت باشد داخل حکم کراهت نیست علماء اوی در مسئله
کراهت بحق بدلیل قوله لانه لا حق للخلق علی الخالق نوشته قد یقال انه لا حق لهم وجوبا علی الله لکن الله
سبحانه جعل لهم حقا من فضله او یراد بالحق الحرمة والعظمة فیکون من باب الوسیلة وقد قال الله تعالی
وابتغوا الیه الوسیلة وقد عد من آداب الدعاء التوسل علی ما فی الحصن و جاء فی روایة
اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک الی آخره و ایضا در تفسیر عزیزی در مسئله حق هم گفته انچه
در روایت توبه حضرت آدم اسالک بحق محمد آمده است محمول ست بر حق تفضیلی که مذهب اهلسنت
است وانچه در کتب فقه ممنوع ست حق حقیقی ست وازینکه در زمان سابق مذهب معتزله رواج
بسیار داشت و استعمال این لفظ موهم مذهب ایشان میشد فقها از استعمال این لفظ منع نموده تا خیال
کسی باین مذهب نرود انتهی پس علی الاطلاق حکم عدم جواز مسئله بحق نیز بسوی امام اعظم وغیره ثابت نیست

فقط لطیفه در بوارق فرموده وعامه زائرین بایں طور که یا رسول الله یا ولی الله در جناب الٰہی غرض کنید که حاجت
من بر آید در مذهب حق از افعال واقوال وتقاریر صحابه وتابعین وائمه مسلمین وعلماء مذاهب اربعه از
متقدمین ومتاخرین تا شاه ولی الله وشاه عبد العزیز بخوبی ثابت است انجوبه گفت اینهمه افتراست
بر صحابه کرام وتابعین وتبع تابعین وعلماے عالی مقام وبعد ازان عبارات صراط مستقیم وابن تیمیه
ذکر نموده **اقول** مشار الیه این جرأت غیر از شدت وقاحت چه توان گفت بر اهل علم ودین مخفی نیست که
هرگاه ابن تیمیه از استمداد وتوسل انکار نمود جمیع علماے از اکابر امت محققین از معاصرین
ولاحقین او قولش را مردود فرموده وبعد ازان در هر وقت که کسی همچو انکار کرد علماء دین بروش پرداختند
چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی هم برد منکران عصر خود مفصل پرداخته وهمچنان عبد الوهاب نجدی واتباع
شان که القول مردود را از سر نو زنده ساختند باز علماء دین برد اقوال شان پرداختند وبعد ازان که صاحب
تقویة الایمان واتباع شان این مذهب را آب وتاب دادند علماء دین در پے رد او افتادند چنانکه
در بسیاری از رسائل جابجا تفصیل این بحث موجود است مجوبه همه را نادیده وناشنیده ساخته باز ذکر
آن نموده در دلیل بذکر قول ابن تیمیه پرداخته لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم علامه ابن حجر مکی در جوهر
منظم فرموده من خرافات ابن تیمیة التی لم یقلها عالم قبله وصار بها بین الانام مثلة انه انکر الاستغاثة
والتوسل به صلعم ولیس کما افتری الی آخره امام سبکی در شفاء السقام فرموده اعلم انه یجوز ویحسن التوسل
والاستغاثة والتشفع بالنبی صلعم الی ربه سبحانه وجواز ذلک وحسنه من الامور المعلومة لکل
ذی دین ولم ینکر احد ذلک حتی جاء ابن تیمیة فتکلم فی ذلک بکلام لبّس فیه علی الضعفاء الاغمار وابتدع
ما لم یسبق الیه فی سائر الاعصار وحسبک ان انکار ابن تیمیة للاستغاثة والتوسل قول لم یقله
عالم قبله وصار بها بین اهل الاسلام مثلة الی آخره ملخصاً **قوله** احمد بن محمد البرنسی المالکی در قواعد الطریقه
نوشته وقد روی عن مالک لا یتوسل بمخلوق اصلاً الی آخره **اقول** بر تقدیر صحت منقول
این روایت مجهول معارض است بانچه قاضی عیاض علیه الرحمه در شفا باسناد خود از امام مالک
روایت کرده **قوله** استیعاب کلام ائمه اعلام در تفهیم المسائل وغیرها باید دید الخ **اقول** رفع تمام
اوهام طائفه لئام از انعام الغافل وشمس الایمان وغیرها باید فهمید **قوله** وانچه در بیان انتفاع و
استفاده ومقصود بودن افاده واعانت از اولیاء در سند منقول از شاه عبد العزیز وطلبیت

وبین جواز استعانت شدن نمی تواند الی آخره **اقول** عجیب ولا مے ست کہ بکمال جرات ذکر عبارت تفسیر عزیزی می کنند بیخ کنی کبراء خود کہ ازان ظاہر وباہر ست نمی فہمد حالا بشنو کہ شاہ ولی اللہ در فیوض الحرمین گفتہ اند لما کان الیوم الثالث سلمت علیہ صلی اللہ علیہ وعلی صاحبیہ ثم قلت یا رسول اللہ افض علینا مما افاض اللہ علیک جبنار اغبین سے خیر کہ الخ وشاہ عبد العزیز در فیض العام نوشتہ اند بعض از اہل قبور مشہور بکمال اند وکمال ایشان متواتر شدہ طریق استمداد از ایشان آن ست الی قولہ لاکن استمداد از مشہورین باید کرد انتہی **قولہ** مشکل کے وقت پکارنا دعا ست اور مراد دین مانگنا استعانت ہست واین ہر دو عبادت الی آخرہ **اقول** پس بموجب حکم امجوبہ شاہ عبد العزیز وشاہ ولی اللہ وہلم جرا از خلف تا سلف ہمہ مشرک ومجوز عبادت غیر خدا بودہ باشند **قولہ** اعتقاد الوہیت پیش از اعتقاد محبوبیت الی آخرہ **اقول** حسب تصریح تقویۃ الایمان عبادت نام چندی از افعال ست کہ از تکاب آن افعال بہر طور باشد شرک فی العبادۃ ہست پس اعتقاد را دران دخل دادن صریح انحراف ازان ہست نہ تائید آن **قولہ** قطع نظر از ضعف این حدیث کہ بجای خود مبین ست معارض بود نش با حدیث صحیح وآیہ کریمہ ایاک نعبد وایاک نستعین حکمش مخصوص ست بمورد ش کہ اجنہ یا ملائکہ برای انصرام این کار در صحرا ماموراز جانب خدای تعالی بودہ اند ودران نزاع نیست محل نزاع استعانت از اموات در اموری ست کہ اختیار ایشان دران ثابت نیست الی آخرہ **اقول** قطع نظر ازانکہ اگر در یکدو سند حدیث اعینونی یا عباد اللہ از سند ہای متعددہ اش کدامی راوی ضعیف یا مجہول واقع باشد مستلزم آن نیست کہ این حدیث ضعیف باشد وقطع نظر ازانکہ مستندین امجوبہ زمان این حدیث را حسن ومجرب ومعمول بہ قرار دادہ اند چنانکہ از شروح حصن حصین وغیرہ ظاہر ست وقطع نظر ازانکہ این حدیث را معارض آیہ کریمہ ایاک نعبد وایاک نستعین قرار دادن گویا مستندین خود را کہ این حدیث را مجرب ومعمول بہ قرار دادہ اند ومجوزین معارضہ قرآن شریف نہادن است حال اختلال امجوبہ باید دید کہ چقدر از اصل بحث دور افتادہ صاحب تقویۃ الایمان در شرک بودن استعانت ونداء قید اموات وقید امور غیر اختیاریہ معتبر نداشتہ ونداءی ملائکہ را ہم شرک قرار دادہ است **قولہ** در مجمع البحار مرقوم است فان العبادۃ وطلب الحوائج والاستعانۃ حق اللہ وحدہ الی آخرہ **اقول** این چہ حماقت ست خود محل نزاع را مخصوص میکنہ باستعانت از اموات واز آنہم در امور غیر اختیاریہ واستعانت از ملائکہ را خارج میکند تا اینہمہ فقرۂ الاستعانۃ حق اللہ وحدہ مطابق دعوی

نمودہ میدانند و آنچہ از تقیید مسئلہ کفر و سبب حبط کل طاعات بودن ضرب الاقدام الی العراق و استعانت
اموات آوردہ بر تقدیر صحت نقل ہیچ قول را مسلم داشتن اکابر علماء کرام و اولیاء عظام را از مستندین
خود کافر گفتن ست حال ضرب الاقدام الی العراق بعد الصلوٰة و استعانت آنکہ علماء معتمدین و متقنین
در کتب مشہورہ مثل اخبار الاخیار و بہجۃ الاسرار وغیرہ از جناب غوث الثقلین رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت
فرمودہ اند چنانچہ تفصیل این بحث در رسالہ صولۃ قادریہ موجود ست **قولہ** در جواز استشفاع از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در حالت حیات نزاعی نیست محل نزاع استعانت از اموات ست الی قولہ ہمدا آن
رای عثمان بن حنیف ست بقصد تبرک از الفاظ رسول خدا بدون قصد استعانت و شفاعت از وی صلعم
الی آخرہ **اقول** این چہ حماقت ست اگر استشفاع و استعانت معارض آیہ کریمہ اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ
نَسْتَعِیْنُ پس تفرقہ احیا و اموات از قبیل خرافات ست و دعائیکہ بوہم استعمال این دعا رای عثمان بن
حنیف ست و آنہم بدون قصد استعانت از تحقیق مستندین این دعا مردود ست علامہ ابن حجر مکی در جوہر منظم در
بحث استعانت و توسل که بذیل حدیث حضرت عثمان آوردہ ولم یدع لہ لانہ اراد ان یحصل من التوجہ وبذل
الافتقار والاضطرار مستغیثا بہ صلی اللہ علیہ وسلم لیحصل لہ کمال مقصودہ وہذا المعنی حاصل لہ فی حیاتہ صلعم
وبعد وفاتہ ومن ثم استعمل السلف ہذا الدعاء فی حاجاتہم بعد موتہ صلعم الی آخرہ **لطیفہ** در بوارق محمدیہ
از شاہ عبد العزیز صاحب منقول بعض از خواص اولیاء اللہ را کہ جارحہ تکمیل و ارشاد بنی نوع خود کردہ اند
درین حالت تصرف در دنیا دادہ و استغراق آنہا بجہت کمال وسعت مدارک آنہا مانع توجہ باین سمت
نمیگردد و اویسیان تحصیل کمالات باطن از انہا می نمایند الخ انجوبہ گفت مفاد این تحریر جواز فریاد خواستن
از غیر خدای تعالیٰ نیست چہ وقوع امری بر جواز آن دلالت نمیکند انتہی **اقول** اعجوبہ زمان معنی کمال
نمیدانند ورنہ این چنین نمیگفتند بہر حال فرمایند کہ اعتقاد عطا و تصرف باموات و ثبوت توجہ باین
سمت و حاجت یابی ارباب حاجات از انہا چہ حکم دارد و این امور از تفسیر عزیزی ثابت اند یا نہ **لطیفہ**
صاحب تقویۃ الایمان کہ بر نذر و نیاز حکم شرک علی الاطلاق لازم ساختہ در بوارق محمدیہ ہمان صاحب تقویۃ الایمان
کہ در رسالہ بحث ذبیحہ نوشتہ بود آوردہ اند کہ نذر اولیاء بدو طریق ست حسن و قبیح الی آخرہ بعد از ان فرمودند
در تقویۃ الایمان این ہمہ تفصیل منسوخ و حکم شرک علی الاطلاق نافذ انتہی اعجوبہ زمان اینقدر انصاف
نمودند کہ جواب مذکور و تفصیل مسطور آنرا مسلم داشتند و انکار نمودن نتوانستند جزاہ اللہ تعالیٰ لاکن

از طرف خود قیدی افزوده گفتند که مراد صاحب تقویة الایمان قسم قبیح ست الی آخره اقول الحجه
بیان این مراد و جنب تصریحات تقویة الایمان محض بے بنیاد ست اما باید که برین اقرار ثابت ماند که
کار آمدنی ست **قوله** عرف سابق و حال در نذر دنیا را ولیا که شاهد در مقابر و جهال ست نیست
که هرچه میکنند برای اولیا در صورت و حقیقت محض برای ایشان میکنند و بحر الرائق مسطور ست اما النذر
الذی ینذره اکثر العوام الخ **اقول** قطع نظر ازانکه در دعوی ادعا رکاکت نموده و آن از دلیل آورده اش
ثابت نیست اجوبه را معنی نذر حقیقی غیر الله معلوم نیست همین جهت اقوال پریشان میگوید پس
بطرف رساله صاحب تقویة الایمان که مشهور و مقبول ست و در مجموعه زبدة النصائح باهتمام کبرا اصحابه
مطبوع هم گردیده است رجوع کند دران رساله مرقوم سید در پیش گو محتاج نباشد بلکه غنی بالک
الکوک باشند و نادر محتاج باشد فی الخصوصیت ایشان نظر بعبادت یا توکل نذر برای خدای تعالی
ست و تقرب آن سید متوکل اگر همین طور نذر برای اولیاے گذشتگان قدس الله اسرارهم کنند روا ست
الی آخره پس جاهلانیکه نظر بولایت اولیاء الله نذر میکنند و قصد ثواب رسانی بصرف فقرا میدارند
هرگز این نذر داخل نذر قبیح نیست و جاهلانیکه خیال ولایت اولیاء الله و صرف بر فقرا ندارند بلکه بالیقین
عبادت شان منظور دارند البته داخل نذر قبیح ست **قوله** عبارت تحفه مفید جواز نذر غیر الله نیست
ورنه افاده جواز پرستش غیر خدای تعالی نیز نماید الی آخره **اقول** اجوبه معنی و محاوره لفظ پرستش
نمیدانند یا معنی آن منحصر در اعتقاد الوهیت می پندارد و هیچ نیست از فهمیدن معنی عبارت تحفه عاجز گردید
این چنین [illegible] حاویده اگر عبارت تحفه مفید جواز نباشد پس بنا بر فهمید اجوبه تمام امت بقول [illegible]
[illegible] مشرک باشند و ندانسته که مقصد صاحب تحفه بیان کمال [illegible] ست یا در رواج شرک و کفر
قوله در تفسیر عزیزی بذکر مشرکان می نگارند از انجمله کسانیکه در ذبح و نذور و قربانیها با خداے دیگران را
هم شریک میکنند انتهی پس تجویز نذر غیر خدا از جناب وی چگونه گمان کرده شده الخ **اقول** این قدر نفهمید
که شرک درین قول مجموع نذر ست یا به همسر کردن و درین امر کجا حکم شرک به همسر کردن با خدا و امری
کجا حکم هر طور خواه همسر خدا کند خواه موجب خوشنودی او پندارد **لطیفه** صاحب بوارق فرموده که جابجا
افعالیکه درینجا شرک قرار داده و حکم نموده که الله تعالی خاص نموده است این افعال برای خود در
فصل چهارم که نام آن افعال هم بر زبان نیاورده تا باثبات چه رسد الی آخره اجوبه زبان گفته در فصل چهارم

تقویۃ الایمان اختصاص عبادت بخدا تعالی و شرک بودن عبادت غیر او تعالی از آیات و احادیث
ثابت فرموده اختصاص مطلق مفید اختصاص افراد وی باشد پس بعد اثبات اختصاص مطلق عبادت
احتیاج اختصاص افعال مذکوره هیچ نماند الی آخره **اقول** منشاء این جرأت ندیدن تقویۃ الایمان است در
تقویۃ الایمان اول گفته شرک کے معنی یہ کہ جو چیزیں اللہ نے اپنے واسطے خاص کی ہیں اور اپنے
بندوں کے ذمے پر نشان بندگی ٹھہرائی ہیں وہ چیزیں اور کسی کے واسطے کرنا الخ و بعد ازان گفته
اب یہ بات تحقیق کیا چاہیے کہ اللہ صاحب نے کون کون سی چیزیں اپنے واسطے خاص کر رکھی ہیں کہ
اونمیں کسیکو شریک نہ کیا چاہیے سو وہ باتیں بہت ساری ہیں مگر کئی باتوں کا ذکر کر دینا اور اونکو قرآن و
حدیث سے ثابت کر دینا ضرور ہے الخ پس گفتن اینکه احتیاج اختصاص افعال مذکوره نماند محض
حماقت ست **قوله** صاحب تقویۃ الایمان حکم شرک و کفر به نسبت افعالی نموده که از افراد عبادت ست
و امارت تکذیب بودن عبادت غیر خدا از شرع ثابت گردیده الخ **اقول** حسب تصریح تقویۃ الایمان
عبادت بودن آن افعال موقوف ست بر آنکه خاص کردن حق سبحانه آنها را برای خود ثابت گردد
پس مجرد شرک بودن عبادت غیر چه مفید صاحب تقویۃ الایمان ست **لطیفه** صاحب تقویۃ الایمان که
در شرک فی العلم تعمیم کرده خواه یوں سمجھے کہ یہ بات اونکو اپنی ذات سے حاصل ہے خواہ اللہ کے دینے
سے وہ پہچان و در شرک فی التصرف وغیره در بوارق محمدیه فرموده یا اول غلطی مدعیانش ثابت سازیم
اقتصار بر نمایم بر نقل کلام اکابر او الخ و دران مقام اولاً شرک بودن اثبات علم ذاتی وغیره بعد ازان بودن
بیان شناعت عبادة اصنام مسوق برای کسانیکه اصنام را معبود ذاتی انگارند از فوز الکبیر نقل نموده
بعد ازان از حجت بالغه حال مشرکین بعد ازان عبارات متعدده تفسیر عزیزی که از ان مقید بودن شرک
بقید بالاستقلال ثابت بود نقل نموده اکثر به زبان در عبارات فوز الکبیر و حجت بالغه و اکثر عبارات تفسیر عزیزی
کلام کردن نتوانستند صرف در دو عبارت تفسیر عزیزی کلام سے ربط ما تا بحفظ کردند **قوله** نقل عبارت
تفسیر بحذف و تصرف کثیر مراد نمایش آن در رنگ تجویز استعانت از اهل قبور ست الی آخره **اقول**
منشاء این زبان درازی آن ست که معنی هیچ لفظ نمی فهمد قول بوارق خود نقل نموده دران بعد عبارت
تفسیر عزیزی لفظ انتهی ملخصاً موجود پس اگر چند لفظ بطور التقاط از ان مذکور نشد ازین امر الزام تصرف
و تحریف چه علاقه و استعانت از اهل قبور از تفسیر عزیزی و فیض عام و دیگر رسائل و فتاوی صاحب تفسیر

و اسلاف او انچنان ثابت که اسماعیلیه اجابت دم زدن نیست و نوع استعانت بارواح را که شرک نوشته
خود درہمین عبارت لفظ باستقلال موجود آنرا نمی فهمد **قوله** درین عبارت تفسیر فتح العزیز اگرچه حذف
از درمیان چند جا ست الی ان قال لیکن این حذف هیچ مضر خصم و مفید ناقل نیست آری مقصود ناقل
متعلق نگذاشتن مثال غیری ست که بکرده او تعالی وسیله حاجت روائی اینکس شده برای نمایش آنکه این
غیر سر انبیا و اولیا اند لهذا الی آخر ما قال نوشته الخ **اقول** با وجودیکه موجود بودن الی آخر ما قال اقرار میکنید
باز خیال تصرف میدارد اما آنچه بیان نیست کرده پس سوای رجم الغیب چه توان گفت **قوله** درین عبارت
تفسیر عزیزی عبادت و نذور و قرابین بنام آنها می دهند الی قوله انتهی را که افاده مدعاے صاحب تقویة الایمان
می نمود حذف کرده الخ **اقول** عجوبه مدعای تقویة الایمان چه قرار دادند و موافقت تفسیر عزیزی با آن
چگونه فهمیدند این عبارت که بے ملاحظه علاقه بندگی و محبوبیت او بالاستقلال در محبت برابر خدا می سازند
و نذور و قرابین بنام آنها می دهند و احکام ایشان را بے تامل برابر وحی ناطق می شمارند الی آخره
صریح گردن دین جدید می شکند کجا این بیان و کجا قول تقویة الایمان که پیغمبر خدا کے وقت کے کافر
بھی اپنے بتون کو خدا کے برابر نہین جانتے تھے الی آخره **لطیفه** صاحب بوارق بعد عبارت تقویة الایمان
وغیره فرموده که نیست شرک فی العلم مگر ثابت کردن علم ذاتی برای غیر خدا پس باطل شد کلام جمیعه اسماعیلیه
خواه یون سمجھے که اپنی ذات سے ہے خواه اللہ کے دینے سے الخ **اجوبه** گفتند منشاء شرک وجه صفات
واقعال مختصه او تعالی اختصاص آنها ست نه ذاتی بودن آنها پس بلحاظ این منشاء اختصاص آن اگر
از یکجهت است اثبات آن بغیر خدا از همان یک جهت شرک باشد مثلاً اختصاص صفت علم بچند
جهت ست که از انجمله قدم و ذاتیت و احاطه بودنش اثباتش برای غیر خدا از هر یک جهت از ین
شرک باشد و اگر شرک در صفات منوط بر ذاتیت بودی حال شرک فی الالوهیة همچنین بودی
حالانکه مشرکین عرب که قرآن ناطق از حال شان ست معبودان خود را اله بالذات نمی دانستند و
تکفیر مثبت علم غیب برای غیر خدا جائز نبودے حال آنکه کتب فقهیه مظهر تکفیر او ست و تقیید به قید ذاتی
بلغو تقیید عجب ست چه علم ذاتی مطلقاً علم غیب باشد یا شهادت مختص بخدا تعالی ست و اثبات
آن بغیر او تعالی شرک ست باجمله علم محیط و علم غیب قطع نظر از ذاتیت که همه علم خدا تعالی ذاتی ست
بجهت احاطه و غیب مختص بخدای تعالی ست و اثبات آن بغیر او تعالی شرک ست و در عبارت تقویة الایمان

تقیید بمطلق علم ست نه ذاتی نه تقیید علم غیب یا علم محیط و معهذا مراد صاحب فوز الکبیر از ذاتی علمیست که بدون
تلقی از غیر و بلا تجشم کسب حاصل شده باشد گو فوت این نوع علم از عطای او تعالی گمان کرده شود الی آخره
اقول اعجوبه زمان نه تقویة الایمان دیدند نه عبارات منقوله فوز الکبیر وغیره فهمیدند اولا صاحب تقویة الایمان
گفته سو جو کوئی کسی کا نام اوٹھتے بیٹھتے لیا کرے الی قوله اور یون سمجھے که جب مین اوسکا نام لیتا ہون زبان
سے یا دل سے یا اوسکی صورت کا یا اوسکی قبر کا خیال باندھتا ہون الی آخره پس صاحب تقویة الایمان
در حکم شرک فی العلم نه احاطه را اعتبار داشته نه قدم را ثانیا آنچه انکار از معبود بالذات دانستن مشرکان معبودان
خود را المؤده از عبارت فوز الکبیر که در بوارق منقول مردود بودنش ظاهر ست وثالثا قطع نظر از فوز الکبیر در حجة
بالغه در بیان حقیقت شرک در خصوص علم غیب نوشته اند فالعلم بالمغیبات بحیث یکون علمی بعینه علم برویة وترتیب
مقدمات او حادس او منام او تلقی المنام مما یجد نفسه لا بیاین ذلک بالکلیة وعلم ذاتی هو مقتضی ذات العالم
لا یتلقاه من غیره ولا تجشم کسب الخ پس تفرقه مابین علم غیب و مطلق علم باین طور که علم غیب مطلقا خاصه
خدای تعالی ست اثبات آن مطلقا شرک ست مردود گردیده و رابعا معنی عبارت فوز الکبیر که بیان کرده
بلفظ الهام و مانند آن نظر نینداخته باقی تفصیل مسئله علم غیب آینده خواهد آمد **لطیفه** در بوارق فرموده
که غیست شرک فی التصرف مگر باستقلال پس باطل شد مسئله اسماعیلیه الخ اعجوبه گفته تصرف در امور یکه احتیاج
مخلوق دران ثابت نیست مختص بحضرت حق تعالی شانه ست الی قوله بالاستقلال بود یا بدون استقلال
الخ **اقول** عجب بلادری میکند قطع نظر از دیگر کتب عباراتی که در بوارق منقول بآن هم نظر نمی اندازد و
جواب نوشتن ضرور نیست چه میگوید در عبارت تفسیر عزیزی که بعضی از خواص اولیاء الله را که جارحه
تکمیل و ارشاد بنی نوع خود کرده اند درین حالت تصرف در دنیا داده و استغراق آنها بجهت کمال و
سعت
مدارک آنها مانع توجه باین سمت نمی گردد و اویسیان تحصیل کمالات باطن از انها می نمایند و ارباب
حاجات حل مشکلات خود از انها می طلبند و می یابند الخ و چه میگوید در حق مراط مستقیم که گفته ارباب
این مناصب رفیعه ماذون مطلق در تصرف عالم مثال و شهادت می باشند **لطیفه** در بوارق فرموده
و هم ثابت گردیده که از افعال حتی که از سجده برای غیر خدا هم شرک لازم نمیشود بے آنکه غیر را معبود والٰه
اعتقاد کنند الی آخره اعجوبه گفت که سجده برای اصنام و اوثان مانند قبر و نشان بدون اعتبار اعتقاد
شرک و کفر ست الی آخره **اقول** آنچه در بوارق از اسحاقیات منقول آنرا هم ندیده تا بدیگر کتب چه رسد

قوله حالا وہابیہ گویند کہ تفصیل صاحب مائۃ المسائل مردود و باطل ست یا اطلاق این جاہل
دعوی اتفاق مفسرین کذب ست الی آخرہ **اقول** اولاً در قول صاحب بوارق در نسخہ مطبوعہ لفظ جمہور
از قول اتفاق جمہور مفسرین ترک گردیدہ است و کفایت میکند برای شہادت این امر آنکہ در سراج الایمان
مطبوعہ لکہنؤ کہ عبارت رسالہ نداء صاحب بوارق نقل نمودہ این ست این آیت باتفاق جمہور مفسرین
در حق اصنام و عبدہ اصنام ست الخ و ثانیاً در تفسیر بیضاوی آنچہ دال بر ارواح آمدہ و حال ارواح
کاملہ خصوصاً مرقوم ست اگر سید بدیع سید الست کہ از عقیدہ اسماعیلیہ فرق زمین و آسمان و تفاوت کفر
و ایمان ست در تفسیر والمدبرات امرا غور نماید او صفات النفوس الفاضلۃ حال المفارقۃ الی ان
قال فتصیر لشدۃ قربہا و فوتہا من المدبرات الخ و نیز بل لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات الآیۃ
فیہا دلالۃ علی ان الارواح جواہر قائمۃ تبقی بعد الموت دراکۃ و علیہ جمہور الصحابۃ والتابعین
و بہ نطقت الآیات والسنن الی آخرہ **لطیفہ** در بوارق فرمودہ بالجملہ محصل آیات خصوصیت علم غیب
است بخدای تعالی و عادت این فرقہ است کہ یک لفظ از جای گرفتہ بموردی یؤمنون ببعض
الکتاب و یکفرون ببعض از ما عدا اغماض نمودہ در تفسیر آن لفظ ہم مخالفت سواد اعظم و تفسیر بالرای
اشعار خود گردانیدہ ہرزہ درائیہا کنند از ایشان باید پرسید کہ لا یظہر علی غیبہ احداً الا من ارتضی من
رسول ہم آیت قرآنی ست یا نہ اگر ہست این استثنا بمذہب اسماعیلیہ چگونہ درست شود و واضح باد کہ ایشان
بجمیع کتاب بمقتضی تطبیق و تحقیق ست الی آخرہ اجوبہ گفتہ بعد تسلیم آنکہ محصل آیات خصوصیت علم
غیب ست بخدای تعالی انکار از شرک بودن اثبات علم غیب برای غیر خدا بعجز احتیاج باشد الی آخرہ
اقول با وجود تنبیہ فرمودن صاحب بوارق محمدیہ اجوبہ بار ہم متنبہ نشدہ و از تطبیق و تحقیق اعراض ساختہ
و بمخالفت سواد اعظم پرداختہ تنبیہ کہ از این آیات خصوصیت مفہوم میشود و از دیگر آیات و احادیث
جواز اطلاع محبوبان حق سبحانہ بر غیب و وقوع آن ثابت میگردد و بس اقرار یکی و انکار دیگری فی الحال
یؤمنون ببعض و یکفرون ببعض است لہذا محققین و مستندین اجوبہ فرمودہ اند علامہ خفاجی
در شرح شفا بذیل قول ماتن و من ذلک ما اطلع علیہ من الغیوب ما یکون والاحادیث فی ہذا الباب
بحر لا یدرک قعرہ و لا ینزف غمرہ و ہذہ المعجزۃ من جملۃ معجزاتہ المعلومۃ علی القطع الواصل الینا خبرہا علی

لایعلم الغیب الا اللہ وقولہ کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر فان المنفی علمہ من غیر واسطۃ واما اطلاعہ
علیہ باعلام اللہ لہ فامر متحقق بقولہ تعالی فلا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من رسول الی آخرہ

قولہ علم آن عبارت ست از ادراک آن بدون اعلام کسی الخ **اقول** اینہمہ اختراعات فائدہ بصاحب
تقویۃ الایمان نمی بخشد کہ دران حکم شرک بر لفظ و عبارت نیست بلکہ بتعمیم حکم شرک از اعلام و غیر اعلام

قولہ بہر حال اطلاع بر غیب را کہ باظہار خدا تعالی یا بہ دلالت دلیلی و علامتے حاصل گردد علم غیب
نتوان گفت پس این استثنا درست ست لیکن بقید ثبوت علم غیب برای غیر خدای تعالی نیست الخ

اقول این چہ جنون ست حصول اطلاع بر غیب تجویز میکند و بر حصول علم غیب حکم بکفر می نماید
و عبارتیکہ خود نقل میکند بران ہم نظر نمی اندازد از نیشاپوری نقل نمودہ لا یعلمون الغیب الا ما
اعلمہم اللہ تعالی الخ و از بیضاوی آوردہ لا یعلمون الا ما اعلمہم اللہ الخ و از شرح عقائد آوردہ
العلم بالغیب امر تفرد بہ اللہ تعالی لا سبیل الیہ للعباد الا باعلام منہ او الہام بطریق المعجزۃ و الکرامۃ الخ
و از مواہب آوردہ و ما وقع منہ علی لسان رسول اللہ صلعم و غیرہ فمن اللہ اما بوحی او الہام الی آخرہ و
استثنا بلا یظہر علی غیبہ جملہ بیجا اینجا نمودہ بود اینجا چہ میگوید و آنچہ از شرح فقہ اکبر ملا علی قاری
و دیگر فتاوی فقہیہ حکم کفر نقل کردہ حاصل آنکہ ہمان ملا علی قاری در مرقاۃ از عقیدہ شیخ کبیر ابو عبد اللہ
آوردہ و نعتقد ان العبد ینقل فی الاحوال حتی یصیر الی نعت الروحانیۃ فیعلم الغیب و یطوی لہ الارض
و یمشی علی الماء الخ و در تطبیق این عقیدہ بآیات کریمہ آنچہ گفتہ بود از فتاوی منقول دران موجود فیطلع
علی المغیبات الی آخرہ و در رد المحتار در مسئلہ نکاح بشہادۃ رسول گفتہ قال فی التاتارخانیۃ و
فی الحجۃ ذکر فی الملتقط انہ لا یکفر لان الاشیاء تعرض علی روح النبی صلعم وان الرسل یعرفون
بعض الغیب قال اللہ تعالی عالم الغیب فلا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من رسول
الخ قلت بل ذکروا فی کتب العقائد ان من جملۃ کرامات الاولیاء الاطلاع علی بعض المغیبات
و ردوا علی المعتزلۃ المستدلین بہذہ الآیۃ علی نفیہا بان المراد الاظہار بلا واسطۃ والمراد من
الرسول الملک ای لا یظہر علی غیبہ بلا واسطۃ الا الملک اما النبی والاولیاء فیظہرہم علیہ بواسطۃ الملک
لہم الی آخرہ صاحب تقویۃ الایمان در شرک فی العلم استدلال نمودہ بحدیث قالت
[illegible] بغیر خدا کی

تعریف ہیں یہہ بات کہی کہ اونکو اللہ نے ایسا مرتبہ دیا ہے کہ آیندہ کی باتین جانتے ہین سنوا وسکو پیغمبر
خدا نے منع کیا الخ در بوارق فرمودہ کہ درین حدیث صرف حکم ترک کردن آن قول ست پس رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم حکم شرک فرمودہ ونہ امر تجدید ایمان وتوبہ بلکہ در شتابیکہ بودند آنرا ہم منع نفرمودہ
الخ اعجوبہ گفتہ عدم امر بہ تجدید ایمان وحکم شرک بسبب آنست کہ قائل این قول جاریہ غیر مکلفہ ودر ابتدای
اسلام بود وشک نیست درینکہ ترک آن بسبب نسبت علم غیب ست بسوی آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام
ونسبت علم غیب بسوی غیر خدا تعالی کفر ست الخ **اقول** جزم بغیر مکلفہ بودن محتاج دلیل ست وانچہ بکلمہ
جزم گفتہ کہ شک نیست درینکہ ترک آن بسبب نسبت علم غیب ست انتہی پس مردود میکند این حکم جزم او
مستندین او جالاکی اعجوبہ باید دید کہ بعد این حکم جزمی از ملا علی قاری نقل نمودہ انما منع لقولہا وفینا
نبی لکراہۃ نسبۃ علم الغیب الیہ لانہ لا یعلم الغیب الا اللہ وانما یعلم الرسول من الغیب ما اخبر انتہی و
انچہ بعد ازان بلا فصل بودہ آنرا ترک نمودہ وآن این ست او لکراہۃ ان یذکر فی اثناء ضرب الدف
واثناء مرثیۃ القتلی لعلو منصبہ عن ذلک انتہی وہمچنان از مکائد او آنکہ از شیخ عبد الحق آوردہ قالوا انما
منعہن عن ذلک کراہۃ ان یسند علم الغیب الیہ مطلقا ولا یعلم الغیب الا اللہ انتہی وبعد آن این عبارۃ
موجود او لانہ استہجن ذکرہ فی اللہو واللعب الی آخرہ وانچہ گفتہ کہ نسبت علم الغیب بسوی غیر خدا تعالی
کفر ست الخ قطع نظر از انکہ بطلان آن در ما سبق معلوم شدہ اولا درہمین صفحہ کہ از ملا علی قاری
نقل نمودہ انما یعلم الرسل من الغیب ما اخبر الخ برین حکم کفر میکند یا نہ وثانیاً در عبارت آوردہ خویش
وجہ حکم ترک کراہت آن اطلاق ثابت ست نہ کفر عجب دلاوری میکند عبارت کراہت ذکر میکند
وحکم کفر ازان ثابت می نماید وثالثاً با اینہمہ ثبوت اقرار صاحب تقویۃ الایمان کہ یہ بات کہے کہ اونکو
اللہ نے ایسا مرتبہ دیا ہے الخ بہر حال باقی ست **قولہ** بخاری در صحیح خود از ابن عمر رضی اللہ عنہما
روایت کردہ کہ فرمود نبی صلعم مفاتح الغیب لا یعلمہن الا اللہ الی آخرہ **اقول** در اشعۃ اللمعات آوردہ
مراد آن ست کہ بے تعلیم الہی بحساب عقل ہیچکس ایشان را نداند وانہا از امور غیب اند کہ بجز خدا آنرا کسی نداند مگر
آنکہ وی تعالی از نزد خود بداناند بوحی یا الہام الی آخرہ **قولہ** حافظ ابن حجر در فتح الباری نوشتہ
انما انکر علیہا ما ذکرت من الاطراء حیث اطلقت علم الغیب وہی صفۃ تختص باللہ تعالی انتہی الی آخرہ
... انتہی ... وآہ انکہ وسائر ما کان النبی صلعم یخبر بہ من الغیب باعلام اللہ تعالی

ایاہ لانہ مستقل بعلیم ذلک کما قال اللہ تعالی عالم الغیب فلا یظہر علی غیبہ احد الا من ارتضی من رسول الی آخرہ **قولہ** تفصیل علم کہ از تفسیر عزیزی وغیرہ نقل کردہ مضر خصم نیست وچون از حدیث عایشہ رض اختصاص علم امور خمسہ بخدا تعالی ثابت است شرک بودن اثبات علم امور خمسہ برای غیر خدا تعالی ست فا از این حدیث ست الی آخرہ **اقول** نشما این امر عدم تمیز از مضر ونافع ست در بوارق کہ از تفسیر عزیزی انقسام غیب بطرف اضافی ومطلق وبودن غیب مطلق خاصہ او تعالی ومطلع کردن حق سبحانہ رسول را بر غیب خاص جائز وواقع بودن اظہار غیب بر اولیاء کرام بہ تواتر ومنقول بودن اطلاع بعض اولیای کرام بر لوح محفوظ نقل نمودہ واز مرقاۃ عبارت ویطلع علی الغیبیات ویتصرف فی اجسام العالم السفلی نقل نمودہ کہ از ہمہ نفی وبین آنہا غیبیت بر کندہ میگردد مضر بودن چہ معنی دارد استفادہ شرک بودن اثبات علم امور خمسہ از این اختصاص مخالف ست بتصریح مستندین او در اشعۃ اللمعات بذیل حدیث فی خمس لا یعلمہن الا اللہ ثم قرء ان اللہ عندہ علم الساعۃ الخ فرمودہ مراد آنست کہ بے تعلیم الہی بحساب عقل نمیدانند اینہارا ندانند وانہا از امور غیب اند کہ جز خدا کسے آنرا نداند مگر آنکہ وی تعالی از نزد خود کسی را بدانا نند بوحی والہام انتہی ودر تفسیر احمدی گفتہ ولک ان تقول ان علم ہذہ الخمسۃ وان کان لا یملکہ الا اللہ لکن یجوز ان یعلمہا من یشاء من محبیہ واولیائہ بقرینۃ قولہ تعالی ان اللہ علیم خبیر علی ان یکون الخبیر بمعنی المخبر فافہم انتہی وقت فماتی ذکر انتہی لان جمیع الغیبیات کذلک قلت فائدۃ ان ہذہ الخمسۃ من اعظم الغیبیات الی آخرہ ودیگر بعد حدیث حضرت عائشہ رض محمول بر قول بانکہ نمودہ شود حکم شرک از ہیچ استفادہ کردہ آیا کہ قطع نظر از این ہم شرک بودن مستندین او خود از روایت حضرت عائشہ رض اطلاع حکم حضرت صدیق اکبر را فی البطن پیش حجۃ الاسلام در احیا فرمودہ قال ابو بکر الصدیق رض لما حضرتہ الوفاۃ انما ہما اخواک واختاک وکانت زوجتہ حاملا فولدت بنتا فکان قد عرف قبل الولادۃ انہا بنت الخ ورمنہ ہم نقل روایت از عائشہ رض مروی ست **لطیفہ** صاحب تقویۃ الایمان کہ بر دعاوی خود از حدیث لا ادری وانا رسول اللہ ما یفعل بی ولا بکم استدلال نمودہ وگفتہ جو کچھ کہ اللہ اپنے بندون سے معاملہ کریگا خواہ دنیا مین خواہ قبر مین خواہ آخرت مین سو اوسکی حقیقت کسیکو معلوم نہین نہ نبی کو نہ ولی کو الخ در بوارق فرمودہ در اربعین امحا فہیم این حدیث مذکور ست آوردن حدیث مشکل محمول المحل کہ علما انواع کلام در معنی آن کردہ باشند در مقام استدلال از کمال اضلال ست ایات

صحابات و احادیث بینات بکثرت برخلاف آنچه مدعی در شرح آن نوشته صاف و صریح موجود و لسوف
یعطیک ربک فترضی الی قوله الغرض اگر استقصا این قسم احادیث از صحاح نموده آید کتابی
مرتب گردد الی آخره اجوبه زمان ذکر جواب ایں بین اسحاقیه و غیره گذاشته گفته اول نفس این حدیث
نص ست بر نفی علم انجام کار متکلم و مخاطبین باقی تعارضیکه از اخبار داله برینکه آنحضرت صلعم را علم و تیقن
نجات خود حاصل بود لازم ست مدفوع ست بالقول ورود حدیث قبل اعلام او به غفران چنانکه
شیخ عبد الحق نوشته حق آنست که ورود این حدیث پیش از نزول قول حق سبحانه ست انا فتحنا
یا تخصیص این حدیث ابد و امر یا حمل حدیث بر علم تفصیلی الی آخره ملخصاً اقول اجوبه زمان
بنهایت تطویل لا طائل مے پردازد امّا جواب اعتراض اصلاً توجه نمی سازد بهر گاه حق بودن ورود حدیث
قبل اعلام به غفران مسلم داشته و تخصیص و غیره پیش نموده پس حکم عام انبیا علیهم خواه یون سمجھے
خواه یون سمجھے باطل گردیده و همچنان آنچه در ایں بین اسحاقیه دعوی سلب کلی کرده و گفته انبیا در
این باب بجز کلمه لا ادری حرفی بر زبان نیاوردند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا ادری
الی آخره بطلان آن هم به ثبوت رسیده **قوله** همکل بعد تبیین مراد و مزاد حجت ست و شک نیست
و تبیین مراد آن که نفی علم غیب ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی آخره **اقول** سابقاً بخوبی ظاهر
گردیده است که مراد از نفی علم غیب نفی آن بالاستقلال و بالذات و نفی متنها لیس بر دعوی عام که
خواه یون سمجھے خواه یون سمجھے استدلال از امثال این روایات نمودن کمال ضلال ست و دعوی
سلب کلی که بجز این کلمه حرفی بر زبان نیاوردند از اقبح الزایات مبنیات احادیث متواترات
قوله این عبارت را در شرح شفای خفاجی یافتم الی آخره **اقول** این عبارت در شرح خفاجی
در فصل اول از باب اول از قسم اول در شرح سورهٔ الم نشرح لک صدرک متعلق ورفعنا
لک ذکرک بذیل حدیث ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اتانی جبرئیل فقال
ان ربی و ربک یقول تدری کیف رفعت ذکرک موجود ست **قوله** بر تقدیر صحت
نقل بعضے خصم ثبت که از علم اولین و علم آخرین در ینجا علم جمیع غیوب و علم محیط مراد شدن نمی تواند
الخ **اقول** دعوی عدم امکان اراده علم جمیع غیوب و استحاله آن قطع نظر از آنکه دعوی بی دلیل
[illegible]

عبادت والوهیت است و بدون آن علی الاطلاق اتصاف باین صفات را الوهیت قرار دادن باطل
ست وانچه بحواله بوارق گفته که اعتقاد مشرکین عرب همین قدر بود که خدای مالک علی الاطلاق معبودان را
عادت الوهیت عطا فرموده است و بران تفریع نموده پس اگر اتصاف بصفات موجبه استحقاق عبادت
که الوهیت بیش ازان نیست باعتقاد مجوزه شرک بود اعتقاد مشرکان عرب که بعطاء الوهیت بود شرک
نشدی والتالی باطل فالمقدم مثله الخ **اقول** قیاس دیگر صفات بر الوهیت اتحادی بیش نیست تا نه
قیاس مشرکین فرق این قدر ست که اوشان خاص را عام کردند و مجیبه عام را خاص کردند و تفصیل این
خود در بوارق موجود ست لعطیه در بوارق محیه فرموده ما انکبرای او نقل کردیم که مجوز تصرف بالاستقلال
است و بنا علاوه آن عبارات بیفاده استثنا الی آخره مجیبه زبان تحریف نموده لفظ عبارات بصیغه جمع لفظ
عبارت بصیغه مفرد نوشته گفتند که این کذب صریح ست تقیید تصرف باستقلال دران عبارت نیست چنانچه
آن عبارت این ست شرک آن ست الی آخره **اقول** حالا در بوارق بعبارت تفسیر
عزیزی منقول بعض خواص اولیاء الله را که آله جارحه تکمیل و ارشاد بنی نوع خود کرده درین حالت هم تصرف
در دنیا داده الی آخره هم از تفسیر عزیزی و او واط و تقریبا استعانت منقول نه ست و تعصب ازیشان
بالاستقلال خواست کند و شفاعت و عرض ایشان را در جناب او تعالی واجب القبول گو کرده اجتناب باید
بماند انتهی و هم ازان منقول الی انجمله کسانیکه در دفع بلا دیگران میخوانند مجیبه در مقابل منافع دیگران جمیع جناب بالاستقلال
دانسته باین دیگران نمایند الخ لعطیه و تقویة الایمان که شرک فی التصرف گرفته و حدیث خاص سالت فسئل الله الخ
در بوارق فرموده آوردن حدیث در باب توکل در باب شرک عجیب کاری ست الی آخره جواب گفته اول حدیث در باب
توکل ذکر کرده و نیز درست که در جمله آن امور که منع ازان توکل باشد دوم بر تقدیر تسلیم اقامت استدلال
باین حدیث بر رد شرک فی التصرف دو وجه امکان وارد اول آنکه منع از سوال و استعانتی که منافی توکل
است ازان ست که با وقت از عدم توکل شرک فی التصرف حاصل میگردد پس منع ازان مستلزم منع شرک
فی التصرف بالضرور باشد دوم هرگاه سوال و استعانت در امور اختیاریه مخلوق از غیر او تعالی که منافی
توکل ست باین حدیث ممنوع شد سوال و استعانت در امور غیر اختیاریه مخلوق از غیر او تعالی که شرک فی التصرف
است بدرجه اولی ممنوع باشد الی آخره **اقول** اینهمه خرافات کار آمدنی نیست تا وقتیکه مطلق سوال و
از غیر خدا از زنده باشد یا مرده قریب باشد یا بعید در امر اختیاری باشد یا غیر اختیاری وقت حاجت باشد یا

یا بے حاجت طلب دعا باشد با غیر دعا شرک قرار ندهد و حکم اطلاق شرک بر همه تفصیل قطع نظر از آنکه
جهالت ظاهره و ضلالت باهره است خود مخالف تقویة الایمان ست **قوله** صاحب
تقویة الایمان از ین حدیث اختصاص سوال و استعانت بخدای تعالی که مستلزم رد استعانة
سوال از غیر او تعالی ست فهمیده نه رد سوال و استعانت از انبیا و اولیا بخصوصهم و رکاکت عبارت
و تخصیص سوال و استعانت الی آخره **اقول** هرگاه صاحب تقویة الایمان از ین حدیث اختصاص
سوال و استعانة بخدای تعالی فهمیده پس حسب بیان او مطلق سوال و استعانة از غیر خدای تعالی شرک
و کفر باشد نه بخصوص سوال و استعانة از انبیا و اولیا حالانکه اسماعیلیه حکم شرک بر سوال اولیا و انبیا
کرده اند و میکنند نه بر مطلق سوال از غیر او اگر بجز بیان حالات هیچ جدید کرده مطلق سوال از حصر
بخدا فهمیده حکم شرک بر هر سوال میکنند پس این جنون و مدهوشی جای عبرت ست و حکم رکاکت عبارت
بحیثیت تشریح معنی آن ست **قوله** وجود لفظ توکل در نفس حدیث چه مضر استدلال ست بر شرک بودن
استعانة با اسم ثابت شد بعد و اوی بطور شرک از عدم توکل بر خدای تعالی باشد الی آخره **اقول** وجود لفظ توکل
از ان مضر استدلال ست که یک در مرتبه تحقق یقین مخل نباشد هرگز در شرع شریف حکم شرک بران
هرگاه خود تسلیم میکنند که عدم توکل مستلزم اشراک نیست الی آخره پس استدلال صاحب تقویة الایمان باطل
گردید **لطیفه** صاحب تقویة الایمان که استدلال نمود بحدیث لیسال احدکم ربه حاجته حتی یساله
ملحا و حتی یساله شسع نعله اذا انقطع در بوارق فرموده که با حدیث عنه هیچ علاقه ندارد و این
تقریر بیان گفته علاقه داشتن این حدیث به رد شرک فی التصرف ظاهر ست که در ین حدیث امر
استعانة خواستن هر حاجت از خدای تعالی و آن مشعر ست بر نهی خواستن هر حاجت از غیر او تعالی الی آخره
اقول از دعاوی بلا دلیل تایید تقویة الایمان ظاهر نمیگردد و این تطویل لاطائل اعاده همان
دعاوی سابقه است و پس **لطیفه** عجیبه گفته در حدیث سوم لفظ و حتی یساله ملح نیست این زیادت در حدیث
سوم ست الی آخره **اقول** این چه دلاوری ست در نسخه تقویة الایمان مطبوعه مطبع دار السلام
دهلی جدیده عنایت حسین این لفظ موجود ست و در نسخه مطبوعه میرته گو این لفظ متروک شده لیکن در
ترجمه حدیث ترجمه آن موجود و در جامع ترمذی هم این روایت را ترجیح داده است بروایتی که در ان
این لفظ نیست **لطیفه** صاحب تقویة الایمان حدیث طویل لا اغنی عنکم من الله شیئا

واخل شرک فی العبادت ساخته است لطیفه صاحب تقویة الایمان که شرک فی العبادت عبارت از ادای
اموریکه حق سبحانه برای خود خاص کرده است برای انبیا و اولیا وغیرهم داشته وبرای اثبات تخصیص
آن امور مخصوصه بحق سبحانه وشرک بودن ادای آن برای غیر فصل چهارم مقرر نموده آیاتی چند ذکر کرده
در بوارق محمدیه فرموده از این آیات دعاوی که در اول باب نموده اصلا ثابت نیست الخ انچه گفته از آیت
اولی وسادسه اختصاص عبادت باو تعالی وامتناع آن برای غیر او تعالی واز آیت ثانیه اختصاص سجده
باو تعالی وامتناع آن برای غیر او تعالی واز آیت ثالثه شرک بودن دعا وعبادت غیر او تعالی الی قوله همین
ست دعوی صاحب تقویة الایمان الخ **اقول** انچه هرگز تقویة الایمان نفهمیده در رد [illegible] داشته
که اختصاص عبادت باو تعالی که در آیات مذکوره است هرگز نیست دعاوی او نیست **قوله** انچه سابق ذکر
کرده بودیم گذشت ومنع قیام تعظیمی مستفاد ازین حدیث ست الی آخره **اقول** سابق ازین گذشته که
بنا براین غیبت بمخالفت جمهور سلف کرام ست ولیس لطیفه در تقویة الایمان که احادیث عبادات
لا تشدوا [illegible] ورواج شرک وکفر وغیره در آخر زمان پیش نموده در بوارق محمدیه فرموده انچه احادیث
را با دعاوی مخترعه [illegible] هیچ علاقه نیست الخ انچه گفته از حدیث دوم وچهارم وپنجم وششم [illegible]
آنحضرت ظاهر است که درین زمان اشراک فی العبادت درین امت حسب ارشاد آنحضرت خواهد شد [illegible]
اقول منشاء [illegible] تنها همان امر واحد است یعنی نفهمیدن تقویة الایمان ازین بیان چنین گوئی
دعوی صاحب تقویة الایمان را چه علاقه تخصیص نمودن حق سبحانه برای خود اموری را که در مقدمه
ذکر نموده علاوه از دعوی او [illegible] اثبات این امر از قرآن وحدیث از استنباطات
واجتهادات ودعاوی خود این [illegible] ثابت نمودن که یا کلام خود کلام خدا تعالی قرار دادن ست وهمچنان
ست [illegible] که انکار [illegible] اغواست لطیفه صاحب تقویة الایمان که برای
اثبات شرک فی العبادت احادیث سوم وپنجم وغیره آورده در بوارق محمدیه برای رفع مغالطه کلام شاه
ولی الله دهلوی نقل فرموده انچه بآن گفته انچه از حجة الله البالغه نقل کرده چه مخالف خصم ست
مراد شاه صاحب آنست که شرک [illegible] برای [illegible] اعتقاد واصابت [illegible] بسبب نزول [illegible]
است [illegible] فی الواقع [illegible] سوم ست الخ وبعد از ان بعد نقل چیزی از عبارات گفته مقصود از ذکر

بوده اند اگرچه قول بعض گو شاه ولی الله صاحب باشند یا ستمنان سنت وی بنا شده و این قول موجب
نفرین برانچه صاحب تقویت الایمان گفته نبود الخ **اقول** حکم بعدم مخالفت بیان حجت بالغه بیان
تقویة الایمان وتعیین مراد از طرف خود مبنی است بر نفهمیدن معنی عبارت حجت بالغه بیان عبارت
بوجود نفی العدوی لا بمعنی نفی اصلها لکن العرب یظنونها سببا مستقلا الی قوله فهو نهی عن الاشتغال
بهذه الامور لا ان هذه لیست لها حقیقة البتة کیف والاحادیث متظاهرة علی ثبوت الجن وعلی ثبوت
اصل العدوی وعلی ثبوت اصل الشوم فی المرأة والفرس والدار فلا جرم ان المراد نفیها من حیث جواز الاشتغال
بها ومن حیث انه لا یجوز المخاصمة فی ذلک فلا یسمع خصومة من ادعی علی احد انه قتل ابله او امرضها الخ
وهمدران است اما الانواء والنجوم فلا یبعد ان یکون لها حقیقة فان الشرع انما اتی بالنهی عن الاشتغال
لا نفی الحقیقة البتة الخ وهمچنان ادعای همزبانی بسیاری از علمای شریعت بصاحب تقویة الایمان افترای
بیش نیست عبارت اول که از شرح صحیح مسلم امام نووی نقل نموده واختلف العلماء فی هذا الحدیث
فقال مالک وطائفة هو علی ظاهره وان الدار قد یجعل الله سکناها سببا للضرر والهلاک الی آخره و آنکه ثانی آورده
فان قلت الشوم قد یکون فی غیرها فما معنی الحصر قلت قال الخطابی الیمن والشوم علامتان لما یصیب الانسان
من الخیر والشر ولا یکون شیء من ذلک الا بقضاء الله الی آخره و از مرقاة آورده قال الشارح یعنی من اعتقد ان
شیئا سوی الله ینفع او یضر بالاستقلال فقد اشرک الخ و از طیبی شرح مشکوة آورده اختلفوا فی کفر من
قال مطرنا بنوء کذا علی قولین احدهما هو کفر بالله سالب لاصل الایمان وفیه وجهان احدهما من قال معتقدا
بان الکوکب فاعل مدبر منشئ للمطر کزعم اهل الجاهلیة فلا شک فی کفره وهو قول الشافعی والجماهیر وثانیهما
انه قال معتقدا بانه من الله وان النوء علامة له فهذا لا یکفر والاظهر انه مکروه کراهة تنزیهیة الخ خلاصه آنکه
درین باب اختلاف است بعض علمای کرام وائمه اعلام قائل بواقعیت حقیقت این اشیاء بوده اند وبعض
دیگر انکار آن فرموده اند اما حکم کفر پس بنا بر اعتقاد استقلال و بغیر حق سبحانه درست نیست پس حکم داخل
نمودن صاحب تقویة الایمان در شرک بے اعتبار اعتقاد استقلال هیچ گونه راست نمی نشیند و بر ائمه
اعلام تهمت شرک لازم میکند و آنچه از مدارج آورده بالجمله اجماع دارند علمای امت بر کراهت رقیه بغیر
کتاب الله و اسمای وصفات انتهی قطع نظر از آنکه کجا حکم کراهت وکجا حکم شرک این قدر ندیده که درهمان
مقام از مدارج بعد قول قرطبی موجود که تمسک و توسل که بدوستان خدا و اسمای شان میکنند نه بجهت

قرب ایشان بدرگاه حق و درگاه رسول وے می کشد و اگر تعظیم میکنند ایشان را بهمین طریق بندگی
خدا و تبعیت رسول میکنند نه باستقلال و استبداد الخ قوله اول تنزیهی بودن این نهی منافی بودن مشهور
از عادات مشرکان نیست الی آخره اقول کلام در شرک و حکم خلل اندازی اصل ایمان است که نهی تنزیهی بوجه
صحیح منافی آن است پس این سخن سازی عجب بهیچ بکار می آید قوله دوم قول خفاجی که مخالف اصل الی قوله
مسلم خصم نیست الخ اقول عادت عجیبه تمام فرقه ضاله است که خود به یکی از علماء دین منسوب [illegible] فی الحقیقت
خواه بجهل مراد خواه به تحریف الفاظ استناد میکنند و چون مخالفت صریحه می بینند بی تکلف از طرف خود بر ان علماء
کرام این چنین اعتراضات سخیفه میکنند و تهمت مخالفت احادیث شریفه می نهند قوله بهمین خفاجی در
شرح شفا پس عبارت منقوله نوشته و فی شرح التجانی انما جاء النهی عن التشریک فی المشیة بین الله
وغیره لا یهامه ان مشیة الله تعالی موقوفة علی مشیة غیره تعالی عن ذلک الی قوله از ینهمه ظاهر که
موجب این نهی تشریک در مشیت است نه عطف بواو الخ اقول اولا در عبارت شرح تجانی صرف
لفظ نهی است و آن شامل است تنزیهی و تحریمی را پس این استدلال باطل است ثانیا حال عبارت عجیبه
آنکه در همان مقام پس عبارت مذکوره در قول شرح تجانی موجود فاذا انعطفت المشیة بحرف ثم الذی الفعل لکل
مشیة غیر مجاز ثم التی للتراخی وعطف مشیة العبد علی مشیة الله علم ان تکون ما موصولة او علی ان تکون مصدریة
وعلی الوجهین الخبر محذوف ای کائن او کائنة انتهی قوله و نیز خفاجی در شرح شفا نوشته اما الحدیث الاول
فذهب بعض المحققین الی ان قال فلا یجوز تشریک مشیة غیر الله بمشیته سواء فی ذلک النبی صلعم وغیره
از همه ظاهر که موجب این نهی تشریک در مشیت است نه عطف بواو موهم للتساوی الی آخره اقول این
چه جرأت است که از آخر این عبارت استثنا را ترک نموده که صحیح مطلب همین معنی او بوده و آن این است
الا بثم الدالة علی التراخی الی آخره قوله و در نقل این عبارت شرح شفا حذف از اول و اوسط و آخر
است برای نمایش وجه نهی لا تقولوا ما شاء الله وشئت است حال آنکه این وجه انکار است در حدیث
بئس الخطیب انت الی آخره اقول عجب هرگز بوارق فهمیده یا مقصود [illegible] را وانمود کرده و عبارت
بوارق در اول موجود در شرح حدیث بئس خطیب القوم انت نوشته [illegible] انتهی ملخصا موجود و نیز اعتراض خفاجی
درست است و نه نمایش وجه نهی لا تقولوا ما شاء الله وشئت از ان مقصود [illegible] آنچه عبارات حذف نقل نموده بر نقد
صحت نقل هم ضرر نیست که نهایة الامر اختلاف ثبوت [illegible] ونهی تنزیهی تحریمی [illegible] خود فهمیده النهی تنزیهی [illegible]

الخ و به تقدیر تغییر هم از مذهب اسماعیلیه چه علاقه **لطیفه** صاحب تقویت الایمان که تبدیل حدیث
فقلنا انت سیدنا فقال السید هو الله الحدیث قائل تفضیل و جواز اطلاق
سید بمعنی و عدم جواز بمعنی دیگر شده در بوارق محمدیه فرموده هر چند این قاعده خاص برای
تصحیح اطلاق سید بر صاحب بیت حمد بر زبان جاری گردیده مگر تمام مبادی فساد را از بیخ برکنده چه هرگاه
مقرر شده که به تعدد اراده معنی از معانی حکم متبدل می شود پس هیچ سبب این قاعده مخصوص شد
بسید و عبد جای نگردیده و حکم قطعی شرک نافذ گردیده الخ اجوبه گفته تبدل حکم از تبدل معنی و اراده
مجوبا ممنوع ست چنانکه از امارات کفر ظاهر ست الی قوله و تسمیه اولاد و فرزندی خود بعبدیت و غلامی
غیر خدا تعالی شعار مشرکین ست الی آخره **اقول** درین مقام هم اجوبه برای تصحیح بیان تقویة الایمان
حیران و پریشان گردیده این نهایت جاویده این قدر نفهمیده که تسمیه بعبد النبی را داخل امارات کفر نمودن
گویا خود را شارع قرار دادن ست سابقاً از مستندین او نقل نموده شد که سجده صنم داخل امارات کفر ست و
سجده برای تعظیم استاد و والدین و غیره دران داخل نیست پس این تسمیه چگونه مطلقاً دران داخل تواند شد
وانچه بلفظ شعار مشرکین خورسند گردیده قطع نظر از کلامیکه دران ست خود از طیبی در مسئله سطرنا نموده که اورده
بود و الا ظهر انه مکروه کراهة تنزیهیة لانه کلمة موهمة مترددة بین الکفر و الایمان فیسبا الظن بصاحبها و لانه
شعار الجاهلیة الخ پس بفرض بودنش از شعار مشرکین هم حسب تحقیق مستندین او حکم کراهت تنزیهی
لاحق شود نه حکم شرک گردید حکم شرک علی الاطلاق صریح گمراهی ست حالا حال اطلاق لفظ عبد و تسمیه بعبد فلان
از متقدمین و متاخرین باید شنید در ازالة الخفا در خطبه حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض موجود فکنت عبده
و خادمه الخ و همچنان ست در اعلام الاخیار و غیره علامه طحطاوی آورده قال علی رض انا عبد من علمنی حرفا
ان شاء باع و ان شاء اعتق و نام صاحبزاده حضرت ربیعه رض بن ابی سفیان رض بن الحارث بن عبد المطلب
است که خود هم صحابی بودند و پدر هم صحابی و جد هم صحابی بوده اند چنانچه در صحیح مسلم و ترمذی و غیره در روایات
لفظ عبد المطلب موجود و نام استاد صاحب در مختار عبد النبی است چنانکه از در مختار ظاهر ست و مصنف سنن
المهدی و دلائل النبی که مستند اسماعیلیه است شیخ عبد النبی ست و در انفاس العارفین قوم شیخ یونس را عبد النبی
ازان گفتندی که مردمان را نذر گرفته تا در مسجد بنشینند و بر نبی صلی الله علیه و آله وسلم صلوات نویسند الی آخره نوشته
شنیده المهدی [illegible] گاه [illegible] اطلاقه [illegible] بوده و جمهور [illegible] راه خاص و وجه عام توجیه ایشان

بود الی آخره پس بموجب قول صاحب رساله اینهمه حضرات در امارات کفر و شرک معاذ الله گرفتار بوده اند
لطیفه در بوارق فرموده اگر بگویند که لفظ عبد در محاوره بمعنی دیگر نیامده محض غلط ست عبد الدرهم و
عبد الدینار و عبد العصا در احادیث موجود ست الی آخره اجوبه زبان از اطلاق عبد العصا اغماض نموده
در عبد الدرهم و عبد الدینار این کلام کردند که عبد الدرهم و عبد الدینار که در حدیث وارد گردیده بمورد
ملامت ست نه بمورد مدح و استحسان الی آخره **اقول** صاحب بوارق کے دعوی فرموده بود که جناب سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم ملامت عبد الدرهم و عبد الدینار نفرموده اند بلکه بمدح و استحسان نموده اند تا این
قول متوجه گردد کلام همین قدر ست که اطلاق لفظ عبد منحصر در معنی عابد نیست بمعانی دیگر هم مستعمل شده
مانند محب و ملازم و تابع پس اطلاق عبد النبی بایں معنی صحیح خواهد شد اما آنچه اجوبه بعد ازین گفته و اگر اطلاق
موجود در کلام شارع برای جواز تسمیه کافی باشد تسمیه بمشرک و کافر و عبد الشمس نیز جائز باشد الی آخره **اقول**
نهایت مقام تعجب ست که با اینهمه جهالت حوصله تصنیف میدارد و نمی فهمد که مناط کلام بر مجرد وجود لفظی
در کلام شارع نیست بحث در معنی ست اگر لفظی بکدام در کلام شارع مستعمل باشد البته اطلاق آن لفظ بآن معنی
در محلیکه آن معنی موجود خواهد بود صحیح ست مثل لفظ عبد که بمعنی خادم و محب آمده پس همچنان کافر و مشرک
جائیکه معنی کفر و شرک موجود خواهد بود بلا تأمل صحیح خواهد بود **لطیفه** در بوارق تحریر فرموده و شیخ عابد سندی انصاری
که از عمده علمای حرمین طیبین بود الی قوله در مائة مسائل بر مسائل شیخ مرحوم احتجاج هم می کند رساله وارد حالی
در بنا بر استحسان نموده ست این تسمیه الخ اجوبه گفته استحسان عابد سندی که از مذهبیان زبیدی
المذهب بود اگر صحیح باشد بر خصم حجت نمی تواند شد الخ **اقول** اهل عقل و دین مخفی نماند که نهایت چالاکی
ساختند که ذکر احتجاج مائة المسائل را گذاشتند و بغایت سفاهت پیدا ختند که علم طعن بد مذهبی و گمراهی
بر حضرت شیخ برافراشتند حالا گویند که اگر حضرت شیخ از بدمذهبین بود و صاحب مائة المسائل و غیره کاپر
او چرا استناد بحضرت وی نموده **لطیفه** در بوارق فرموده الحاصل اطلاق الفاظ مشترکه بی اعتقاد و
نیت و اراده خاص معنی معین و تصریح آن اراده موجب شرک و کفر گردد و تفسیق ... جدید شرع
احتمال مجاز و استعاره و کنایه هم که صحیح کلام باشد معتبر ست چنانچه در ... ذکر یافت شاه صاحب در تحفه
اثنا عشریه نوشته اند معنی امامت که در اولاد حضرت امیر رضی الله عنه باقی ماند یکی مرد دیگری را وصی ساخت همین
قطبیت و ارشاد و ... فیض ولایت بود الی آخره ما قال ازین ست که حضرت امیر و ذریت طاهره او را

اول از مائة المسائل ببینند که دران بجواب سوال اول شرک چه معنی دارد در شرع او را گفته در شرع شریک
گردانیدن غیر خدا بخدا در الوهیت یا در استحقاق عبادت ست الی آخره و استعمال کلمه بمعانی دیگر هم بیان
نموده در همه لفظ استعمال شده آورده دران معانی می نویسد و نیز شرک در شرع ثابت کردن صفات مختصه
خدا تعالی را بغیر خدا استعمال شده الی آخره پس آنچه اعجوبه بر بوارق وارد نمودند از رسالهٔ مائة المسائل جواب آن
خواهند بهر حسب حاجت کلامی دیگر نماند اما فائده دیگر باید شنید و آن اینکه در هر دو شق عبارات نقل نموده
و نکته آن نرسیده در شق اول یعنی مراد بودن اتصاف بصفات از استحقاق عبادت عبارت مسایره
ابن امیر الحاج نوشته والالوهیة الاتصاف بالصفات التی لاجلها استحق ان یکون معبودا الی آخره
و از بیضاوی آورده او بصفات لم یستحق منها لاجلها الخ اگر علاقه از عقل میداشت منفهم که مراد از استحقاق
عبادة اتصاف بصفات نیست بلکه اتصاف بصفات علت استحقاق عبادت ست و جمیع مشرکین
معبودان خود را مستحق عبادت میدانستند گو قائل اتصاف بصفات خاصه نبوده باشند و اگر مراد از استحقاق
عبادت اتصاف بصفات خاصه باشد تا مشرکین مشرک نباشند که بتصریح کبرا اصنام علیه در علم و قدرت
و دیگر صفات خاصه دیگری را شریک و برابر خدا نمی دانستند و در شق ثانی از شرح مقاصد آورده حقیقة التوحید
اعتقاد عدم الشریک فی الالوهیة و خواصها ولا نزاع لاهل الاسلام فی ان تدبیر العالم وخلق الاجسام
و استحقاق العبادة وقدم مایقوم بنفسه کلها من الخواص الی آخره قطع نظر از انکه صاحب بوارق که در
معنی شرعی شرک اعتبار الوهیت داشته و آن مطابق مائة المسائل است و در شرح مقاصد هم بصریح
است و ان قال بالبین او اکثر خص باسم المشرک اعجوبه خیال نکردند که در عبارت منقوله بصریح استحقاق
عبادت را سوای تدبیر عالم و خلق اجسام و قدم قرار داده پس ذکرش بجز اظهار جهالت اعجوبه چه فائده بخشیده
لطیفه در بوارق فرموده صاحب مائة المسائل که تردید نموده در الوهیت و استحقاق عبادت و گفت که
شرک در شرع شریک گردانیدن غیر خدا را بخدا در الوهیت یا در استحقاق عبادت ست انتهی خطا نموده
و خطا اش ثابت از همان سند که همانجا ذکر نموده و هو قوله فی شرح العقائد النسفی الاشراک هو اثبات
الشریک فی الالوهیة بمعنی وجوب الوجود کما للمجوس او بمعنی استحقاق العبادة کما لعبدة الاصنام الخ
اعجوبه گفته تغلیط چه تردید در الوهیت و استحقاق عبادت ناشی از جهالت ست چه الوهیت گو بمعنی استحقاق

کلام این ست که صاحب مائة المسائل که باستنا و شرح عقائد الوهیت را مقابل استحقاق عبادت
داشته این خطاست که اعجوبه زمان هم دران دم زدن نه توانست اما اگر در دیگر جا با الوهیت را مقابل
استحقاق عبادت نوشته باشد بر تقدیر صحت نقول هم از اصل بحث خارج ست **لطیفه** در
بوارق فرموده همین ست شرک مبحوث عنه که کفرست و بس و همین ست مراد از آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و اطلاق لفظ شرک بر دیگر اشیا باین معنی نیست
الی آخره اعجوبه گفته دلالت این کلام ظاهرست بر اینکه مراد از شرک درین آیت شرک شرعی ست
نه کفر و از شرح عقائد جلالی و کلام ابن طاهر و عصمت الله و خیالی و دیگران بلکه از کلام خویش
در مقولات عشر تخیص الحق ظاهر که مراد از شرک درین آیت کفرست نه شرک شرعی الی آخره
اقول این کلام مختل ست بچند وجوه اولا از کلام بوارق ظاهرست که انحصار بنسبت دیگر اشیا
است مثل ریا وغیره که اطلاق شرک باین معنی بران نیست نه بنسبت دیگر انواع کفر مثلا اگر گفته شود که عصمت بمعنی
حفاظت ابدی و امتناع صدور ذنب مبحوث عنه است و همین ست از خصائص انبیا نه بمعنی مطلق محفوظیت
در اولیا هم یافته می شود پس ازین نفی عصمت اولیا فهمیده خواهد شد نه نفی عصمت ملائکه و ثانیا بحواله شرح
عقائد و کلام ابن طاهر و عصمت الله و دیگران نوشتن که مراد از شرک درین آیت کفرست نه شرک شرعی
الی آخره محض جهالت ست فقره اول درست و راست ست که مراد کفرست خواه شرک شرعی باشد یا دیگر انواع
کفر اما نفی شرک شرعی غلط ست و ثالثا حواله مقولات عشر محض غلط ست که دران این آیت کریمه بمعنی آن
مذکور نیست **لطیفه** در بوارق فرموده در حدیث وارد الطیرة شرک ولکن الله یذهبه بالتوکل
اگر کفر نمی بود از توکل چگونه دفع میشد الی آخره اعجوبه زمان نوشته قطع نظر از ینکه خصم طیره و امثالش را کفر
نامند و مقدم و تالی این شرطیه ممنوع ست الی آخره **اقول** قطع نظر از انکه در تقویة الایمان صاف گفته
شگون لینا کفر کی باتوں سے ہے و جا بجا گفته شگون لینا شرک ہے الی غیر ذلک و قطع نظر از انکه در مجمع البحار وغیره
[illegible] مذکورست که طیره اعجوبه آنکه و همین مبحث در بیت اصلاح مائة المسائل ست آن هم ندیده [illegible]
[illegible] مذکور و لیس الکفر بالله لانه لو کان کفرا لما ذهب بالتوکل الخ حالا اعجوبه قدری نادم و پشیمان شوند
[illegible] بر صاحب مائة المسائل هست آن وی رسید و طرفه آنکه خود بر صفحه ۱۹ ازینها آورده [illegible]
[illegible] در بوارق فرموده انچه [illegible] شرک غیر [illegible] آنکه [illegible] نموده

شرک مقابل توحید و نقیض ایمان ست الی آخره انجوبه بعد نسبت کذب و افترا که خارج از بحث و مدعاست
گفته ظاهر که مراد وی از شرک غیر مغفور که سزایش مخلد بود و گفته بعد اقسام شرک فی العادة و ریاست
الی آخره **اقول** کاش تقویة الایمان سید بد و سطے فهمید از شروع کلام تا آخر کتاب ظاهر که امور
مذکوره اقسام شرک تقویة الایمان حسب بیان او منافی اصل ایمان و توحید اند این تقسیم در آن امور معنی
ندارد **لطیفه** در بوارق محمدیه که اعتقاد مشرکان عرب بالوهیت اصنام خود و انکار [illegible]
شان از توحید و تبری نمودن از کلمه طیبه لا اله الا الله و گفتن اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء
عجاب و غیره مذکور بود انجوبه زمان اولا بر اطلاق لفظ الله نزاع بیجا پیش کرده شاید که منشا آن
رسم کتابت لفظ الله بوده باشد بهر صورت این نزاع قابل آن نیست که ماسبق قبلے توجه بآن نماید و
ثانیا گفته مشرکین عرب عبادت غیر خدای تعالی میکردند و معبودان خود را اله میگفتند از انکه مستحق
عبادت میدانستند و عبادت شان افعال تعظیمیه تذلل و خضوع از دل بامید جلب منفعت و دفع
مضرت بود و همان افعال تعظیمیه برای ارواح اولیا و مقابر منافقین این امت بجا می آرند و
ایشان را مستحق آن تعظیمات میدانند گو لفظ اله بر اولیا و ارواح و قبور ایشان اطلاق نکنند لیکن
از اثبات معنی آن باک ندارند الی آخره **اقول** منشا این خرافات جهالت ست از حقیقت استحقاق
استحقاق عبادت ورنه بر اهل اسلام تحیت تعظیمات انبیاء عظام و اولیاء کرام هرگز اطلاق نفاق میکرد
در حجة الله البالغة گفته اعلم ان العبادة هو التذلل الاقصی و کون تذلل اقصی من غیره لا یخلو اما ان
یکون بالصورة مثل کون هذا قیاما و ذلک سجودا او بالنیة بان نوی بهذا الفعل تعظیم العباد [illegible]
تعظیم الرعیة للملوک او التلامذة للاستاذ و لا ثالث لهما و ما ثبت سجود التحیة من الملائکة
لآدم علیه السلام و من اخوة یوسف لیوسف علیه السلام وان السجود اسفل صور التعظیم
وجب ان لا یکون التمیز الا بالنیة الی آخره **لطیفه** در بوارق فرموده الغرض از بودن
مشرکین عرب معتقد الوهیت اصنام و کافر شدن آن تمام بعین کلام و دانستن شان بتان
را برابر خدا در الوهیت یعنی معبودیت تمام کتاب و سنت کتب شریعت پر اند الی آخره
انجوبه گفته مراد از برابر دانستن در الوهیت چیست برابر دانستن در استحقاق عبادت [illegible]
یا اراده بینه یا در استحقاق عبادت بالاصالة و بالذات الی آخره **اقول** اگر انجوبه کاش

یک عبارت تفسیر عزیزی میدید تا محتاج این سوال نمیگردید ومن الناس من یتخذ من دون
الله انداداً گفته یعنی از فرقهٔ آدمیان که ممتاز بشعور وعقل اند از جمیع مخلوقات ومرتبه هر نعمت
راے شناسند من یتخذ یعنی جماعه ہستند که براے خود میگیرند از راه کمال ضلالت درآمده وازحد
آدمیت برآمده من دون الله یعنی سواے خدا که منعم حقیقی ومحبوب بالذات غیر ازو در عالم نیست
انداداً یعنی ہمتایان خدا واحال آنکه این قدر دلائل ظاهره منع می کنند از انکه غیراو برابر او تواند شد اگرچه
یک کس باشد چه جاے این همه انبوه خدایان باز بر اعتقاد ہمتاے هم اکتفا نمی کنند بلکه در هر چیز
آنهارا برابر خدا مے کنند حتی که یحبونهم یعنی دوست میدارند آنهارا کحب الله یعنی مانند دوستی
که با خدا باید داشت زیرا که او تعالی را بالذات وبالاصالة دوست باید داشت وهرچه غیر اوست یا بحکم او
محبوب ست مثل انبیا واولیا وصلحا یا بنابر آنکه بکرده او تعالی وسیلهٔ حاجت روائی این کس شده
مانند مال واولاد وخانه وامثال اینها بے فهمید علاقهٔ محبت بالذات والاصالة آنهارا دوست میدارند
الی آخره ملخصاً وهمدران گفته بے ملاحظهٔ بندگی خدا ومحبوبیت او بالاستقلال در محبت برابر خدا
مے سازند ونذر ونذور وقربانی بنام آنها مے دہند انتہی آخره لطیفه درین اوراق فرموده این
وہابیان کوچک ابدالان مشرکان همه را برطاق نسیان گذاشته در ورطهٔ خسران وخذلان
افتاده وبہتان حیران وپریشان اند میگویند که پیغمبر خدا کے وقت کے کافر بھی اپنے
بتون کو اللہ کے برابر نہین جانتے تھے بلکہ اوسی کا مخلوق اور اوسی کا بندہ سمجھتے تھے اور
اوسکے مقابلہ کی طاقت نہین ثابت کرتے تھے مگر یہی پکارنا اور منتین ماننی اور نذر ونیاز
کرنی اور اون کو اپنا وکیل اور سفارشی سمجھنا یہی اونکا کفر وشرک تھا جو کوئی کسی سے یہ معامله
کرے گو کہ اوسکو اللہ کا بندہ اور مخلوق ہی سمجھے سو ابوجہل اور وہ شرک مین برابر ہے وفتنا معقوله
قول اوست سمجھتے تھے الخ چه مشرکین بتان خود را مالک عالم علی الاطلاق در برابر خدا وصفات
کمال وے مقابل او نمی دانستند مگر بتان را اله اعتقاد میکردند ودر الوہیت یعنی معبودیت که شرعاً مدار شرک
بران ست برابر میدانستند وہمین بود شرک شان ودر امور جزئیه متصرف بالاستقلال وشفعاے
بتان معبود لذاته را واجب القبول گو مکروه الجناب باشد میدانستند چنانچه چیزے درینباب بذکر ادلّه
مذکور شده یابد این قرین شیطان از اعتقاد الوہیت بتان نسبت بمشرکان انکار نموده مدار شرک

برافعال نهاده وافعال مرسومهٔ مشرکین را باتیان نسبت بانبیا واولیا باوجود عدم اعتقاد الوهیت
ومعبودیت شرک وکفر قرار داده وحال افعال آنکه بعض حرام بعض مکروه بعض مباح بعض مستحب
بعض مسنون بعض واجب چنانچه چیزے از ان گذشت الخ وهمچنین زبان جرئت عجیب کرده یعنی از
شروع مقوله ذکر عبارت تقویة الایمان وحواله کبرا صاحب تقویة الایمان در باب واجب القبول
داشتن مشرکان شفاعت معبودان خود را گو مکروه انجناب باشد ومتصرف بالاستقلال
دانستن شان وبرابر دانستن شان کان لم یکن قرار داده از فقره مخبر بان قرن شیطان الخ
نقل نموده گفتند اگر راست گوست نشان دهد که ایشان کدام جا از اعتقاد مشرکان بالوهیت بتان
انکار نموده اند فقط **اقول** قطع نظر از دیگر تصریحات کاش در عبارت مذکوره تقویة الایمان تامل می نمود
که در دو مقام لفظ حصر موجود ہی پکارنا اسلے قول ہی اورنکا شرک و کفر تہا اگر مشرکان قائل
بالوهیت بتان بودند پس حصر دران چه معنی دارد **قوله** حکایت نهادن مدار شرک برافعال
کذب است الی آخره **اقول** اگر معبد فهمیدن تقویة الایمان این ادعا نموده نهایت جرأت بر کذب قبیح
است والا کمال جهل صریح ست انا آنچه حیله نموده که حکم شرک برافعال تعظیمیه عبادت از جهت امارت اعتقاد
الوهیت آنها ست الی آخره محض حماقت است باوجود تقسیم صاحب تقویة الایمان وحکم آن علی
الاطلاق این تقییدات وتخصیصات چگونه پیش توان رفت **قوله** هیچ فعلی از افعالیکه بحکم
شرک ست گو نهایت تذلل خضوع وامید جلب منفعت ودفع مضرت بجا آورده نشود مباح و مستحب
ومسنون وواجب نیست الی آخره **اقول** سابق ازین ثابت گردیده که سفر برای زیارت قبر
نبی وولی که نجدیه علی الاطلاق شرک نوشته اند حالش آنکه حسب تحقیق مستدین او برای زیارت
قبر شریف مسنون ست قریب واجب وبرای زیارات اولیای کرام مستحب ومباح ست وهمچنین
علی هذا المثال لطیفه عجیبه بوارق فرموده ومنشاء فساد چند امور ایک آنکه باوجود دعوی توحید معنی
کلمه توحید نمیدانند همین معنی کلمه بیان کنند مذهب شان رد میگردد ودرین باب برابر مشرکان
اند چنانچه مذهب مشرکان از کلمه توحید رد میگردد همچنان مذهب این گروه شیطان نیز که مشرکان
معتقد الوهیت بتان سوای خدا بوده اند که از کلمه توحید بسبب نفی الوهیت همه سوای یکی مذهب مشرکان
رد گردد ونجدیان میگویند که مشرکان معتقد الوهیت بتان نبوده اند پس کلمه توحید که رد مذهب مشرکان

میکنند بود دعوی این مدعیان هم میکشد لفظ آله را در تمام تقویة الایمان بمعنے شرعی ترجمه نموده
الخ اقول درینجا هم المجوبه از ذکر عبارت سابق شرم نموده از فقره لفظ اله را الخ نقل ساخته و در جواب
آن هم بر قید شرعی نظر نینداخته گفتند که لفظ اله بر معنے معبود مقصود نیست معنیش متعدد ست
الی آخره این قدر نفهمیده که در بوارق سے دعوی قصر علے الاطلاق ست و آنچه در بوارق ست مطابق
آن در مائة المسائل هم مصرح ست سوال سوم لفظ اله چه معنے دارد و در شرع جواب بمعنی آله معبود ست
الی آخره **لطیفه** در بوارق فرموده دوم آنکه در آیاتیکه افعال و اقوال مشرکین منضم بعبادة مذکور بحذف عبادة
صرف بسبب افعال و اقوال حکم شرک قائم نموده چنانچه در ذیل آیة والذین اتخذوا من دونه اولیاء
ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی نوشته اس آیت سے معلوم ہوا کہ جو کوئی کسی کو اپنا
حمایتی سمجھے گو کہ یہ جان کر کہ اوسکے سبب سے خدا کی نزدیکی حاصل ہوتی ہے سو وہ مشرک ہے اور جھوٹا
اور اللہ کا ناشکر الی آخره المجوبه زمان درینجا هم از ما سبق چشم پوشیده مناقشه فی المثال را کمال
نموده فهمیده مدعی تحریف در نقل عبارت تقویت الایمان گردیده حالش آنکه تقویت الایمان مطبوعه
مطبع دار السلام دهلی بسعی عنایت حسین که قبل از بوارق مطبوع گردیده به بینند که عبارتش
بعینه مطابق نقل بوارق ست و اگر در نسخه مطبوعه کدامی مطبع تغییر و تبدیل کردند پس ازین تحریف
صاحب بوارق ثابت نتوان شد بر تحریف طائفه اسماعیلیه حجت قائم توان کرد مخفی نخواهد بود که
در تقویت الایمان در بحث شفاعت لفظ بے سبب کے گذر نہیں کر سکتا موجود بود که در حیات مصنف
بر وی اعتراض نموده شد و مولوی حیدر علے ٹونکی در تصحیح همان لفظ جانفشانی ها نمودند معهذا این حضرات
در نسخه میرجانی وغیره تحریف آن نمودند که این امر از فوز المومنین ظاهر ست **لطیفه** در بوارق فرموده
معنی آیت آنکه کسانیکه گرفتند غیر خدا را اولیا و گفتند که عبادت میکنیم اوشان را مگر برای آنکه نزدیک
گردانند ما را بسوی خدا بتحقیق الله حکم خواهد کرد درمیان شان الخ المجوبه گفتند این معنے مخترع مخالف تفاسیر
معتمده است که جمله ما نعبدهم باضمار قول خبر مبتدا است و یا حال از ضمیر اتخذوا الی آخره **اقول** حال کو ته بینی
المجوبه آنکه ترجمه صاحب بوارق را معنی مخترع مخالف تفاسیر قرار داده و این قدر هم ندیده که شاه
ولی الله دهلوی در ترجمه خود تحت این آیت نوشته اند آنانکه دوستان گرفتند بجز خدا و گفتند عبادت
نمی کنیم ایشان را مگر برای آنکه ... الی آخره حالانکه ...

نسبت اختراع ومخالفت نمودہ بشاہ ولی اللہ ہم سے نماید یا نہ قطع نظر ازان حکم بمخالفت تفاسیر
محض اغوار جہال ست چہ ہرگاہ خود احتمال حال بیان ہمیکنند پس ازان ظاہر کہ حکم بر مجرد اتخاذ ولی نیست بلکہ
بر اتخاذ اولیا وعبادت شان ست چہ حال قیدے باشد حکم بر مقید راجع میگردد بہر دو یا بقید نہ
صرف بر مقید **لطیفہ** در بوارق فرمودہ صاحب تقویۃ الایمان لیقربونا با تخذوا متعلق نمودہ و
نعبدہم را از میان کان لم یکن قرار دادہ مطلق فہمیدن کسے دیگرے را ولی خود شرک قرار دادہ اگرچہ
بداند کہ بسبب آن اولیا نزدیکی خدا حاصل مے شود و ہمین ست حال او در بیان فوائد سائر آیات الخ
اعجوبہ گفتند از ترجمہ تقویت الایمان تعلق لیقربونا بہ نعبدہم نہ باتخذوا و بودن نعبدہم بتقدیر قول
خبر مبتدا ظاہر ست الی آخرہ **اقول** کلام در بیان فوائد تقویت الایمان ست کہ از طرف خود ایجاد
نمودہ مرتب بیساختہ اما آنچہ گفتہ کہ از عبارت فائدہ با وجود تحریف نیز تعلق بہ اتخذ مفہوم نیست
پس انکار بدیہیات را علاجے نیست باقی خرافات اعجوبہ قابل ذکر ہم نیست **قولہ** شرک بودن
مطلق ولی فہمیدن کسے کسے را مراد نیست بلکہ ولی فہمیدن بمعنے حمایتی الی آخرہ **اقول**
درین مقام با وجود توجیہات سابقہ باز بر سر اصل نجدیت رفتہ حکم شرک بر حمایتی فہمیدن مسلم داشتہ
لطیفہ در بوارق فرمودہ سوم آنکہ ہرجا کہ لفظ من دون اللہ وارد شدہ این ہمہ را تفسیر
بکثرت نمودہ قرار دادہ کہ مشرکین بتان را برابر خدا سے دانستند حالانکہ این لفظ بمعنے غیر وسوا ست
الے قولہ ومن الناس من یتخذ یعنے جماعت ہستند کہ برائے خود می گیرند از راہ کمال
ضلالت در آمدہ و از حد آدمیت بر آمدہ من دون اللہ یعنے سوائے خدا کہ منعم حقیقی و محبوب
بالذات غیر از و در عالم نیست انداداً یعنے ہمتایان خدا حال آنکہ این قدر لائق ظاہرہ منع میکند از انکہ
غیر او برابر او توانند شد اگرچہ یک کس باشد چہ جا این انبوہ ہمتایان الی آخرہ اعجوبہ گفتند درین کلام اشعار ست
بانکار ازین کہ مشرکین بتان را برابر خدائی دانستند درین انکار انکار ست از آیات بینات الخ
اقول این قدر نفہمیدند کہ اگر درین اشعار انکار آیات ست پس صاحب تفسیر عزیزی اول منکر آیات
بینات باشند و حال آن آیات آنکہ در آیات تصریح ست بعبادہ نمودن مشرکان بتان را پس برابر
دانستن در معبودیت ثابت شد کہ اصل مقصد صاحب بوارق ست باقی ماند این امر کہ در ملکوت کلیتی
معبود خود برابر نمیدانستند یا با وجود اعتقاد استحقاق عبادت اعتقاد شفاعت ہم مے داشتند پس این کلام

قوله صاحب بوارق در تمام انکار آن اشعار دارد و صاحب بوارق خود جابجا تصریح آن فرموده
حصر معنی لفظ دون در غیر و سوا باطل ست زیرا که دون را معنی متعدد ست الخ **اقول** صاحب بوارق کی
از تعدد معنی لفظ دون انکار کرده مقصودش همینکه انکار برابر داشتن مشرکان معبودان خود را که صاحب
تقویة الایمان از معنی کمتر ثابت کرده دعوی او از این قدر ثابت نیست چه این لفظ بمعنی غیر و سوا
هست فقط پس اگر این لفظ بدیگر معنی مستعمل شده که مستلزم آن خواهد بود که آنچه صاحب تفسیر عزیزی
وغیره نوشته اند از اعتقاد مشرکان باطل باشد پس همه تطویل که در بیان معانی این لفظ از مفردات
وغیره نموده محض لاطائل ست **قوله** دعوی مخالفت تفاسیر کذب صریح ست الخ **اقول** از عبارت
تفسیر عزیزی ظاهر که مشرکان معبودان خود را برابر خدا میدانستند پس انکار مخالفت تقویة الایمان با آن تفوه
صحیح ست و همچنان ظاهر ست از دیگر تفاسیر **لطیفه** در بوارق فرموده همین مضمون در دیگر آیات بلفظ
دون موجود االٰه مع الله بل هم قوم یعدلون اسے آخره انتهی به گفتن از موجود بودن همین مضمون
بے من دون در دیگر آیات لازم نمی آید که مشرکین بتان را برابر خدا می دانستند الخ **اقول** انچه
در هیچ مقام نه تقویة الایمان می فهمد نه بوارق و جواب نوشتن ضرور حالا باید شنود صاحب
تقویة الایمان کا انکار از برابر داشتن نموده بتصریح حصر مکرر گفته که یهی پکارنا اور منت کرنا اور
سفارشی سمجهنا یهی اونکا کفر و شرک تها و برای تغلیط میخواهد که از لفظ دون این دعوی ثابت نماید
و هرگاه از آیات کریمه بغیر لفظ دون اثبات الوهیت مشرکان برای بتان ثابت شده همه دعاوی
او مردود شدند **قوله** در آیت ثانیه ذکر غیریت به نسبت حضرت عیسیٰ یا به نسبت حضرت ما محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نه به نسبت خدای عز و جل چنانکه زعم کرده الی آخره **اقول** این زعم صاحب بوارق از
کجا فهمید پس همه تطویل بی فائده گردید مقصد صاحب بوارق همین قدر ست که مشرکان قائل الوهیت
غیر بودند و این بود شرک شان و این امر از این آیت صراحة ثابت **قوله** تفوه به لزوم تعارض
و تهافت ناشی از جهالت ست تسمیه معبودان باطله با نداد مجرد تشبیه ست نه بالتحقیق بیضاوی در
انوار التنزیل نوشته الخ **اقول** در عبارت بیضاوی لما ترکوا عبادته الی عبادتها آه موجود و از همین
فقره تمام بیان تقویة الایمان باطل میگردد و مطلب صاحب بوارق به ثبوت می رسد اما آنچه در آن عبارت

و در جمیع صفات مانند او میداند انتهٰی محل بحث صاحب بوارق در معبودیت ست قوله
نجدیه را از ثبوت محبوبیت و شفاعت خواص بشر و تفویض امور جلائل بطریقیکه شرع بآن ناطق
است انکار ست الخ **اقول** قطع نظر از دیگر مقامات همین قدر به بینند که در تقویة الایمان
گفته که یهی پکارنا الی قوله اور سفارشی سمجھنا یهی انکا کفر و شرک تھا سو جو کوئی کسی سے یه
معامله کرے گو کہ اوسکو الله کا بنده و مخلوق ہی سمجھے سو وه اور ابو جهل شرک مین برابر
ہے الی آخره اما تقیید اینکه اتجویه زمان پیش آورده در جنب تصریحات اطلاقیه و تعمیمات
تصریحیه صاحب تقویة الایمان فائده نتوان داد **لطیفه** در بوارق محمدیه از ترجمه مقدمه
هدایت ملیه منقول رکن توحید اعتقاد حصر الوهیت ست در واحد و اقرار شرط ست نذر
و اعمال از فروع و عوارض الخ اتجویه گفته حصر رکن توحید در اعتقاد حصر الوهیت بمعنی معبودیت
چنانکه سیاق و سباق کلامش دلالت بران دارد باطل ست **اقول** قید بمعنی معبودیت
در ینجا از طرف خود افزوده و سیاق و سباق را قرینه حصر قرار داده حالانکه در بوارق در ینجا
تصریح ست به تعمیم الوهیت خواه بمعنی معبودیت خواه بمعنی وجوب وجود و در کلام صاحب
هدایت ملیه که در ما نحن در خصوص معبودیت کلام واقع گردیده در بیان شرک مشرکان
عرب عهد آنحضرت صلعم ست نه در مطلق اطلاق لفظ شرک و توحید تا مخالف شرح مقاصد
و عینی و غیره باشد آوردن آن عبارات در رد هدایت ملیه چه مفید در همان شرح مقاصد
موجود و ان قال بآلهین او اکثر خص باسم المشرک الی آخره **لطیفه** از ترجمه مقدمه هدایت ملیه
در بوارق محمدیه منقول رکن شرک اعتقاد شرکت ست در الوهیت و اقرار شرط ست و سجده
و طواف و نذر و غیره از فروع و عوارض و بی اعتقاد الوهیت این اعمال و افعال اعتبار
ندارد یعنی مرتکب این افعال بی اعتقاد و اقرار مشرک نیست الخ اتجویه اولاً از ینجا الا کی خود
قید بمعنی معبودیت زیاده نموده گفت که حصر رکن شرک اعتقاد شرکت در الوهیت بمعنی
معبودیت نیز باطل ست فقط حالانکه صاحب بوارق تعمیم نموده است از وجوب وجود
و معبودیت باز گفته سجده و طواف و نذر و نذر از عبادات ست الی قوله پس مرتکب
این افعال برای غیر خداتعالی بالاختیار و رضای قلب مشرک ست الخ **اقول**

دفع جمله این وهام ازین سبق باید طلبید و مرتکب سجده و طواف قبور را بحکم ظاهر شرع هم
مشرک قرار دادن به تجهیل صاحب مائة المسائل لب کشادن ست **لطیفه** از ترجمهٔ هدایت
بلکه در بوارق محمدیه و لا بیان انیمعنی نقل کرده که مشرکین عهد رسول الله صلعم اصنام را اله
اعتقاد میکردند و برای رد آن قرآن مجید نازل گردید و غلطی شان این بود که خاص را عام
نمودند یعنی صفت الوهیت را که خاص بالله ست عام فهمیدند و نجدیه از راه غلطی عام را خاص
فهمیدند یعنی تصرف انبیا و اولیا را که عام ست و مشابه بتصرف خدا در تاثیر قدسی یعنی باسباب
ظاهری تعلق ندارد در خویش نیافته در وهم افتادند که اینگونه تصرف خاص بخدا است پس که
اینچنین تصرف برای بزرگان اعتقاد کند مشرک گردد هر دو فرقه در غلط فهمی برابر اند و سبب
غلطی هر دو فریق قیاس غائب است بر شاهد و همچنانکه شرک واجب الاحتراز ست حکم شرک
هم بر خلاف شرع واجب الاجتناب قرن شیطان چنان قرار دادند که مشرکین آن عهد
اصنام را اله اعتقاد نمیکردند بلکه شرک شان همین افعال سجده و طواف و تقبیل و نذر و یاد
کردن در مصائب و ندا کردن و تعظیم مساکن آن و امثال ذلک بودند هر که این افعال
با نبی و ولی کند مشرک ست گو اعتقاد الوهیت نداشته باشد الی ان قال شرعاً معتبر در توحید
شرک همان صفت الوهیت ست و بس که آن صفت در غیر ذات واجب حق به نهجی یافته نمیشود
نه بالذات و نه بعطای او تعالی نه کامل و نه ناقص بخلاف سائر صفات و افعال الخ ملخصاً
و بعد از ان منقول و این صفات خاص ذات او تعالی و افعال خاص او تعالی یعنی حیاتیکه
خدا تعالی راست آنچنان حیات و قدرتیکه خدا تعالی راست آنچنان قدرت برای دیگری
ثابت کردن هم مدار شرک شدن نمیتواند الی قوله اگر اعتقاد الوهیت نباشد از اثبات سائر صفات
شرک شرعی نمیباشد الخ انتهی از شروح کلام اعتراض کرده گفتند که منکر ست از شرک فی الصفات
و الافعال المختصه با اعتراف به شرک فی الالوهیت الخ **اقول** اولاً این اطلاق افترا بحت ست
صاحب هدایت بلکه کلام را مقید کرده ست بقید شرعی پس استعمال شرک در شرک فی الصفات
منکر او نیست و ثانیاً از مائة المسائل از جواب سوال اول بودن شرک فی الالوهیت بمعنی شرعی
[illegible]

ثابت پس باید که صاحب مائة المسائل را لقب راس المبتدعین عطا نماید و ایچه لفته لهذا از سب کلامیه هویدا شد که مدار شرک شرعی اثبات شریکیست در وجوب وجود و خواص آن که شامل ست سائر صفات الخ **اقول** در شرح عقائد میبینید لایقال فالقائل بکون العبد خالقا لافعاله یکون من المشرکین دون الموحدین لانا نقول الاشراک هو اثبات الشریک فی الالوهیة بمعنی وجوب الوجود کما للمجوس او بمعنی استحقاق العبادة کما لعبدة الاصنام والمعتزلة لا یثبتون ذلک الی آخره **قوله** غیب دانی و تصرف منجمله خواص ست پس باعتقاد غیب دانی و تصرف مخلوق شرک شرعی عائد میگردد الخ **اقول** غیب دانی و تصرف که منجمله خواص ست آن استقلالیست و بس و بر اثبات آن البته اطلاق شرک بیک استعمال صحیح ست گو شرک شرعی حسب تصریح مستندین او نتواند شد و بدون قید استقلال بر اثبات تصرف و غیب دانی ستصریح او حکم شرک هرگز صحیح نیست تا بشرک شرعی بودن که محل بحث ست چه رسد **قوله** و آیات بینات ثابت ست شرک فی الملک و شرک فی الطاعة و شرک فی الحکم الی قوله انحصار شرک شرعی لازم نمی آید الخ **اقول** حال ثبوت شرک فی الطاعة وغیره سابقًا معلوم شده که از محل بحث خارج ست و صاحب تقویة الایمان خود شرک مبحوث عنه را صرف چار قسم نوشته و حال انحصار شرک شرعی آنکه کلمه لا اله الا الله که در شرع برای حصر الوهیت حق سبحانه و نفی الوهیت غیر وی جل شانه کلمه توحید مقرر شده خود دلیل قطعی ست برای انحصار شرک شرعی در اثبات الوهیت برای غیر و عبارتی چند که برای تغلیط جهال نوشته از هیچیک عبارت عدم انحصار شرک شرعی در اشراک فی الالوهیت بثبوت نرسید پس قول شارح عقائد و صاحب مائة المسائل وغیره چگونه از این عبارات مردود خواهد گردید **لطیفه** از هدایت بکیه که در بوارق محمدیه منقول این شبه یان امت شیطان اصل مطلب را گذاشته مدار شرک بر چهار چیز نهاده اند علم و تصرف و افعال عبادت و افعال عادت پیدا ایست که دعوی خود از کلام شارع ثابت میکرد الی قوله از جمله صفات صفت علم را اعتبار نموده اند نه دیگر صفات را و هو خلاف المعقول والمنقول اما اول پس برای لزوم ترجیح بلا مرجح و تخصیص بلا مخصص الی قوله عادت امت شیطان ست که یک لفظ از یکجا گرفته هیچ خیال اطراف و جوانب نموده زبان دراز نما میکنند همچنان در ین

بحث ہم بعمل آوردہ اند حال آنست کہ درین آیات تخصیص علم غیب ست بخدای عزوجل ودرآیت کریمۂ لا یظہر علی غیبہ احدًا الا من ارتضی من رسول استثنا ہم موجود اگر غیب مدار شرک میبود اظہار دیگری بروا امکان نداشت جمہور مفسرین واکابر دین تطبیق نمودہ اند الخ درینجا ہم اعجوبہ ہمان حرکت سابقہ نمودند یعنی از کلام سابق کہ دران اعتراض ترجیح بلا مرجح وغیرہ مذکور بودہ اغماض ساختہ در علم غیب گفتگوی لایعنی نمودند **قولہ** غیبی کہ بواسطۂ اخبار معلوم گردد علم غیب بران اطلاق نکنند زیراکہ مراد از علم غیب علم غیب ست بقوت خود بلا واسطہ یا علم کل غیب الخ **اقول** در نہایت جہالت مبتلاست در تقویۃ الایمان ہم کہ گویا شرح کتاب التوحید نجدیہ ست علی الاطلاق تصریح نمودہ واز مطالعۂ آن ظاہر کہ محل بحث استعمال واطلاق خصوص لفظ نیست بلکہ حکم تکفیر بر اصل مسئلہ ست وآنہم مقید نیست بقید بلا واسطہ یا قید علم کل غیب پس اعجوبہ کہ معلوم گردیدن غیب بواسطہ اخبار تجویز میکند اما در اطلاق لفظ علم غیب بحث میکند خارج از بحث ست **قولہ** بودن تخصیص علم غیب بخدا تعالی درین آیات خود مسلم رئیس المبتدعین ست پس اگر اطلاق علم غیب برانچہ از اخبار معلوم شدہ باشد صحیح بودی صریح تعارض وتہافت در آیات مذکورہ وآیۃ لا یظہر لازم آمدی الخ **اقول** این چہ بلاست کہ درہیچ مقام عبارت بوارق نمیفہمد خود در بوارق حوالہ اکابر دین در تطبیق موجود ست ومسلم صاحب ہدایت ملیہ وصاحب بوارق تخصیص علم غیب باعتبار ذاتیت واستقلال وبلا واسطہ آلت ست کہ آن ہیچگونہ معارض آیت مذکورہ نیست پس حکم لزوم تعارض مبنی ست بر نہ فہمیدن معنی لزوم بالجملہ دفع جملہ اوہام از عبارت شرح خفاجی وتفسیر عزیزی وغیرہ کہ سابقًا منقول بجوابی گردیدہ **قولہ** پس اثبات علم غیب برای غیر خدا تعالی شرک باشد الخ **اقول** در قول سابق کہ خود گفتہ بود غیبی کہ بواسطۂ اخبار معلوم گردد الخ وندانست کہ درین ہم اثبات علم غیب ست وعلاوہ از عبارات سابقہ درینمقام کہ خود چند عبارات نقل مینماید منجملہ آن از تفسیر نیشاپوری آوردہ ان الرسول ایضا لا یعلم المغیبات بان یطلع علیہ من تلقاء نفسہ وبنجاصیتہ فیہ ولکنہ انما یعلم ذلک من طریق الوحی الی آخرہ **قولہ** از مظہر بعض غیب بودن کسی نسبت دانستن غیبی کہ مظہریت بران از خبر مخبر صادق نیست ہرگز روا نیست این نسبت علم غیب مختص بخدا تعالی

است بغیر او تعالیٰ و آن شرک ست الی قوله اخبار حال مستقبل را که بعض غیوب است از علم غیب داخل
کرده ست الی آخره **اقول** سابقاً از مرقات از عقیدهٔ شیخ ابو عبد الله در کرامات اولیاء الله
منقول شده فیعلم الغیب معلوم نیست که آیا بران حکم شرک میکنند یا نی و در امریکه شرعاً جائز باشد
اثبات آن بطور کرامت برای اولیاء کرام موقوف بر خبر مخبر صادق داشتن و حکم شرک لازم نمودن
ضلال صریح ست و معنی اثریکه نقل کرده از سابق باید فهمید **قوله** قطع نظر ازینکه در توقیفیت
اسماء الٰہی عموماً نیز علماء کلام ست الخ **اقول** عادت این فرقه ست که در هر مبحث مذهب مختار
جمهور را ترک میکنند و اقوال نادره را اختیار ساخته مدار اعتراض میسازند در شرح مواقف بعد
ذکر قول باقلانی وغیره گفته و ذهب الشیخ ومتابعوه الی انه لابد من التوقیف وهو المختار الخ و در
شرح مقاصد گفته فعندنا لایجوز وعند المعتزلة یجوز والیه مال القاضی ابوبکر الی آخره و آنچه گفته
که اطلاق آن بر خداتعالیٰ شائع و ذائع بلا نکیر ست در خواص و عوام پس گویا اجماع باشد بر
اطلاق آن بر خداتعالیٰ الخ حالش آنکه این دعوی اجماع از خواص و عوام محض باطل ست که
در کفر و عدم کفر آن اختلاف ست تا باجماع چه رسد گو نزد محققین قول کفر باطل باشد
چنانچه از بحر الرائق وغیره ظاهر ست **قوله** درینجا بحث در اطلاق لفظ حاضر و ناظر بر خداتعالیٰ
نیست الخ **اقول** اینقدر نمی فهمد که نجدیه عرب و هند که این اطلاق را بر غیر خداتعالیٰ شرک
گفته اند معنی شرک چه نوشته اند بموجب تصریحات نجدیها اولاً خود خاص فرمودن حق سبحانه
این را بر آخود ثابت باید ساخت بعد آن بحکم شرک باید پرداخت **قوله** در فتاوی بزازیه
مرقوم ست من قال ان ارواح المشائخ حاضرة بعلم یکفر الخ **اقول** اولاً مراد حضور بنفسه
ست ورنه چه خواهد گفت در حق ملا علی قاری که در شرح شفا نوشته لان روحه علیه السلام
حاضر فی بیوت اهل الاسلام و در حق شیخ عبد الحق که در جامع البرکات نوشته وی صلی الله علیه
وسلم بر احوال و اعمال امت مطلع ست و بر مقربان و خاصان خود مفیض و حاضر و ناظر
الی آخره و ثانیاً این اقوال صاحب بدایت مکیه که بحثا و در شرک شرعی ست چه مضرت و کدام
مخالفت **قوله** خود اعتراف ست بغیب مطلق بودن صفت حاضر و ناظر بودن هرجا و در صفحه
نوشته که غیب حاضر غیب مطلق ست الخ **اقول** حاضر و ناظر داشتن هرجا و خبر بر خبر هر وقت

برابر داشتن که بران اطلاق غیب مطلق نموده شده است امر آخر و بمجرد حاضر و ناظر دانستن بقیود
مذکوره امر آخر **قوله** شهید درین آیات بمعنی شاهد و مشاهد للشی است نه بمعنی حاضر و ناظر هر چیز
الی قوله در فتح العزیز بتفسیر وادعوا شهداءکم من دون الله نوشته معبودان و اقیانرا شهدا بدو
وجه لقب داده اند اول آنکه شهدا جمع شهید است و شهید ماخوذ از شهود است بمعنی حضور و ایشانرا
اعتقاد چنان بود که معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله بالغیر حاصل است الخ **اقول** حاصلش
اینکه بودن شهید بمعنی حاضر و ناظر هر چیز کی دعوی صاحب هدایت مکیه است و نجدیه کی حکم شرک
مقصور و منحصر در حاضر و ناظر دانستن هر چیز نموده اند که این تغلیط عوام مینماید در تفسیر عزیزی
بذیل و یکون الرسول علیکم شهیدا نوشته یعنی و باشد رسول شما بر شما گواه زیرا که او مطلع است بنور نبوت
بر رتبه هر متدین بدین خود که در کدام درجه از دین من رسیده و حقیقت ایمان او چیست و حجابی
که بدان از ترقی محجوب مانده است کدام است پس او می شناسد گناهان شما را و درجات ایمان شما را
و اعمال نیک و بد شما را و اخلاص و نفاق شما را لهذا شهادت او در دنیا بحکم شرع در حق امت مقبول
و واجب العمل است و آنچه او از فضائل و مناقب حاضران زمان خود مثل صحابه و ازواج و اهل بیت
یا غائبان از زمان خود مثل اویس و صله و مهدی و مقتول دجال یا از معائب و مثالب حاضران
و غائبان میفرماید اعتقاد بران واجب است و ازین است که در روایات آمده که هر نبی را بر اعمال
امتیان خود مطلع میسازند که فلانی امروز چنین میکند و فلانی چنان تا روز قیامت ادای شهادت
تواند کرد الخ و یکی از تحریفات (?) نجدیه آنکه در عبارت تفسیر عزیزی در بیان اعتقاد مشرکان نسبت
بمعبودان شان که مذکور بود که معبودان ما را علم محیط و قدرت کامله بالغه حاصل است الی آخره
و ازین امر جابجا در [illegible] طائفه نجدیه که در باب بیان شرک مشرکان عهد آنحضرت بکلمات حصر
نوشته اند هر دو و دیگر دلیل نجدیه بجای قدرت کامله بالغه قدرت کامله بالغیر نوشته اند و این قدر
نه فهمیدند که ازین تحریف چه حاصل در تفسیر عزیزی خود جای دیگر مصرح است اعتقاد قدرت استقلالیه
نسبت بمشرکان برای اصنام و ثابت است بعطای حق سبحانه تصرف اولیاء کرام **قوله** درین حدیث
ذکر عرض انواع اعمال بهر اشخاص آن هم در عالم حیات نه بعد وفات است الخ **اقول** قطع نظر از
کلامیکه در کلام نجدیه است در کتب مستنده نجدیه عرض اشخاص اعمال است هم در حیات دنیویه و هم

حیات برزخیه بخوبی ثابت لهذا درین حاجت تطویل نیست **قوله** عرض تفضیلی را رد میکنند بسیاری
از احادیث از انجمله است آنچه ابن عباس روایت کرده که فرمود انکم محشورون حفاة الخ **اقول**
درین هر دو حدیث که ذکر قیامت است پس منافی عرض برزخی نتواند شد **قوله** در رسیدن صلوۃ
وسلام از هر جا حاضر وناظر بودن وی صلعم وخبر هر چیز در هر وقت برابر داشتن لازم نمی آید
الخ **اقول** این عدم لزوم مدعای صاحب هدایت نکیه را هیچگونه مضر نیست **قوله** در غیبت
نبی یا ولی وقتیکه متکلم خواهد نامش بر زبان بردن عیب ست به نسبت نبی یا ولی و شرک نیست
که اظهار بران واقع نشده بجهت عدم دلالت دلیلی الخ **اقول** منشاء اینهمه کلام عدم فهمیدن
معنی غیب مطلق واضافی ست که در تفسیر عزیزی مذکور **قوله** تصرف غیر از مالکیت نفع وضر
وقدرت واختیار همه چیز نیست الی آخره **اقول** منشاء این کلام اعراض واغماض
از تصریحات کبراء خود ست اگر کبرا او حکم شرک بر مجرد مالکیت نفع وضر وقدرت واختیار
همه چیز مینمودند این حیله گنجائش میداشت حالانکه تصرف را که مجرد مدار شرک فی التصرف
قرار داده اند صراحةً تعمیم از تصرف استقلالی وغیر استقلالی دران نموده اند پس مالکیت امر
آخر وتصرف امر آخر صاحب تقویة الایمان خود در صراط المستقیم اذن مطلق در تصرف عالم
مثال وشهادة برای کاملان ثابت مینماید **قوله** در بحر رائق وغیره از کتب فقه مسطور
ست الخ **اقول** مراد از تصرف تصرف ذاتی واستقلالی ست ورنه چه خواهد گفت که در تفسیر
عزیزی اقرار تصرف ارواح کامله در عالم دنیا موجود ودر مظاهر حق در اقسام زیارت آورده
اور تیسرے برکت حاصل کرنے کے لیے ہے پس وہ زیارت اپنے لوگوں کی قبروں کی ہے
اسلیے کہ اونکے لیے برزخ مین تصرفات وبرکات ہین بیشمار الخ **قوله** حکم شرک بر نفس
کردن این افعال بالاختیار بدون اجبار بحسب ظاهر شرع نافذ خواهد شد الخ **اقول** از عمده
این افعال سجده ست وصاحب مائة المسائل خود قائل تقسیم آنست **لطیفه** از هدایت نکیه که
در بوارق منقول است بافعالیکه اختصاص مع الطلب دارد گردید یعنی آن افعال را از
بندگان خاص برای خود طلب فرموده ست کردن آن افعال برای دیگری باعتقاد الوهیت
او شرک ست وبی اعتقاد الوهیت شرک نیست غایة الامر ممنوع خواهد بود وقید طلب باختصاص

از برای آنست کہ بعض صفات و افعال خاص اند برای خدا مگر طلب نیست مثل ان الحکم الا للہ
کہ اختصاص حکم بخدا از ان یافتہ میشود مگر طلب نیست یعنی خاص مرا حاکم بگوئید و دیگری را مگوئید
کہ خصوصیت طلب بی منع طلب از غیر نمیباشد و مثل ایاک نستعین الخ الجوبہ گفتہ اگر خاص خدا تعالی
را حاکم حقیقی گفتن و دیگری را نگفتن مطلوب نیست مقصود از تخصیص حکم دران الحکم الا للہ چہ
باشد الخ **اقول** منشاء این اعتراض نافہمیدن معنی لفظ طلب ست از جہالت خود حمل بر معنی
لغوی کردہ گفت اگر خاص خدا تعالی را حاکم حقیقی گفتن و دیگری را نگفتن مطلوب نیست الخ
و نہ فہمید کہ صاحب بوارق کی گفتہ کہ تخصیص مطلوب نیست کلام درین ست کہ در اموری کہ
اختصاص مع صیغہ طلب در کلام حق سبحانہ دارد دران ہم تفصیل ست و علی الاطلاق حکم
شرک عام جاری نیست پس در اموریکہ خصوصیت آن ظاہر مگر صیغہ طلب نیست دران چگونہ
اطلاق حکم عام شرک صحیح خواہد شد **لطیفہ** در بوارق فرمودہ عقیدۂ دوم گویند ہر بدعت
حرام و کفر ست الخ الجوبہ گفتہ اگر گفتن حرام و کفر ہر فرد بدعت را مراد داشتہ پس این صریح
افترا ست الخ **اقول** حال اینکہ در تقویۃ الایمان گفتہ شرک و بدعت سے بہت بچیے کہ یہ دو
چیزیں اصل ایمان میں خلل ڈالتی ہیں اور باقی گناہ اُنسے نیچے ہیں کہ وہ اعمال میں خلل ڈالتے
ہیں الخ و ہمچنین دیگر کبرا نجدیہ عرب و ہند گفتہ اند پس آنرا افترا نام نہادن غیر از انکار روز
روشن باوجود آفتاب چہ باید گفت **لطیفہ** در بوارق فرمودہ و تعریف میکنند بدعت را
بانچہ حادث شدہ باشد بعد زمانہ تبع تابعین الی آخرہ الجوبہ گفتہ مراد ایشان از امر حادث بعد
زمانہ تبع تابعین امریست در دین کہ نہ خود در زمان صحابہ و تابعین و تبع تابعین موجود شدہ است
و نہ نظیر آن و مراد از وجود آن در قرون ثلثہ اینست کہ در قرنی از قرون مذکورہ بلانکیر تعامل
دران جاری شدہ الی آخرہ **اقول** اولاً این تاویل ہرگز نجدیہ را مفید نتواند شد چہ
ایشان بر بسیاری از امور کہ حکم بدعت کردہ اند و میکنند ائمہ دین نظائر آن از قرون ثلثہ
ثابت فرمودہ اند و ثانیاً امریکہ در قرون صحابہ یا تابعین موجود شدہ اما بران نکیر وارد گردیدہ
آنرا حادث بعد زمانہ تبع تابعین گفتن محض جنون ست **قولہ** و حادث بعد زمانہ تبع تابعین
بالمعنی الذی ذکرنا بالاجماع بدعت باشد الخ **اقول** قطع نظر از دیگر خرافات اولاً در یک مبحث نگاہ کنید

بعدیت تبع تابعین اعتبار میکنند وگاہی بعدیت تابعین این چہ جنون ست انا للہ وانا الیہ راجعون وثانیاً چون فعلیکہ در زمانۂ آنحضرت نہ خود موجود بود ونہ نظیر آن مگر در زمان صحابہ یافتہ شدہ بموجب تعریف مسلم او از بدعت خارج ست وہمچنان فعلیکہ در زمانہ صحابہ نہ خود یافتہ شدہ نہ نظیر آن اما در زمانۂ تابعین یافتہ شدہ وہمچنان فعلیکہ در زمانۂ تبع یافتہ شدہ پس فعلیکہ درین ہر سہ زمانہ نہ خود یافتہ شدہ نہ نظیر آن اما دیگر ائمۂ دین بدلیل شرعی ثابت فرمودہ باشند چرا علی الاطلاق حرام گردد واین تحدید زمانی نیست پس چیست وچہ دلیل ست بران وآنچہ بذیل اجماع برای اضلال عوام آویختہ مجرد دعوی اوست وعباراتی کہ نقل کردہ باوجود تعارض وتہافت کہ خود ہم بآن پی بردہ گو برای تغلیط عوام کلام مہمل در آخر آن نمودہ مگر قطع نظر ازان در ہیچیک عبارت ذکر اکثر ہم نیست تا باجماع چہ رسد **قولہ** در شرح مقاصد مرقوم ست ان البدعۃ المذمومۃ ہو المحدث فی الدین من غیر ان یکون فی عہد الصحابۃ والتابعین ولا دل علیہ الدلیل الشرعی انتہی **اقول** ازین عبارت صاف ظاہر کہ محدثیکہ در عہد صحابہ وتابعین نباشد اما دلیل شرعی بران دلالت کند بدعت مذمومہ نتواند شد پس این دلیل افادۂ نقیض مدعای او میکند وہمچنان آنچہ از مجالس طریقہ وغیرہ آوردہ الزیادۃ فی الدین او النقصان بعد الصحابۃ بغیر اذن من الشارع لا قولاً ولا فعلاً لا صراحۃً ولا اشارۃً کہ بموجب این اقوال ہم آنچہ در زمان صحابہ وتابعین نہ خود موجود باشد نہ نظیر آن اما ائمۂ دین باشارۂ قول یا فعل شارع آنرا مستحسن فرمایند مذموم نتواند شد **قولہ** علامۂ نجدی بجواب مصری نوشتہ واذا کان المراد من الحادث بعد القرون الثلثۃ ما لم یکن نفسہ ولا نظیرہ موجوداً فی زمان من ازمنۃ القرون الثلثۃ بالشیوع وبدون نکیر ومن الحادث فی احد من ازمنۃ القرون الثلثۃ ما کان شائعا فیہ بدون رد وانکار وجری بہ تعامل المسلمین فیہ تبین ان ما حدث فی احد من ازمنۃ القرون الثلثۃ بالرد والانکار کالخروج والنصب والرفض والقدر والاجماع والاعتزال وغیرہا لیس بحادث فیہ بالمعنی الذی نفی عنہ اسم البدعۃ فالقول ببطلان ما قالوا ان ما حدث فی احد منہا فہو لیس ببدعۃ الخ **اقول** این قول شیخ نجدی قطع نظر ازانکہ ترکیبش ہم محض ناقص ست حیطی ہیش نیست ہرگاہ بدعت ضلالت نام امری گردیدہ کہ بعد قرون ثلثہ بوجود آید پس

بہ خروج در قبض ہرگز اطلاق بدعت ضلالت صحیح نتواند شد و تطویل لاطائل فائدہ نخواہد داد و آنچہ شیخ نجدی مذکور در باب توقع خیر در ما بعد از منہ ثلثہ گفتہ ان توقع الخیر فیہ قلیل الخ پس درین ہم اقرار ست بضلالت نجدیہ کہ علی الاطلاق منکر آن ہستند و آنچہ شیخ نجدی گفتہ و اما حدیث من سن سنۃ حسنۃ فمعناہ من اتی بطریقۃ فرضیۃ یقتدی بہا کما ذکرہ المفتی فی مجمع البحار ناقلاً عن الطیبی لا من احدث طریقۃ حسنۃ الخ نہایت جرأت کردہ کہ درین بحث حوالہ مجمع البحار نمودہ و ندانستہ کہ در مجمع البحار آنچہ بذیل این حدیث و دیگر احادیث فرمودہ است ازان بیخ و بن نجدیت برکندہ میگردد و بذیل این حدیث نوشتہ سواء کان ذلک الہدی او الضلال ہو الذی ابتدءہ او کان مسبوقا الیہ انتہی و بذیل بدعۃ ضلال نوشتہ و ہو احتراز عن البدعۃ الحسنۃ انتہی و بذیل قول امیر المومنین فاروق رضہ نعمت البدعۃ نوشتہ ہی نوعان بدعۃ ہدی و بدعۃ ضلال فمن الاول ما کان تحت عموم ما ندب الشارع الیہ و خص علیہ فلا یذم بوعد الاجر علیہ بحدیث من سن سنۃ حسنۃ و فی ضدہ من سن سنۃ سیئۃ و من الثانی ما کان بخلاف ما امر بہ فیذم و ینکر علیہ الی آخرہ **قولہ** قال شیخ الاسلام ابن تیمیۃ فی الصراط المستقیم و من المنکرات فی ہذا الباب سائر الاعیاد و المواسم المبتدعۃ و انہا من المکروہات سواء بلغت الکراہۃ التحریم او لم تبلغہ الخ **اقول** قطع نظر ازانکہ استناد بکلام ابن تیمیہ درین مقام خالی از وقاحت نیست حال سرگردانی این طائفہ آنکہ اکابر ایشان اولاً علی الاطلاق بر بدعات مثل شرک حکم خلل انداز اصل ایمان میمودند لاحقان قدری تنزل نمودہ تردید بدعت در کفر یا حرام نمودند و آنچہ ازین ہم تنزل نمودہ بکراہت تحریمی بعض بدعات ہم قائل گردیدہ و از کلام منقول ابن تیمیہ در کراہت ہم تقسیم موجود پس حامیان تقویۃ الایمان را استناد بچنین کلام نمودن چہ زیباست فی الحقیقۃ اینہمہ اثر ختم الٰہی ست و بس و ثانیاً آنکہ در عبارت ابن تیمیہ اثری از نجدیہ ہرمانی نیست پس نجدیہ را چہ مفید و ثالثاً چیزیکہ حسن آن باستنباط از کتاب و سنت ثابت باشد درین عبارت از بدعت ضلالت خارج کردہ پس اموریکہ ائمہ دین قیاسات از احادیث استنباط نمودہ حکم استحسان فرمایند بموجب این قول ابن تیمیہ بدعت ضلالت نتوانند شد **قولہ** در تحفہ احمدیہ بجواب ائمہ مکیہ مرقوم ست الخ **اقول** اولاً در عبارت منقول تسلیم نمودہ کہ قیاس مجتہدین دلیل شرعی ست و بعد ازان گفتہ و ما ثبت بدلیل شرعی لیس ببدعۃ الخ

مستند کبرا اجوبه ومشهور ومعروف بین العلماست در مقابله او احمد بن محمد مصری وکتاب او را وقعت
لائق ذکر ست که استناد وشهرت مصنف ومصنف مانند سیرت شامی وصاحب آن ثابت نماید
وازین امر نجدیه باوجود تکرار مطالبه عهده بر آمده نشدند باز بار بار ذکر آن بر زبان آوردن نهایت
وقاحت ست وهمچنان ست حال فتاوی ذخیرة السالکین ونور الیقین وغیره وقطع نظر
از نیمه حکم نجدیه که بدعت مثل شرک مخلل اند از اصل ایمان ست از عباراتیکه نجدیه بنام قول معتمد
وغیره پیش میکنند ثابت نمیگردد که دران عبارت هرگز بر مولد این حکم نموده اند پس تائید
نجدیه را ازان چه علاقه غایة الامر آنکه استحسان آن مختلف فیه شده وبس **قوله** در منیه طریقه محمدیه
در بیان بدعات مستنکره نوشته والعاشر اجتماع النساء وتوحیدهن بالجهر وخلوتهن فی بیت اجنبی
وخروجهن للتهنیة والتعزیة والعیادة وزیارة القبور والدعوة اذا کان للاجنبی وقراءتهن مولود
النبی صلعم بالجهر بحیث یسمع الرجال من خارج البیت خصوصا لذوات الازواج والشواب مع الزینة
والطیب الی آخره **اقول** آوردن این عبارت در تائید نجدیه بر تقدیر صدق نقل منیه نیز
خالی از جنون نیست که قرات زنان مولد نبی صلعم را بجهر درینعبارت که داخل ممنوعات کرده
آنرا هم مقید نموده است بحیث یسمع الرجال من خارج البیت پس از مذهب نجدیه چه علاقه **قوله**
شامی در رد المحتار نوشته اما نذر زیتا الی قوله واقبح منه النذر بقراءة المولد فی المنابر مع اشتماله علی الغناء
واللعب الی آخره **اقول** این عبارت را هم بمذهب نجدیه چه علاقه که کلام رد المحتار متعلق نذر قراءة مولد
در منابر همراه اشتمال بر غنا ولعب است وبس وصاحب رد المحتار آنچه درباب بدعت تحقیق فرموده است
ازان وساوس نجدیه مردود میگردد **قوله** کسانیکه از مجوزین عمل مولد شمرده بعض انسان مجهولین
اند الخ **اقول** واه سبحان الله چه صاحب حیاست بر ذکر حواله سیرت شامی این اعتراض وخود
که باستناد قول معتمد مصری پرداخته اینقدر خیال نکرده که صاحب قول معتمد وبسیاری از کسانیکه
نام شان دران مندرج مجهول اند وبعض کسان که غیر مجهول اند راوی از او شان همان مجهولین
اند وچون کتاب سیرت شامی ومولفش معتمد ومستند کبراء اجوبه ومشهور ومعروف بین العلماست
پس کسانیکه ازانها دران استناد نموده اطلاق مجهولین بر او شان نمودن نهایت جهالت است
قوله وبعض ایشان مطعون بانواع طعن الخ **اقول** باوجود بودن شان مستند بین او

اگر کسی طعن نموده باشد بر صاحب بوارق چه اعتراض در حال این وجه آنچه نوشته بر تقدیر صحت نقل
حال آنکه اینکه مستندین و کبرای کبرای مجوزین باین وجه استناد نموده و او را در محققین داخل نموده اند
منجمله آن شاه ولی الله دهلوی در قرة العینین گفته قال الحافظ المحدث المتقن ابن وضاح الخ و نذیر
چنین در رساله دلیل محکم از سیرت شامی آورده قال رئیس المحققین ابن دحیة الی آخره و آنچه گفته
که یوسف الحجاز و یوسف بن علی بن زریق یک کس است که در سیرت شامی بدین دو نسبت مذکور
گردیده مجرد دعوی اوست که دلیلی بر آن پیش نکرده و همچنان است حال دعوی یک کس بودن
ابن البطاح و نصیر الدین و آنچه نسبت تجویز را بسوی ابن الجوزی ناشی از التباس ابن الجزری به
ابن الجوزی قرار داده لو سلمنا که منشاء آن اشتباه است و بس لیکن تا هم اینقدر تامل ننمود که ابن الجزری را
مجوز امریکه خلل انداز اصل ایمان است قرار دادن چه دین داری است **قوله** باقی این مبحث در رساله
نهایة الکلام الخ **اقول** آنچه در نهایة الکلام تلبیسات و تحریفات و مغالطات پیش نموده حال آن بعد
آن همه از رساله سیف الاسلام بر اهل اسلام روشن گردیده است **لطیفه** در بوارق محمدیه که ذکر فتوی
شاه عبد العزیز صاحب دهلوی و مولوی رفیع الدین صاحب دهلوی در باب عرس فرموده نتیجه
از انکار فتوی مولوی رفیع الدین دهلوی حیا نموده به نسبت فتوی شاه عبد العزیز دهلوی گفته
که کدامی فتوی شاه عبد العزیز صاحب دهلوی در جواز عرس بپایه ثبوت نمی رسد الخ **اقول** قطع نظر
از آنکه مجرد انکار در هیچ امر که صدها کس از مریدان و بینندگان شاه عبد العزیز در عامه بلاد هند
روایت آن داشته باشد چه بکار می آید اولا در مجموعه زبدة النصائح که جمع نموده کبرای اینطائفه
است در فتوی شاه عبد العزیز صاحب جواب طعن التزام عرس بزرگان خود سال بسال موجود
و ثانیا مملو بودن تالیفات مشهوره شاه ولی الله دهلوی استاد و مرشد و پدر شاه عبد العزیز صاحب
از ذکر خوبی و منفعت اعراس بزرگان و شمول خود و کبرای خود در اعراس آنچنان مانند آفتاب روشن است
که این فرقه سوفسطائیه هم در آن کلام کردن گاهی نتوانست پس بر تقدیری که کبرای شاه صاحب
مبتدع باشند و در اصل ایمان شان خلل باشد بالفرض اگر از شاه صاحب کدامی فتوی در این باب
بثبوت نرسیده باشد چه مفید و آنچه از رجوم الشیاطین انحصار بدعت در عبادات بدنیه محضه در سند
آورده اگر مطلبش حسب فهم او باشد صریح مناقض است به تحقیقات علمای سابقین و لاحقین [illegible]

ضلال وعقیدهٔ مخترعهٔ جهال ست درین مقام بنا بر اختصار مرام قطع نظر از اقوال دیگر ائمه امت
صرف بر چندی از تحقیقات همین علماء اهل سنت که درین مسئله اعجوبه نام شان ذکر کرده بحواله کتب
معتمده مشهوره مختصر اشاره میکنم تا حال هر دو قسم واضح گردد امام نووی آنچه در بحث بدعت تحقیق
فرموده اند از شرح صحیح مسلم و آنچه در بحث مصافحه فرموده اند از اذکار باید دید و حافظ ابن حجر عسقلانی
در بحث استحسان مولد آنچه فرموده اند از سیرت شامی وغیره باید دید و در رد المحتار در مسئله تسلیم بعد
الاذان از نهر فائق آورده الصواب من الاقوال انها بدعة حسنة الی آخره در بحر رائق در بحث
تلفظ نیت بعد بیان اقوال مختلفه گفته فتحرر من هذا انه بدعة حسنة عند قصد جمع العزیمة الی آخره و در
خطبه گفته وفی التجنیس و ذکر الخلفاء الراشدین مستحسن بذلک جری التوارث وبذکر العمین الخ و در هدایه
بحث تلبیه بعد بیان قدر مسنون فرموده ولو زاد فیها جاز خلافا للشافعی هو اعتبره بالاذان
والتشهد ولنا ان اجلاء الصحابة کابن مسعود وابن عمر وابی هریرة رض زادوا علی الماثور ولان المقصود
الثناء واظهار العبودیة فلا یمنع من الزیادة علیه الخ در فتح القدیر فرموده بخلاف التشهد لانه فی آخر
الصلوة والصلوة تتقید فیها بالوارد لانها لم تجعل شرعا کما اتی عددها ولذا قلنا یکره تکراره بعینه
حتی اذا کان التشهد الثانی قلنا لا یکره الزیادة بالماثور لانه طلق فیه من قبل الشارع نظرا الی فراغ
اعمالها الخ و در بحث زیارت قبر شریف گفته ثم یسأل النبی صلی الله علیه وسلم الشفاعة فیقول یا رسول
الله اسئلک الشفاعة واتوسل بک الی الله ان اموت علی ملتک وسنتک الخ و مثال تحقیق
ملا علی قاری وغیره بسیاری از علمای اهل سنت در تحقیق بدعت و در استحسان مولد و دیگر امور معلوم
اعجوبه خواهد بود پس حالا غور نماید که آیا این امور مخصوصه و مقیده در کتاب و سنت مذکور و
موجود اند یا همه مستند بین او در خارجین از اهل سنت و مخالفین آنحضرت مسعود اند الحال بر
عبارات آورده پیش نظر باید کرد **قوله** در صحیح مسلم از ابی هریرة رض مرویست قال صلعم لا تختصوا
لیلة الجمعة بقیام من بین اللیالی ولا تخصوا یوم الجمعة بقیام من بین
الایام الی اخره **اقول** آنچه شراح محدثین در شرح این حدیث تحقیقات فرموده اند و ترجمه
هندی مشکوة هم پارهٔ از آن مذکور از آن قطع نظر نموده میگویم که بر بنا آنچه حدیث استنباط این
عقیدهٔ بدبده و حکم خروج از اهل سنت و مخالفت آنحضرت ثابت نتوان نمود و رنه بجماعت عقیده

ہمین حکم جاری کردن لازم خواہد گردید در مظاہر حق گفتہ نزدیک جمعہ کے روزہ رکھنے مین جو شارحین
نے توجیہات لکھین تو یہ بموجب مذہب اونکے کے ہے جو اوسکو مکروہ کہتے ہین اور بموجب
مذہب حنفیہ کے حاجت ان توجیہات کی نہین اسلیے کہ اونکے نزدیک یہ مکروہ نہین ہے
چنانچہ فتاوی عالمگیری مین لکھا ہے کہ جائز ہے نزدیک جمعہ کا روزہ بلکہ در مختار مین مستحب
لکھا ہے اوسکو الی آخرہ **قولہ** نووی در شرح صحیح مسلم نوشتہ الخ **اقول** اولا اگر امام نووی
و دیگر بسیاری از علمای کرام تخصیص شب جمعہ را بنابر انحدیث حسب فہم خود مکروہ دانستہ
حکم کراہت بر صلوۃ رغائب فرمودہ پس ازینقدر آن عقیدہ عموما ثابت نخواہد گردید ورنہ
تا ہمان امام نووی ہم در بسیاری از تحقیقات شان تہمت مخالفت سنت خواہد رسید و ثانیا در
خصوص مسئلہ صلوۃ رغائب ہم اگر این حضرات حکم کراہت فرمودہ اند دیگر بسیاری از علماء
کرام محققین اہل سنت حکم بجواز و استحسان آن فرمودہ اند و بر منکرین رد نمودہ اند ملا علی قاری
در شرح اربعین بعد از انکہ کراہت صلوۃ رغائب و نصف شعبان و موضوع بودن حدیث
آن از ابن حجر آوردہ فرمودہ و فیہ ان الصلوۃ خیر موضوع و احیاء کل لیلۃ بالعبادۃ مشروع
و اذا لم یصح حدیثہما لم یلزم عدم فعلہما نعم لا یعتقد سنیتہما مع انہ جاء فی لیلۃ نصف شعبان
قوموا لیلہا و صوموا یومہا فصلوۃ مائۃ رکعۃ فی کل رکعۃ قراءۃ الاخلاص عشر مرات باے طریق
لا یکون من البدع المذمومۃ مع ما ورد عن ابن مسعود رض ان ما رآہ المسلمون حسنا فہو عند اللہ
حسن الخ در طبقات حنفیہ از محیط آوردہ لا یکرہ الاقتداء بالامام فی النوافل مطلقا نحو القدر
والرغائب والنصف من شعبان و نحو ذلک لان ما رآہ المومنون حسنا فہو عند اللہ حسن و
فی تلک الصلوۃ مع الجماعۃ مصالح و فوائد نحو رغبات المومنین و اعطاء الصدقات و غیر ذلک
و منع بعض الفقہاء ذلک لکن فسادہم اکثر من اصلاحہم لان فی المنع منع الصدقات و منع رغبۃ
الناس عن الحضور فی الجماعۃ و ذلک لیس مرضیا عقلا و سمعا و من افتی بذلک فقد اخطأ فی
دعواہ الخ ملخصا پس ازین اختلاف زحمت عقیدہ جدیدہ کہ غرض از ان خارج کردن الخ مخالفین
از اہل سنت ست چگونہ ثابت خواہد شد **قولہ** حافظ ابن حجر در فتح الباری نوشتہ و اما تخصیص
المصافحۃ بما بعد صلوتی الصبح والعصر فقد مثل ابن عبد السلام فی القواعد البدعۃ المباحۃ بہا الی آخرہ

اقول آوردن این عبارت زیاده‌تر از سابق نافهمی و بیدینی ظاهر کردن است که از نقل
این عبارت منقول مردود بودن دعوی المجوبه ظاهر میگردد دیگر آنکه ابن عبد السلام و امام نووی
را حسب اعتقاد خود از اہل سنت خارج داشته باشد قوله در احکام الاحکام مسطور است و در
عن اسلاف الصالح بانه بدعة في مواضع الاخرى عن ابن عمر رض قال في صلوة الضحى انها بدعة لانها
لم يثبت عنده فيها دليل ولم ير اندراجها تحت عمومات الصلوة الخ اقول در بحث اعتقاد ذکر
همچو اقوال اختلافیه بر عقیده المهر امت محض ضلال و فساد است اینقدر خیال نکرده که اگر حضرت ابن
عمر رض بجهت عدم ثبوت دلیل خاص بر صلوة ضحی لفظ بدعت اطلاق فرموده اند خود انجناب
همان بدعت را صحیح نموده اند پس حسب اعتقاد المجوبه تهمت مخالفت سنت بر آن حضرت لازم خواهد
گردید و در عبارت مذکوره که روایت طبرانی از حضرت ابن مسعود رض متعلق انکار حضرت ابن مسعود
بر جلسه ذکر نقل نموده حالش آنکه حموی در حاشیه اشباه گفته قد اضطرب کلام البزازي في هذه المسئلة
فقال تارة في فتاوى القاضي الجهر بالذكر حرام الى قوله ثم قال فان قلت المذكور في الفتاوى ان الجهر
بالذكر ولو في المسجد لا يمنع احترازا عن الدخول تحت قوله تعالى ومن اظلم ممن منع مساجد الله
ان يذكر فيها اسمه الاية وفعل ابن مسعود رض يخالف قولكم قلت الاخراج عن المسجد لو ثبت
لطريق التعليم يجوز ان يكون لاعتقادهم العبادة ولتعليم الناس بانه بدعة والفعل الجائز يكون غير
جائز لغرض يلحقه فكذا غير الجائز يجوز ان يجوز لغرض وما روي في الصحيح انه عليه السلام قال لرافعي
اصواتهم بالتكبير اربعوا على انفسكم انكم لن تدعوا اصم ولا غائبا انكم تدعون سميعا قريبا انه معكم الحديث
يحتمل انه لم يكن في الرفع مصلحة فقد روي انه كان في غزوة ولعل رفع الصوت يجر بلاء والحرب خدعة
ولهذا نهى عن الجرس في المغازي واما رفع الصوت بالذكر فجائز كما في الاذان والخطبة والحج الى قوله
وقد ذكر الشيخ الشعراني ما نصه اجمع العلماء سلفا وخلفا على استحباب ذكر الله تعالى جماعة في المساجد
وغيرها من غير نكير الا ان يشوش جهرهم بالذكر على نائم او مصل او قارئ كما هو مقرر في كتب الفقه الى آخره
ملخصا ملتقطا و آنچه از کتب فقه مسئله العیدین قرأة در صلوة و غیره پیش نموده است ازین قطع و الاطالت
قیاس مع الفارق است فرق صلوة و غیر صلوة سابقا از کلام صاحب هدایه و فتح القدیر ظاهر گردیده
قوله ذکر مختصر عبارت مقصد احمدیه جواب لمعه یکیه مناسب مقام افتاد الخ اقول

که عبارت مذکوره مشعر است باینکه صاحبان هرگز نه لمعه یکیه فهمیده نه کتب ائمه دین دیده تا جواب تمام
جواب چند دعوی بلادلیل پیش ساخته در باب صوم عاشورا گفته فان هذا التوقیت لم یکن من الیهود
من عند انفسهم بل کان فی شریعتهم فقط لازم بود که دلیل این دعوی پیش مینمود حالانکه در احادیث صحیحه
موجود فنحن نصومه تعظیما و انچه شراح گفته اند که آنحضرت صلعم بمجرد صوم یهود اعتماد نفرمود مراد ازان
خبر صوم حضرت موسی علیه السلام است **قوله** فتوی مولوی رفیع الدین صاحب و وصیت نامه مولوی
عبد الله اگر صحت بسند بصحیحه صحیح ثابت نباشد الخ **اقول** کاش حرف نسبت وصیت نامه اگر اینچنین
کلمه پوچ میگفت گنجائش میداشت اما به نسبت مولوی رفیع الدین صاحب محض خرافت است که نسخه
در رسائل خود استنادا باو شان کرده آمده اند و تشکیک در ثبوت و صحت فتوی محض وقاحت که
بدرجه شهرت رسیده است **قوله** ذکر کهچڑه امام حسین ع در درمختار و قنیه نیست الخ **اقول** این
اعتراض بر مولوی رفیع الدین صاحب بجهت عدم فهم معنی عبارت فتوی شان است عبارت
فتوی اینکه تخصیص که فعل مخصص است باختیار اوست باعث منع نمیتواند شد این تخصیصات از قسم
عرف و عادات اند که بمصالح خاصه و ناشئی خفیه ابتداء بظهور آمده رفته رفته شیوع یافته در حق
کهچڑه که صاحب درمختار و صاحب قنیه و دیگر فقها تصریح نموده الی آخره پس حواله درمختار بر خصوص
ذکر کهچڑه امام حسین ع نیست ورنه اولا در اول جواب همان مذکور میشد بلکه استدلال بکتب فقه بر این است
که تخصیص باعث منع نمیتواند شد و از کتب فقهیه مذکوره که باوجود عدم ثبوت سنیت آن حکم ممانعت
آن خصوصیت ننمودند این مطلب ثابت و عبارت طحطاوی حاشیه درمختار که نقل نموده صریح موید
همین است که دران مندوب بودن مطلق توسیع طعام از حدیث نقل است و بر خصوصیت کهچڑه
لم یرو فیه اثر قوی ولا باس به آورده و اخذ آن از حدیث بیان کرده و انچه از منهاج السنه
و صراط مستقیم ابن تیمیه نقل نموده حالش آنکه حال کمال این حضرات دیدنی است که خود هر دو عبارات
مکذب یکدیگر است از منهاج در توسیع نفقات و اطعمه آورده و در واقعه احادیث موضوعه کقوله من وسع
علی اهله و هذا الحدیث کذب علی النبی صلی الله علیه وسلم و داخل کرده آنرا در حکم لم یستحبها احد من الائمه
و اصل آن از ابتداع قاتلین جناب امام حسین رض قرار داده و از صراط مستقیم آورده قد روی فی
التوسع علی العیال فیه آثار معروفة الخ لطیفه در بوارق فرموده عقیده چهارم اصل در اشیاء حرمت

نوشته الخ آنچه گفته اصل این عقیده صرف ذکر اختلاف فقها و اصولیین است الی قوله نه جزم نموده این
بانکه اصل در اشیا اباحه است و حاشا که کسی حرفی از انکه اصل در همه اشیا حرمت است زده
باشد آری اگر کسی از علما قائل بتفصیل شده باشد که در بعض اشیا مانند توقیفیات حرمت اصل است
و در بعض اباحت انکار آن نمیکنیم و این قول راجح میدانم الخ **اقول** قطع نظر از انکه اینقدر
خیال نکرده که کبرا او درین مسئله کجا قائل این تفصیل بوده اند و کدام جا در بنای این تخصیصات
نموده اند اینقدر هم یاد نمانده که خود در همین بحث در تفهیم المسائل بعد تطویل لاطائل بنا تحقیق
نوشته است پس امر که اباحت و حرمت آن از شارع ثابت نشده حرام و مکروه است الی آخره قوله ...
بعد کلام رسید ... نوشته ... آن گوش باید نمود اول آنکه قبل الشرع و زمان فطرت را و زمان ...
حالانکه مراد از قبل شرع همان زمان فطرت است الی آخره **اقول** عجوبه باوجودیکه تصحیح المسائل دیده
از معانی عبارات منقوله آن نفهمیده حالا باید ببیند که از تفسیر احمدی منقول و هذا مبنی علی قول من
یجعل الاباحة ... ولیس ... في اصل الوضع لان الناس لم یترکوا سدی في شیئ من الزمان
و انما ... قبل شریعة الخ قوله دوم بنا بر همین فهم زمان خلاف معتزله را
... خلاف اهل سنت دانسته حالانکه زمان خلاف هر دو همان یک زمان فترة است الخ
اقول شما این هم ندیده اید و نفهمیده اید کتب محققین است در مسلم هم موجود و خلاف المعتزلة فانه
عندهم ... الحکم ... و کذا الافعال توجب الاحکام الی آخره و همچنان ... اما المعتزلة
... الافعال الاختیاریة الی ما یدرک فیه جهة محسنة او مقبحة فینقسم الی الاقسام الخمسة والی ما لیس
کذلک ... قبل الشرع ... الخ ... از منهاج الاصول و تلویح نقل نموده ...
اشاعره کلام در این مسئله ... نموده اند نه آنکه ... معتزله قبل شرع قائل حکم باشند قوله سوم
از آنچه نوشته ظاهر که چیزیکه علت حسن و قبح آن بعقل معلوم نشود معتزله را قبل شرع ...
و اهل سنت را در آن ... الی آخره **اقول** در کتب معتمده ...
نزد اهل سنت قبل شرع تعلق حکم نیست ... کسی کلام کرده بطور معتزل کلام کرده ...
آن مذهب اهل سنت باشد قوله چهارم آنچه نوشته که اشعریه و ماتریدیه از اباحت اصلیه ...
... قبل شرع حکم نیست بوجوه منظور فیه است اول آنکه بعد تسلیم دعوی معتزله حاکم بودن

عقل چنانکہ معنی تنزل ست انکار اشاعرہ از اباحت اصلیہ بدینوجہ کہ قبل شرع حکم نیست اشکالی صریح
وارد الخ اقول اگر کتب اصول میدید و معنی تنزل میفہمید ہرگز ذکر این اشکال نمیکرد زیرا کہ انکار
حکم اباحت اصلیہ قبل شرع بطور تحقیق ست و تسلیم دعوی معتزلہ بطور تنزل ست در بوارق از تلویح
منقول وہذہ المسئلۃ تورد فی اصول الاشاعرۃ علی التنزل الی مذہب المعتزلۃ فی ان للعقل حکما بالحسن
والقبیح والا فالفعل قبل البعثۃ لا یوصف عندہم بشیء من الاحکام الخ قولہ حکم بر د اشاعرہ قدیم
گو تعلق حکم حادث ست لیکن در زمان فترۃ تعلق بغیر موجود و عقل نزاع فترۃ پس عدم حکم نزد اہل
در زمان فترۃ معنی ندارد الخ اقول حاصلش اینکہ حکم نزد اشاعرہ گو قدیم ست اما چون تعلق حکم
ست کہ ثابت نمیشود بدون بیان شارع پس قول محققین اہل اصول از مسلمین ایجوبہ بعدم حکم
ہست کہ معنی آن ہمین ست و بس قولہ انکار از اباحت اصلیہ بدینوجہ کہ قبل شرع حکم نیست درست
درست نشود کہ اباحت اصلیہ را حکم شرع گویند الخ اقول درینجا نہایت نافہمی خود ظاہر کرده
نہ دانستہ کہ چون اشاعرہ از حکم قبل شرع انکار دارند پس اباحت اصلیہ معتزلہ را کہ حکمی ست از احکام
البتہ منکر خواہند بود و انچہ در تنقیح وغیرہ نوشتہ اند الاباحۃ الاصلیۃ لیست حکما شرعیا دران مراد
اباحت اصلیہ معتزلہ نیست بلکہ اباحت فترۃ ست قولہ و صاحب مسلم کہ نوشتہ الاباحۃ حکم شرعی اذ خطاب
الشرع بالتخییر والاباحۃ الاصلیۃ التی یقولون بہا لیست من الاباحۃ الشرعیۃ فانہا خطاب الشارع
بالتخییر والاباحۃ الاصلیۃ لیست بخطاب ولذلک قالوا انہا لیست بقابلۃ للنسخ فالافعال قبل ورود البعثۃ
مباحۃ باباحۃ اصلیۃ بمعنی انہا لا حرج فی فعلہا وترکہا فان ارید بہا اذن فیہ فہذا حکم آخر فالاظہر ان
الاباحۃ نحو آخر من الاحکام ولا نزاع فیہ لاحد فجعلہا ہہنا من الاحکام الشرعیۃ فی غیر موضع والمصنف
ایضا لم یرتض بہذا فیما ذکر من قبل ولعلہ انما ذکر ہہنا متابعۃ للقوم انتہی اقول درینمقام
حال افترا پردازی باید دید کہ بحوالہ صاحب مسلم عبارتی طولانی نوشتہ حالانکہ عبارت مسلم چنان ست
الاباحۃ حکم شرعی لانہ خطاب الشرع بالتخییر والاباحۃ الاصلیۃ نوع منہ لان کلما عدم فیہ المدرک
الشرعی للحرج فی فعلہ وترکہ فذلک مدرک شرعی لحکم الشرع بالتخییر فلا یکون الا بعد الشرع خلافا
لبعض المعتزلۃ الی آخرہ و ازین عبارت مطلب صاحب بوارق بخوبی ظاہر و اعتراض مجیب بصراحۃ
مردود میگردید لاچار شده از طرف خود ایجاد نمود انچہ ایجاد نمود قولہ اہل سنت منکر صرف اباحۃ

اصلیه معتزله مبیحین نیستند الخ **اقول** صاحب بوارق کی دعوی حصر کلی کرده که انکار اہل سنت و
نزاع با معتزله مقصور در ہمین یک امر ست نه دیگر امور تا این اعتراض را گنجائش میبود صاحب بوارق
خود نقل فرموده الاباحة حکم شرعی خلافًا لبعض المعتزلة فانہم یقولون المباح ما انتفی الحرج فی فعله و ترکه
وذلک ثابت قبل الشرع وبعده ونحن ننکران ذلک اباحة شرعیة الی آخره **قوله** انکار از اباحت
معتزلۂ بصره بنا بر اختلاف در حد اباحت باشد نه بنا بر اختلاف در وجود حکم و عدم آن و بنا بر نبودن
حکم انکار از حرمت نیز لازم ست الخ **اقول** بیشک اہل سنت از اباحت معتزله و حرمت معتزله قبل شرع
ہر دو منکر اند خصوصیت باباحت نیست و ذکر انکار اباحت برای بیان خصوصیت نیست بلکه برای
دفع وہم ست که اباحت معتزله چیزی دیگر و اباحت که اکثر حنفیه و شافعیه قائل آن قول ہستند چیزی دیگر
قوله وانچه نوشته یعنی کسانیکه پیدا شدند الی قوله اقتصار ست بر بیان قول مبیحین و ترک ست قول
محرمین الخ **اقول** اینچه کوته بینی ست در ہمان مقام قول مبیحین و قول محرمین ہر دو مذکور چنانچه
عبارت بوارق نیست و تحقیق در اہل سنت ست که اصل در اشیا اباحت ست و آن مختار اکثر شافعیه
وحنفیه ہست یا حظر که مذہب غیر ایشانست نسبت بزمان فترت الخ اینجو بزمان نہایت چالاکی نموده
که اولاً در نقل عبارت بوارق لفظ یا حظر را ترک ساخته و ثانیا باین اعتراض واہی پرداخته و عبارت
بحر العلوم که نقل نموده خود مطابق صریح به بیان صاحب بوارق ست که نسبت زمان فترت
مذہب اکثر حنفیه و شافعیه اباحت اصلیه نوشته **قوله** دعوی اتفاق ناشی از جہل ست الخ **اقول**
قطع نظر از انکه در بوارق از مرزاجان منقول والتحقیق ان ما یدرک العقل اشتمالها علی المصلحة والمفسدة
وخلوه عنہما ولم یتعلق به الخطاب الکاشف عن حاله صریحًا مباح بالاتفاق لهم مستندین او صراحة
موافق قول صاحب بوارق نوشته اند و اگر از کسی غلطی واقع گردیده قولش مردود ساخته اند پس
ازین حکم جہالت مستندین او عائد خواہد گردید شامی در رد المحتار در اعتراض بر قول صاحب
در مختار که بر صاحب ہدایه اعتراض نموده فرموده و فیه نظر من وجوه الاول ان ما مر عن الہدایة
لیس مبنیا علی ان الاصل الاباحة لان الخلاف المذکور فیه انما ہو قبیل ورود الشرع وصاحب الہدایة
انما اثبت الاباحة بعد ورود الشرع بمقتضی الدلیل یعنی ان مقتضی الدلیل اباحتہا لکن تثبت الحرمة
بعارض وقد صرح بذلک فی اصول البزدوی حیث قال بعد ورود الشرع الاموال علی الاباحة

بالاجماع مالم یظهر دلیل الحرمة لان الله تعالی اباحها بقوله جعل لکم ما فی الارض جمیعا الی قوله الرابع
ان نسبة الاباحة الی المعتزلة مخالف لما فی کتب الاصول ففی تحریر ابن الهمام المختار الاباحة عند جمهور
الحنفیة والشافعیة وفی شرح اصول البزدوی للعلامة الاکمل قال اکثر اصحابنا واکثر اصحاب الشافعی
ان الاشیاء التی یجوز ان یرد الشرع باباحتها وحرمتها قبل وروده علی الاباحة وهی الاصل فیها الی آخره
قوله در مسلم نیز که اینقول را ازان نقل نموده مرقوم ست واما الخلاف المنقول بین اهل السنة ان
الاصل فی الافعال الاباحة کما هو مختار اکثر الحنفیة والشافعیة او الحظر فی الانفس فقیل بعد الشرع
الی آخره **اقول** قطع نظر ازانکه در ینقول تغیر به قبل موجود خود صاحب مسلم بعد ازان بلا فصل
فرموده وفیه ما فیه پس از ینقول مجروح و مرجوح چگونه تصریحات مستندین او در باب نقل اتفاق
واجماع مردود شوند و بقولش منشار آن جهل قرار داده آید **قوله** و چون گفتیم که حق تفصیل ست
حدیث ابن عباس رض که متعلق به ماکولات غیر ضاره اگر مفید اباحت شد چه مضر باشد الی آخره
اقول بالفرض که باعجوبه بعد این تفصیل مضر نباشد اما بدیگر و نابتیه بلکه اعجوبه نیز قبل این تفصیل
که در تقسیم المسائل مطلقا حکم کلی نموده بود چرا مضر نباشد **قوله** و همچنین حال حدیث ثعلبه خشنی
ست الخ **اقول** این چه تغلیط عوام وتضلیل انام ست در حدیث حضرت ابن عباس رض بجهت
مذکور بودن ماکولات اگر برخلاف شراح محدثین از معتمدین خود که ازان حدیث استنباط بودن
اباحت اصل اشیا فرموده بودند آن تخصیص نموده بود حدیث حضرت ابی ثعلبه کجا متعلق بماکولات
ست و در بوارق از مرقاة آورده دل علی ان الاصل فی الاشیاء الاباحة و حمل آن حدیث اگر
بر توقف برخلاف مستند خود نماید تواند شد اما حمل بر تحریم چگونه شدن میتواند **قوله** انچه از
شرح وقایه و هدایه نقل کرده در اشیای مخصوصه ست الخ **اقول** کاش معنی عبارت شرح وقایه
میفهمید که اینچنین حکم نمیکرد و انچه از ابن ملک از شرح مصابیح آورده دران عبارات حکم حضرت ست
که شرع بیان آن نموده مثل متشابهات قرآن وعلم قیامت وغیره اما اموریکه از شرع ثابت
نصا یا دلالة که بودن اباحت نیز اصل در اشیا بعد شرع هم منجمله آن هست پس ازان علاقه ندارد
لطیفه صاحب مائة المسائل دعوی نموده امریکه منقول از آنحضرت صلعم وصحابه نباشد
غیر مشروع ست و دعه دلیل آورده چنانچه صاحب هدایه عدم نقل را از آنحضرت وصحابه دلیل کراهت گفته

مثلاً فی کتاب الصلوة قال کره ان یتنفل بعد طلوع الفجر باکثر من رکعتی الفجر لانه علیه السلام لم یزد علیهما
مع حرصه علی الصلوة و مثلاً ما قال فی باب العید لا یتنفل فی المصلی قبل العید لانه علیه السلام لم یفعله
مع حرصه علی الصلوة الی آخره در بوارق محمدیه فرموده مدعای صاحب مائة مسائل ازین روایات
علاقه ندارد چه عدم نقل چیزی دیگر و نقل عدم چیزی دیگر یعنی در حاشیه می‌نویسد هذا مبنی علی صحة
الحدیث الذی فیه عدم زیادة النبی علیه السلام علی رکعتی الفجر الخ اعجوبه گفته در نقل عدم و عدم نقل
هیچ فرق نیست الخ **اقول** کلام در استدلال بکلام صاحب هدایه است نه در تکلفات این اعجوبه
زمان اگر صاحب هدایه معتقد اعتقاد مذکور میبود چرا تجویز بسیاری از امور با وجود عدم نقل مذکور
میفرمود و حسب فهم این حضرات معاذ الله تجویز امور محدثه و ممنوعه غیر مشروعه و بدعه و دلسته مینمود کما
وانچه از مرقاة ملا علی قاری و بحر الرائق یکدو فقره ذکر نموده همه مبنی بر همان جهالت است باری گوییم
که اگر عقیدهٔ مذکوره درست باشد پس همان ملا علی قاری که در همان مرقاة و دیگر کتب قائل تقسیم
بدعت و مجوز بسیاری از امور که از آنحضرت صلعم و صحابه منقول نیستند شده چرا بدعه و دلسته مجوز
امور محدثه ممنوعه گردیده همین است حال بحر الرائق و دیگر کتب فقهیه که مجیبه از نافهمی خود یکدو حرف مبهم
و مجمل را دلیل قطعی اعتقاد مذکور قرار داده بر اهل اسلام حکم ضلالت لازم میکنند و نمیفهمند که اگر
این اعتقاد صحیح باشد بر تمام فقهای کرام حکم مذکور معاذ الله لازم خواهد آمد و چونکه اقوال صاحب
بحر الرائق و دیگر فقها مشهور و جا بجا مسطور پس از تطویل اندیشیده از اعجوبه پرسیده میشود که حسب
عقیدهٔ مجیبه همه این حضرات مجوز امور محدثه ممنوعه مبتدع قرار مییابند یا نه و بر شق اول استدلال باقوال
شان چه بیاسته و انچه در تقسیم بکر و حیله نموده از افهام الغافل و غیره رد آن ظاهر گردیده لطیفه
در بوارق محمدیه از شرح مسند مصری که رد قول ظاهر نقل نموده اعجوبه گفته جواب قول مصری در مقدمه
احقر مرقوم است الخ **اقول** حال اختلال این حضرات قابل تماشا است که گاهی عدم نقل از قرون
ثلاثه را دلیل ضلالت قرار میدهند و انچه در قرنی ازین قرون باشد مرتکب آنرا مبتدع میگویند و
گاهی مجرد عدم نقل از آنحضرت صلعم و صحابه کرام دلیل ضلالت قرار میدهند که برین تقدیر مبتدع
بودن تابعین و تبع تابعین لازم می آید و گاهی صحابه کرام را نیز که هرگاه مرتکب فعلی را که آنحضرت
نکرده باشد مبتدع میگویند و بر صحابه کرام نیز بقول خود این تهمت لازم میکنند لیکن قطع نظر از آن

باید دید که اولاً در عبارت منقول جواب که در قول المتابعة کما تجب فی الفعل تجب فی الترک تاویل
مراد پیش نموده و گفته مراده ان المتابعة کما تجب فی الفعل الذی فعله صلعم عبادةً علی سبیل الدوام
بدون الترک احیاناً من غیر وجه علیه تجب فیما لم یفعله صلعم من العبادات دائماً مع وجود [illegible]
مانع الزباعث آن [illegible] است که در قول ظاهریه موجود فمن بادر علی فعل لم یفعله رسول الله صلعم
فهو مبتدع لان عدم الفعل کفعله فی الحجة من غیر تفاوت باتفاق الائمة الی آخره در منقول چه گنجائش
آن تخصیصات است وثانیاً در عبارت مذکوره که دعوی اجماع بران نموده و استدلالات خود ذکر
انکار حضرت ابن عباس بر حضرت معاویه رض در باب استلام رکنین آخرین بکمال تطویل نموده
حال آنکه امام عینی در شرح صحیح بخاری فرموده یستفاد من هذا الحدیث مذهبان الاول مذهب
من یستلم الارکان کلها وهو مذهب معاویة رض و عبد الله بن الزبیر رض و سوید بن غفلة قال ابن
المنذر وهو مذهب جابر والحسن والحسین و انس بن مالک رض الثانی مذهب ابن عباس و عمر رض
و مذهبنا انه لا یستلم الا الرکن والیمانی وهو مذهب اصحابنا الحنفیة لانهما علی قواعد ابراهیم [illegible]
علیه [illegible] و قطع نظر ازان خود از بخاری وغیره آورده عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن
عمر رایتک تصنع اربعاً لم ار احداً من اصحابک یصنعها قال وما هی یا ابن جریج قال رایتک لا تمس من الارکان
الا الیمانیین الی آخره [illegible] جهالت و ضلالت کمال [illegible] آنکه [illegible]
ائمه امت دعوی اجماع پیش می آرند و ضلالت آنکه در چه مسائل حکم بضلالت [illegible]
[illegible] آورده الجهر بالاذکار والدعوات التی شرعت سراً و تطویل [illegible]
و همچنان دیگر بعض عبارات که آورده منشاء آن همان ناشی است کلام [illegible]
شارع و مخالفت امور مسنونه نیست بلکه محل کلام قول ظاهریه [illegible] من بادر علی فعل [illegible]
رسول الله صلعم فهو مبتدع که مردود بودن این قول تصریحات [illegible]
و استحسان عمل مولد وغیره مانند آفتاب تاباست و آنچه نقل عبارات توضیح وغیره کرده [illegible]
[illegible] عبارات توضیح [illegible]
فانه یمکن الوجود بعلة اخری الا ان یثبت بالاجماع انه لا علة له واحدة فقط [illegible]
اکبر التجهیل که من بادر علی فعل لم یفعله رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

شود که برای جواز هر فعل مجرد فعل آنحضرت بالاجماع دلیل دیگر نباشد و همین فعل آنحضرت علت جواز
باشد و لیس حال آنکه انحصار علت جواز در فعل آنحضرت صلعم بالاجماع ثابت نیست بلکه اجماع بر خلاف
آنست **لطیفه** در بوارق فرموده عقیدهٔ پنجم تشبه مطلقاً مستلزم مساوات است و برین عقیده
فروع کثیره در بارهٔ تکفیر تخریج نموده اند الخ اعجوبه درینجا هم از اثبات این عقیده لاچار گردیده مفری
غیر از انکار آن عقیده ندیده و تخصیصات نموده عقیدهٔ جدیده تراشیده و گفته اصل این عقیده
صرف همین قدر است از امریکه دران تشبه از کفار لازم می آید و چاره ازان است منع می کنند الخ
اقول حال این عقیدهٔ جدیده آنکه بسیار از مستندین او از اموریکه دران مشابهت لازم
می آید و چاره ازانست منع نکرده اند آری بقصد تشبه منع کرده اند پس آنهمه بقول اعجوبه مخالف آنحضرت
صلعم شدند و اربعین اسحاقیه در جواب مسئله رسم چهوچهک که در هندوستان مروج است گفته که اگر
بنیت ادای رسم جهالت باشد جائز نیست که دران تشبه برسم هنود لازم خواهد آمد و آن درست نیست
قال علیه السلام من تشبه بقوم فهو منهم الخ **لطیفه** در بوارق فرموده مستند این عقیده حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم که ابوداود از ابن عمر رض باسناد ضعیف روایت کرده است اگر هیچ حدیث
پریشان وارد کرده شود چه زبان درازیها که نمیکنند الخ اعجوبه گفته تضعیف حدیث من تشبه بقوم
بنابر قول مناوی بضعف یک اسناد آن باوجود تحسین همان مناوی برای اسناد دیگر جز عناد چه باشد
الخ **اقول** در هیچ مقام فهمیده کلام نمیکند مناوی که اسناد اوسط طبرانی را تحسین کرده چه مفید مجیبه
خواهد بود آری اگر مناوی میگفت که این حدیث صحیح از صحاح سته است البته مفید شود چه بقول ایشان
جز حدیث صحاح سته و آنهم تا وقتیکه صحیح نباشد استناد نمودن نمی شاید **قوله** تضعیف مناوی یک
اسناد را شاید نباشد مگر از جهت عبدالرحمن بن ثابت الخ **اقول** باوجود غلبه جهل در هیچ مقام از
رد تحقیقات علمای اعلام مستندین خود باز نمی آید حالا بشنود که در سند ابوداود اولاً عثمان بن
ابی شیبه است که باوجود ثقه بودنش محققین نوشته اند له اوهام چنانکه در تقریب هم موجود و ثانیاً
عبدالرحمن بن ثابت را در تقریب مجهول نوشته است و آنچه توثیق وی نقل کرده پس محتاج تصحیح
نقل است و آنچه گفته ابن حبان در ثقات وی را ذکر کرده حالش آنکه ابن حبان که عبدالرحمن بن
ثابت را در ثقات ذکر کرده آن عبدالرحمن بن ثابت ابن الصامت انصاری است از تابعین

که آن از روات ابن ماجه ست نه عبدالرحمن بن ثابت راوی ابوداؤد که ابن حبان خود درمیان هر دو
تفریق کرده ست در تقریب اولاً بعلامت ابن ماجه نوشته عبدالرحمن بن ثابت بن الصامت الانصاری
المدنی قیل له صحبة وذکره ابن حبان فی ثقات التابعین بعد از ان بعلامت ابوداؤد نوشته عبدالرحمن
بن ثابت الانصاری الاشهلی المدنی مجهول من الثالثة یقال هو الذی قبله وفرقهما ابن حبان انتهی
قوله تخصیص تشبه منهی عنه بتشبه در امر مذموم یا امریکه قصد تشبه بدان کرده شده باشد چنانکه از
بعض منقول ست بی دلیل محض ست وخلاف ظاهر احادیث واقوال فقها الخ **اقول** عادت
عجیبه ست که امریکه مخالف او می باشد آنرا بی دلیل محض ومخالف احادیث قرار میدهد گو فقهاء
کاملین از مستندین او بدلائل شرعیه تحقیق فرموده باشند در بوارق از خزائن الاسرار آورده ان
التشبه بهم لا یکره فی کل شیء بل فی المذموم وفیما یقصد به التشبه کما فی البحر وانچه از نهایه آورده
پس مراد از صنیع اهل کتاب شعار شان ست ورنه مخالف مستندین اعجوبه بلکه مخالف اربعین ست
قوله در شرح فقه اکبر نوشته وکذا لبس تاج الرفضة مکروه الی قوله من تشبه بقوم فهو منهم انتهی حال
خیانت اعجوبه آنکه انچه بلافصل در همان مقام نوشته آنرا ندیده یا نفهمیده حالانکه صریح مبطل
خرافات اعجوبه بوده وآن اینکه اما جواب بعض العلماء فی مقام الانکار علیه لبس هذه الکسوة بان قلنسوة
الاربکیة ایضاً بدعة فلیس فی محله فانا ممنوعون من التشبه بالکفرة واهل البدعة المنکرة فی شعارهم لا منهیون
عن کل بدعة ولو کانت مباحة سواء کانت من افعال اهل السنة او من افعال الکفرة واهل البدعة فالمدار
علی الشعار الی آخره وانچه ادعای تحریف در نقل تفسیر عزیزی نموده حالش اینکه در بوارق بعد نقل
عبارت عزیزی انتهی ملتقطاً موجود آنرا ندیده یا نفهمیده وانچه گفته که حاشا که شائبه از مبطون کی
مفاد کلام صاحب تفسیر باشد الی آخره **اقول** حالش اینکه مقصود صاحب بوارق رد عقیده
نجدیه ست وقطع نظر از ان رد عقیده جدیده اعجوبه هم از تفسیر بخوبی عیان اعجوبه گفته که امریکه دران
تشبه کفار لازم آید چاره از ان نیست ممنوع ست واز مقدمه دلالت احادیث بر نهی از تشبه
بکفار در افعال شان مطلقاً نقل نموده حالانکه از عبارت تفسیر عزیزی ثابت که مطلق مشابهت
کفار موجب حرمت نیست وصدقه دادن در وقت کسوف ومهیا داشتن آب بر سر راه ها برای
مسافران که معمول هنود ست باوجود مشابهت حرام نیست **لطیفه** در بوارق حکم شرک نمودن

نجدیه بر استعانه از ارواح انبیا و اولیا و دلیل آوردن بآیهٔ ایاک نستعین و احادیث باب توکل مذکور
آنچه به گفته از استعانه بارواح انبیا و اولیا اگر طلب شفای مریض و آمدن غائب و کشائش رزق
و دفع مصائب و غیر ذلک ازین ارواح مراد داشته پس در شرک بودن آن چه کلام ست امید ام
که شاید کسی از اهل اسلام منکر از شرک بودن آن نباشد و اگر دعا خواستن ازین ارواح بعد انتقال از
دار دنیا مراد داشته پس کسی قائل شرک بودن آن ان بمعنی شرکیکه کفر ست هنوز دیده و شنیده نشده است
آری اگر این قسم را بدعت و استعانه بجدا که نوعی از عبادت ست یا شرک اصغر گفته باشد محل استعجاب
نیست که کلمات جمهور اهل اسلام مؤید همین ست الخ **اقول** حکم شرک در قسم اول بر مجرد طلب دفع
مصائب و غیره بی اعتبار اعتقاد استقلال و خالق بودن غیر او تعالی فاسد ست و آنچه ترقی نموده
گفته که شاید کسی از اهل اسلام منکر از شرک بودن آن نباشد الی آخره منشاء آن جهالت ست امام سبکی
در شفاء السقام فرموده الباب الثامن فی التوسل والاستعانة والتشفع بالنبی صلعم اعلم ان جواز
ذلک وحسنه من الامور المعلومة لکل ذی دین وهو من سیر السلف الصالحین حتی جاء ابن تیمیة
فاخترع بالم یسبق الیه فی سائر الاعصار وقد وقفت له علی کلام طویل فی ذلک لکن رایت
ان اصیل عنه فان دابا العلماء ارشاد المسلمین وکلام هذا الشخص بالضد من ذلک وبالجملة فالتوسل
علی ثلثة انواع الخ و در تفصیل آن فرموده النوع الثالث ان یطلب ویسئل منه ذلک الامر المقصود
بمعنی انه صلی الله علیه وسلم قادر علی التسبب فیه ومن هذا قول القائل اسئلک مرافقتک فی الجنة
والآثار فی ذلک ایضا کثیرة ولیس المراد نسبة النبی صلعم الی الخلق والاستقلال فهذا لا یقصده
مسلم فصرف الکلام الیه من باب التلبیس فی الدین ولا یقصد الناس بسؤالهم ذلک الا کونه صلی الله
علیه وسلم سببا بالله تعالی مستغاث والغوث منه خلقا والنبی صلی الله علیه وسلم مستغاث به والغوث
منه تسببا الخ انتهی ملخصا و همچنین ست در جواهر منظم وغیره و در قسم ثانی یعنی دعا خواستن از ارواح
که انکار قائل شرک بمعنی کفر بودن کسی نموده حالش اینکه قطع نظر ازانکه از فتوی مولوی نذیر حسین
وغیره اصول و فروع نجدیه کذبا و ظاهر ست خود آنچه در تفهیم نوشته بیادش نیامد جای گفته استعانت
مطلقا سوای ما استثنی الشرع جوازا منحصر و مختص بذات احد ست و جای گفته استعانتیکه جوازش
از شرع مستثنی نشده پس داخل عبادة ست الی آخره و معنی شرک فی العبادة و حکم آن در تقویة الایمان

به بینند وقطع نظر از تفهیم درینهمین کتاب به بینند از رسالهٔ تطهیر الاعتقاد آورده تا فرا واللہ تعالی بتوحید العبادة
لا یتم الا ان یکون الدعاء کله لله تعالی والنداء فی الشدائد لا یکون الا لله وحده والاستعانة بالله وحده الی
قوله ومن فعل ذلک بمخلوق من حی او میت سواء کان ملکا او نبیا او ولیا او جنیا فقد اشرک فی العبادة ولن
اقر بالله وحده الخ **قوله** کلمات جمهور اہل اسلام مؤید ہمین ست جز اینکه بعض علما مانند قاضی ابوبکر بن
العربی المالکی قائل جواز توسل به نبی صلعم شده الخ **اقول** حال کذب این دعوی از ما سبق ظاہر حاجت
اعاده نیست اما حال جہل ونافہمی او درینجا باید دید نہایت آنچه از عبارات منقوله خفاجی ورد المحتار
وقواعد الطریقه ظاہر میشود ہمین قدر ست که بعض مالکیه زیارت برای توسل وتبرک مخصوص بانبیا [illegible]
ودر غیر آن ناجائز نه آنکه جمهور اہل اسلام مطلقا ناجائز میدانند وبعض علما مانند قاضی ابوبکر مالکی
قائل جواز توسل به نبی شده اند **قوله** تقی الدین سبکی از علما در شفاء السقام مبالغه در ینباب کرده گفت
که قبل ابن تیمیه کسی منکر از توسل به نبی نشده حالانکه این دعوی او غلط ست ورد کرده است این را
ابن امیر الحاج در شرح منیه الخ **اقول** محض افترا پرداز است [illegible]
حالا باید شنید که در شرح منیه گفته الفصل الثالث عشر فی صلوة الحاجة فی [illegible]
واختلف الروایة فی الدعاء الذی بعدها فعن عثمن بن حنیف ان اعمی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال
یا رسول الله ادع الله ان یکشف لی عن بصری قال او ادعک قال یا رسول الله قد شق علی ذهاب
بصری قال فانطلق فتوضأ ثم صل رکعتین ثم قل اللهم انی اسئلک واتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمة
یا محمد انی اتوجه بک الی ربک ان یکشف لی عن بصری اللهم شفعه فی وقد کشف الله عن بصره رواه
النسائی واللفظ له ورواه ابن ماجه وابن خزیمة فی صحیحه والحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری ومسلم
اخرجه الطبرانی بقصته فی اوله ولفظ الدعاء عنده ثم قل اللهم انی اسئلک واتوجه الیک بنبینا محمد صلی الله
علیه وعلی آله وصحبه وسلم نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه الی ربک فیقضی حاجتی ثم تذکر حاجتک ثم قال الطبرانی
بعد ذکر طرقه والحدیث صحیح قلت ویشکل جدا فانه کذا فی النسخة الحاجرة من اطلق انه یکره للرجل ان
یقول فی دعائه اللهم انی اسئلک بانبیائک ورسلک کما هذا او بحق انبیائک ورسلک سمعوا الی ابی یوسف
العلم الا ان یقال ان هذا مخصوص من هذا الاطلاق لوجود السمع فیه ولا یقاس علیه غیره لانه لیس
اصل بین المخلوقین فی درجته فهو ازن من خصائصه کما یومی الیه ما عن عمر بن الخطاب رضه قال قال رسو

الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم لما اقترف آدم الخطیئة قال رب اسئلك بحق محمد الا غفرت لی فقال
الله تعالی یا آدم وکیف عرفت محمدا ولم اخلقه قال یا رب لانك لما خلقتنی بیدك ونفخت فی من روحك
رفعت راسی فرأیت علی قوائم العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله فعلمت انك لم تضف الی اسمك
الا احب الخلق الیك فقال الله تعالی صدقت یا آدم انه لاحب الخلق الی واذا سالتنی بحقه فقد غفرت
لك ولولا محمد ما غفرت لك وما خلقتك رواه الحاکم فی المستدرك وقال صحیح الاسناد ولکن
الحق ان فی دعوی الخصوصیة نظرا فان فی صحیح البخاری عن انس ابن مالك رض ان عمر بن الخطاب
کان اذا قحطوا استسقی بالعباس بن عبد المطلب فقال اللهم انا کنا نتوسل الیك بنبینا فتسقینا
وانا نتوسل الیك بعم نبینا قال فیسقون وما قیل فی وجه الکراهیة انه لاحق لاحد علی الله ففی اطلاقه
نظر ایضا فان لعباد الله المخلصین علی الله عز وجل حقا حسن الزلفی عنده ومزید الاکرام والوجاهة
لدیه بمقتضی قول الحق ووعده الصدق فضلا منه وکرما لا استحقاقا باعمالهم علیه سبحانه من حیث هم
وجائز ان یکون من تحقیق هذه المرتبة العلیة ومقتضی هذه المرتبة السنیة ان یتوسل الی الله تعالی
بها فی انجاح المطلوبات بدفع المکروهات وحصول المحبوبات والله سبحانه یتفضل علی السائلین
بذلك کرما منه وفضلا وامتنانا منه وطولا ومما یوضح هذا ما فی الصحیحین وغیرهما من معاذ رض قال کنت
ردف رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم علی حمار لیس بینی وبینه الا مؤخرة الرحل قال
یا معاذ هل تدری ما حق الله علی عباده وما حق العباد علی الله قلت الله ورسوله اعلم قال فان حق
الله علی العباد ان یوحدوه ولا یشرکوا به شیئا وحق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا
قلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا فیتکلوا وقد روی ابن ماجة باسناد فیه
مقال وقال الحافظ عبد العظیم المنذری وحسنه شیخنا الحافظ ابو الحسن المقدسی عن ابی سعید الخدری رض
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم یقول من خرج من بیته الی الصلوة فقال اللهم
انی اسئلك بحق السائلین علیك وبحق ممشای هذا فانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا ریاء ولا سمعة
وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك اسئلك ان تعیذنی من النار وان تغفر لی ذنوبی
انه لا یغفر الذنوب الا انت اقبل الله الیه بوجهه واستغفر له سبعون الف ملك ورواه الامام احمد
ایضا علی ما ذکره الحافظ ابن رجب وفی حدیث طویل اخرجه الطبرانی فی الکبیر والدعاء عن ابی امامة

اسئلك بنور وجهك الذی اشرقت له السموات والارض وبكل حق هو لك و
بحق السائلین علیك ان تقبلنی فی هذه الغداة وان تجیرنی عن النار بقدرتك
وكل من هذین الحدیثین نص فی المسئلة ولا یضر تضعیف الثانی بان فی سنده فضالة بن جبیر ضعیف
فانه مع كونه علاوة تشهد له الحدیث الاول فی هذا المطلوب والله سبحانه اعلم الخ **قوله** در صفحه ۱۳
و ۱۳۸ این كتاب از ائمه فقه مانند امام مالك و امام ابو حنیفه نقل كردیم كه نزد ایشان توسل بغیر
خدا و صفات او جائز نیست الخ **اقول** حالش اینكه سابقا واضح گردیده كه دعوی اسماعیلیه از توسل
آورده بدون ثابت نیست وانچه عبارات طویله از صراط المستقیم وغیره آورده لیس فی ائمة المسلمین
من استحب للمرء ان یستقبل قبر النبی بعد عنده الخ حال گذارش از ما سبق روشن گردیده **لطیفه** در
بوارق محمدیه بعد عبارت تفسیر عزیزی كه اكثر مسلمین در صلوة خمسه وجمعه وجماعات حاضر ارواح
مقدسه انبیاء و اولیاء و زیارات قبور صلحاء وعرفاء به تلاوت این سورة تشرف مینمایند انتهی مرقوم نموده
لفظ حاضر ارواح انبیاء و اولیاء را بدیده و معنی آن از قرآن شیطان باید پرسید آنچه از نهایت
دریده چشمی گفته دیده شد معنیش از مبتدعین حسب مراد ایشان پرسیده نشود الخ آنچه بعد از جهت
سائل ومجیب هم خبری ندارد ورنه انچنین كلمه بر زبان نمی آورد **قوله** عبادت شدن بودن زیارت
قبور چه مضرت الخ **اقول** نشاء این جرأت اینست كه مضر از نافع نمی شناسد اولا معنی عبادت كه
اسماعیلیه قرار داده اند صریح البطلان آن از بیان ظاهر گردیده وثانیا چون زیارت قبور
شهدا و صالحین داخل عبادات الله شد پس نجدیه كه زیارت الی السوی جائز و ناجائز تقسیم نموده
در قسم جائز زیارت قبر صالح و فاسق و ولی و غیر ولی برابر داشته اند واز عبارت مذكوره بوضوح
زیارت قبور صالحین و شهدا داخل عبادت خدا باین وجه كه جان خود را در راه او باخته اند ثابت
است پس چرا این عبارت مضر ایشان نباشد **قوله** استعانت از غیر آنرا منظر عون الهی دانسته
كه جواز آن در بین مقوله مذكوره است استعانت بحبوب و غلات الخ **اقول** لفظ غیر خدا هیچگونه دلالت
الخ دلالات بر خصوص حبوب و غلات و غیرها امور مذكوره ندارد **قوله** این مقوله نیز تعلق باعانت
ارواح ندارد بلكه متعلق باعانت اسباب عادیه ظاهریه است الخ **اقول** نمی شناسد كه در عبارت
تفسیر موجود كه هر كه غیر خود را اعانت میكند الخ پس حصر اسباب ظاهریه كجاست **قوله** شمردن اعتقاد

استعانت از افراط و تفریط استعانه مفید جواز استعانه هر قسم غیر مستقیم نیست الخ **اقول** اینقدر نه فهمیده
که اگر استعانه قطع نظر از اعتقاد استقلال و عدم استقلال مختص بحق سبحانه میبود و از غیر او تعالی شرک
چنانکه عقیده اسماعیلیه است پس اعتبار استقلال در ان که در تفسیر است محض بی معنی میبود **لطیفه** در
بوارق ترسوده مقوله هفتم صراط الذین انعمت علیهم الخ اجوبه گفته غایت حاصل این مقوله روا گردیدن
حاجت است بتوسل اهل الله بدون تقیید به حیات و ممات شان پس قطع نظر ازینکه جواز توسل باهل الله
مختلف فیه بین الفقهاست الی قوله خصم گفتن میتواند که قید حیات برای تصحیح کلام مراد است میگویم
که این حاصل مفید جواز توسل نیست که روا گردیدن حاجت بتوسل ایشان امریست و جواز توسل
امری دیگر الخ **اقول** اولا نسبت عدم جواز توسل باهل الله بسوی امام اعظم و امام مالک محل
کلام است ثانیا بر تقدیر تسلیم آن نیز عقیده اسماعیلیه ازان ثابت نتوان شد که در مسئله اختلافیه
فقها سوای حکم لاینبغی و عدم اولویت زیبا نیست چه جای حکم شرک و ثالثا قید حیات مصحح کلام
خصم نتواند شد چه هرگاه توسل و استعانت غیر خدا شرک یا حرام باشد پس تفرقه حیات و ممات
محض جهالت است چنانکه اموات غیر خدا اند همچنان احیا هم و بر تقدیر حصر و اختصاص بحق سبحانه
احیا و اموات هر دو برابر مگر قطع نظر ازان هم میگویم که آنچه اجوبه غایت حاصل اینمقوله قرار داده
و آنرا مفید جواز توسل ندانسته یا محض تغلیط عوام است یا جهالت تمام در مقوله مذکوره منقول
دخول در طریقه اهل الله و توسل بآنها جستن محمود اهل اسلام شده الخ پس بقول صاحب تفسیر
از محمودیت توسل انکار نمودن را مخالفت اهل اسلام نمودن است **قوله** اینمقوله متعلق بامداد
و اعانت ملائکه موکلین است الخ **اقول** چون قائل بامداد و اعانت ملائکه گردیده پس بموجب
عقیده اسماعیلیه شرک لازم گردیده گو خصوصیت مسئله استعانت بارواح ازان ثابت
نباشد که مقصود صاحب بوارق از نقل مقولات تفسیر عزیزی مخصوص باستعانت نیست **قوله**
منتهای حاصل اینمقوله جریان انتفاع و استفاده از اولیا و دیگر مومنین و تصور افاده و اعانت
و طلبیدن ارباب حاجات حل مشکل از ایشان است الخ **اقول** اجوبه که همین قدر را منتهای
حاصل اینمقوله قرار داده معنی لفظ استعانه فهمیده یا بوارق ندیده که در بیان مقوله هم
اول عبارت تفسیر [illegible] و بعد ازان عبارت تفسیر سوره انشقت منقول و از عبارت

اولی توجہ ارواح بزائرین و مستفیدین ہم حاصل ست و از عبارت ثانیہ دادن تصرف در دنیا
بہ بعض خواص از اولیاء اللہ ثابت کہ موضح ضلال و غوایت اشقیاست **قولہ** این منتہای حاصل
مفید جواز استفادہ و طلب حاجات نیست الی آخرہ **اقول** کاش عبارت بوارق میفہمید تا
رسوا نمیگردید در شروع ذکر منقولات تفسیر عزیزی موجود درین مقام بتوسعۂ کلام علمائے کرام
آن کرام علیہم التحیۃ والسلام نقل میکنیم گویا مسئلہ استعانت خصوصیت نداشتہ باشد کہ موید و معین
مدعا و مبین و موضح ضلال و غوایت آن اشقیاست الخ **لطیفہ** در بوارق محمدیہ فرمودہ نجدیہ
قائل شدہ اند باینکہ ارواح را در عالم برزخ ادراک علم و سماع نیست الخ مجیب گفتہ این آیات
و احادیث بہمین معنی در باب عدم سماع موتی متمسک معتزلہ نیست بلکہ آیت کریمہ لا یذوقون
فیہا الموت الا الموتۃ الاولی و آیۂ کریمہ انک لا تسمع الموتی و آیۂ کریمہ و ما انت بمسمع من
فی القبور در عدم تعذیب و تنعیم میت متمسک معتزلہ ہست بجہت دلالت آیت اولی بر انتفاء موت
بعد موت دنیا قبل حیاۃ آخرہ کہ لابد ہست وجود آن بر تقدیر حیات در برزخ و دلالت آیتین
آخرین بر عدم سماع موتی و آیات ثلثہ در عدم سماع موتی کلام احیا را متمسک مولانا عبدالحی الی آخرہ
اقول بملاحظہ کتب علم کلام ظاہر کہ تمسک معتزلہ مخصوص در عدم تعذیب و تنعیم میت نیست
بلکہ تمسک شان در باب انکار از حیات و عدم تعذیب و غیرہ ہست در مواقف موجود احیاء الموتی
فی قبورہم و مسألۃ منکر و نکیر و عذاب الکافر و الفاسق کلہا حق عندنا و اتفق علیہ سلف الامۃ قبل
ظہور الخلاف الخ و بعد از ان نوشتہ احتج المنکر بقولہ تعالی لا یذوقون فیہا الموت الا الموتۃ
الاولی و لو احیوا فی القبر لذاقوا موتتین الی آخرہ مخفی مباد کہ معتزلہ انکار از حیات و علم و سماع
و تعذیب و تنعیم و سوال و جواب دارند و برین امور این آیات و دیگر آیات پیش میکنند پس اگر در کتب
ذکر حیات و غیرہ نمودہ صرف بر ذکر عدم تعذیب و تنعیم میت اکتفا کردہ باشند نتوان گفت
کہ این آیات متمسک معتزلہ در انکار حیات و ادراک و غیرہ نیست **قولہ** اہل سنت منکر از عدم تعذیب
و تنعیم میت و مثبت تعذیب و تنعیم آن بودہ اند نہ منکر از عدم سماع موتی و قائل سماع الخ **اقول**
مجیب را زبان را معلوم نیست کہ محققین مستندین و در کتب مشہورہ مذہب اہل سنت چنین نوشتہ اند
در جامع البرکات فرمودہ سمہودی میگوید کہ تمام اہل سنت و جماعت اعتقاد دارند بہ تحقیق

ادراکات مثل علم وسمع وبصر مر سائر اموات را الی آخرہ در شرح برزخ گفتہ واما الادراکات کالعلم والسمع فلا شک ان ذلک ثابت لہم ولسائر الموتی وعلیہ اہل السنۃ الخ در جذب القلوب فرمودہ بدانکہ تمامہ اہل سنت وجماعت اعتقاد دارند بثبوت ادراکات مثل علم وسمع مر سائر اموات را الی آخرہ در مواہب گفتہ واما الادراک کالعلم والسماع فلا شک ان ذلک ثابت لہم ولسائر الموتی الخ در لمعات گفتہ اعلم ان ہذا الحدیث المتفق علی صحتہ صریح فی ثبوت السماع للموتی وحصول العلم لہم بالمخاطبون الی آخرہ بعد تفصیل این مسئلہ نوشتہ وبالجملۃ الکتاب والسنۃ مملوان باخبار تدل علی وجود العلم للموتی بالدنیا واہلہا فلا مجال لانکارہ الا للجاہل بالاخبار او منکر بالدین الی آخرہ مجوبہ این مستند ینا خود را از اہل سنت میدانند یا خارج ازان **قولہ** در منقول مولانا کہ در موت دنیا وحیات آخرت حیاتی وموتی نیست انتہی مراد از حیات حیات کاملہ است الی آخرہ **اقول** این ارادہ بجہت عدم فہم عبارت فارسی ست **قولہ** در منقول مولانا کہ مردہ وخوابیدہ در ہیچ موت یکسان اند فرق ہمین ست کہ مردہ را حکم بازگردیدن در دنیا نیست وخوابیدہ را حکم بازگردیدن ست انتہی مراد از ہیچ موت نفس توفی ست کہ دران مردہ وخوابیدہ یکسان ست گو تفاوت در کیفیت توفی باشد الخ **اقول** درینجا ہم نہ معنی لفظ ہیچ فہمیدہ نہ کلمہ حصر را کہ لفظ ہمین ست دیدہ ناحق در پی اظہار جہل خود گردیدہ **قولہ** این تفسیر مولانا مطابق ماثور از آنحضرت وصحابہ وتابعین ودیگر اہل تفسیر ست الخ **اقول** کاش اگر موضح القرآن ہم میدید اینچنین ادعا نمیکرد در تفسیر آیت کریمہ وما انت بمسمع من فی القبور نوشتہ اور فرمایا تو نہیں سناتا قبر میں پڑونکو اور حدیث میں آیا ہے کہ سلام علیکم کر و مردون سے وہ سنتے ہیں اور بہت جگہ مردے کو خطاب کیا ہے اوسکی حقیقت یہ ہے کہ مردے کی روح سنتی ہے اور قبر میں پڑا ہے ڈہیرہ نہیں سن سکتا وعبارتیکہ از بعض تفاسیر نقل کردہ در ہیچ عبارت تصریح مذہب نجدیہ نیست پس دعوی موافقت محض افترا وتغلیط جہلا ست **قولہ** کلامی را کہ درینجا منسوب بسوی شاہ عبد العزیز کردہ بدین نسبت باور نداریم چہ از ادلہ شرعیہ واز انچہ درین کلام بدین تقریب مذکور ثبوت شعور وادراک نیست مگر بقدر یکہ لذت وایلام بہ آنقدر کہ زائران قبر را شناسد الخ **اقول** کلامیکہ درینجا منسوب بسوی شاہ عبد العزیز صاحب در بوارق محمدیہ ست انکار آن نسبت کم از انکار مشہورات نیست

چه فتوی مذکوره از وقت حیات شاه صاحب تا اینوقت مکتوب و مطبوع معروف و مشهور ست
اما انچه در دلیل گفته چه از ادلهٔ شرعیه الخ حاصلش از ماسبق از کلام مستندین و باید دید که شنیدن خلق
اموات زائران قبر را از ادلهٔ شرعیه ثابت کرده اند و آنرا مذهب اہل سنت قرار داده اند یا نه
در غنیة الطالبین که مستند اوست فرموده و تومن بان المیت یعرف من یزوره الخ قطع نظر از ان
این مضمون در تفسیر عزیزی ہم موجود پس باید که از نسبت آنہم انکار کنند و انچه از طرف خود لفظ خود
زیاده نموده گفت و کلام ایشان خود شنود پس حماقت ست که نه این لفظ در فتوی شاه صاحب
موجود و نه کسی از اہل سنت مدعی آن و نه آنرا در نزاع نجدیه دخلی ست قوله استبشار از حال
پس ماندگان بدریافت از اعلام خدائتعالی باشد نه از خود شنیدن و دیدن حال پس ماندگان
الخ اقول محض حماقت ست که از طرف خود لفظ خود ایجاد نموده قوله سلام بر موتی و
ہمکلامی بآنہا که ماثور ست برای تحسر و عبرت احیاست نه برای اسماع آنہا الخ اقول قطع نظر
ازانکه از کلام ائمه اہل سنت مردود بودن این وسوسه ثابت اجوبه مائة المسائل ہم نه فہمیده
دران موجود سوال نوزدہم سماعت موتی سلام زائر از شرع آمده یا نی جواب سماعت موتی
سلام زائر را در شرح مشکوة ملا علی قاری از سیوطی نقل نموده بکذا عبارته قال السیوطی و
اخرج العقیلی عن ابی ہریرة رض قال قال ابو رزین یا رسول الله ان طریقی علی
الموتی فهل من کلام اتکلم به اذا مررت علیهم قال قل السلام علیکم یا اهل
القبور من المسلمین والمؤمنین انتم لنا سلف ونحن لکم تبع وانا انشاء الله بکم
للاحقون قال ابو رزین یسمعون قال یسمعون ولکن لا یستطیعون ان یجیبوا
قال یا ابا رزین الا ترضی ان یرد علیک بعددهم من الملئکة انتهی
وقوله لا یستطیعون ان یجیبوا ای جوابا یسمعه الحی والا فهم یردون
حیث لا یسمع انتهی اگر اعتقاد سماع اموات سلام زائر را مخالف نصوص کلام الله باشد
چنانکه مذہب اسماعیلیه ست پس چه میگوید اجوبه در حق حافظ سیوطی و ملا علی قاری
و صاحب مائة المسائل که مستندین او ہستند قوله شاه عبد العزیز در بعض فتاوی خود
نوشته اند ارواحیکه از ابدان مفارق شده اند تاثیر آنہا در عالم اصلا در شرع نیامده الی آخره

اقول این چه جرأت ست از فتوی مشهوره شاهصاحب انکار مینماید باوجودیکه اصل مطلب آن از تفسیر عزیزی هم ثابت وخود از بعض فتاوی مجهوله سند می آرد باوجودیکه هیچگونه معارض ومزاحم فتوی مشهوره نیست ما اجوبه بیان کند که تصرف ارواح کامله در عالم دنیا از تفسیر عزیزی ثابت ست باقی **لطیفه** مولوی عبدالحی که در فتوی خود نوشته استمداد از ان کس که مطلع مطلب طالب نگردد بس بیهوده است وحال اهل قبور همچنین ست الخ در بوارق محمدیه عبارات تفسیر عزیزی وتحفه در رد آن منقول اجوبه گفته در تلذذ وتالم وعدم فنای روح نزاع نیست مابه النزاع سماع اموات کلام احیا ست وشعور وادراک لذت والم آخرت الی قوله وغایت استفاد عبارات تفسیر جز شعور وادراک مذکور را بالاشتباه مسطور نیست الخ **اقول** اولا تخصیص مابه النزاع در سماع محض اختراع ست که مجیبیه از اطلاع وادراک وعلم وسماع ارواح در برزخ بحال وقال زائرین وتوجه وتصرف ارواح در دنیا منکر اند این تخصیص چه معنی دارد وثانیا تخصیص غایت استفاد عبارات شاه صاحب بانچه نموده ناشی ست از کمال جهالت در عبارت تفسیر عزیزی موجود موت بمعنی عدم حس وحرکت وادراک وشعور جسد را بجدائی روح اوج میدید الی آخره ودر عبارت تحفه موجود حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه ست الخ ونیز در عبارت تفسیر ست بحضور زیارت کنندگان واقارب ودوستان بر قبر مطلع ومستانس میشوند الی آخره **قوله** خصوص مورد قادح عموم لفظ نباشد الخ **اقول** واضح باد که عدم اعتبار مورد هر جا محتمل کلام ست مثلا آیاتیکه در حق کفار در باب نفی نفع شفاعت اصنام برای عابدین آنها وارد شده از ان نفی نفع شفاعت انبیا واولیا در حق مسلمانان مراد گرفتن بجز نفی بینش نیست در جمع البحار فرموده کان ابن عمر یری الخوارج شرار الخلق لانهم انطلقوا الی آیات نزلت فی الکفار فجعلوها علی المسلمین قال المذنب تاب الله علیه واشرهم من یحمل آیات فی شرار الیهود علی علماء الامة المعصومة المرحومة طهر الله الارض عن رجسهم الی آخره **قوله** انچه در ینجا از حجت الله البالغه نقل نموده بر سماع اموات کلام احیا را ودیدن آنها احیا را وکلام کردن آنها با احیا دلالت نمیکند الخ **اقول** در بوارق از حجت بالغه منقول اذا مات الانسان کان للنسمة نشأة اخری بتفیض الروح الالهی فیما تحرقه فیما بقی من الحس المشترک تکفی کفایة السمع والبصر والکلام الی آخره ومسهیه ان ست فیلحق بالملائکة ویصار منهم الی آخره وهرگاه اجوبه انچه در بوارق در حجت بالغه

منقول ست لفهمیده پس امید این معنی که دیگر تالیفات شاه ولی الله را که در تبوارق حواله آنست ببینند و
فهمد کجاست ما باید که در فیوض ارواح قدس مطالعه نماید و قطع نظر از ان از صراط مستقیم حال توجه
روحین مقدسین حضرت جناب غوث الثقلین رض و حضرت خواجه نقشبند بجال سید احمد صاحب مطالعه
نماید **قوله** کفار کلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم می شنیدند لیکن چون ثمرهٔ سماع از ایشان ظاهر نمیشد
پس شنیدن ایشان مشابه نشنیدن شده لهذا خداتعالی کفار مذکورین را بتعبیر موتی و صم که اصلا
سماع ندارند بر طریق تشبیه نموده الخ **اقول** واضح باد که اشتراک وجه شبه در میان مشبه و مشبه به
ضرورست مثلاً از زید کالاسد شجاعت زید ثابت خواهد بود و وجه شبه شجاعت است که در هر دو
مشترک ست نه امریکه خاص باسد باشد پس همچنان از تشبیه کفار با اموات عدم نفع کفار بدعوت
مانند اموات ثابت خواهد بود و وجه شبه همین عدم نفع را خواهند گفت و دیگر امور را پس ازین آیات
عدم نفع اموات البته مستفاد تواند شد اما عدم سماع حقیقی پس علاوه ازین که حق باشد یا باطل لیکن
ازین آیات ثابت نیست چه جای آنکه این آیات نص باشند در انکار سماع چنانکه دعوی سماعیلیه است
در مرقاة گفته لان المراد من الموتی الکفار والنفی منصب علی نفی النفع لا علی مطلق السمع او علی نفی الجواب
المترتب علی السمع الی آخره و در شعة اللمعات گفته مراد لسماع عدم اجابت ست مر حق را بدلیل آنکه این
دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را الی آخره و در ابدان
العیون گفته والسماع المنفی فی الآیة بمعنی السماع النافع وقد اشار الی ذلک الجلال السیوطی بقوله سماع
موتی کلام الخلق قد جاءت به عندنا الآثار فی الکتب و آیة النفی معناها سماع هدی حق لا یقبلون و
لا یصغون للادب لانه تعالی شبه الکفار بالموتی فی عدم الانتفاع بالدعوة الی آخره **قوله**
ازینجا خیال عدم سماع موتی بستن اگر دور از کار بود چرا اهل سنت بجواب معتزله پابند دام
این خیال شدند و گفتند که نزاع نیست در عدم سماع میت چنانکه از ایجاد الافکار و شرح مقاصد بالا
گذشت الخ **اقول** آنچه در شرح مقاصد وغیره گفته اند از ان مطلب نجدیه که انکار ادراک و
اطلاع سلام و کلام زائرین ست حاصل نمیشود که در ان عبارات بیان نفی اسماع ست و چگونه
بیان شرح مقاصد موافق نجدیه تواند شد که در متن مقاصد و شرح مقاصد موجود و فضلهم
لا ینفی ادراک الجزئیات عند فقد الآلات و عندنا یبقی اهل الظاهر من قانون الاسلام الادراکات

المجددة ایضا ولهذا ینتفع بزیارة القبور والاستعانة من نفوس الاخیار الی آخره پس بموجب قول
صاحب مقاصد منکر بودن نجدیه از قانون اسلام ظاهر است **قوله** حنفیه کثرهم الله برین طریق رفته اند
الخ **اقول** محل بحث ومراد حنفیه سماع عرفی است پس از نفی آن ادراک وسماع حقیقی لازم نیاید اگر
از کلام کسی از حنفیه انکار مطلق سماع متوهم شده مستندین اجوبه بران استدراک نموده اند ملا علی قاری
در مرقاة بعد قول فتح القدیر فرموده اقول هذا منهم مبنی علی ان مبنی الایمان علی العرف فلا یلزم منه
نفی حقیقة السماع الخ در لمعات هم گفته مبنی الایمان علی العرف لا الحقیقة الخ اجوبه را خبری نیست که
صاحب فتح القدیر در زیارت قبور گفته وقالوا فی زیارة القبور مطلقا الاولی ان یاتی الزائر
من قبل رجل المتوفی لا من قبل رأسه فانه اتعب لبصر المیت بخلاف الاول لانه یکون مقابل
بصره الی آخره **لطیفه** در بوارق فرموده حال شبه دوم آنکه حضرت عائشه رض دران مقام
حاضر نبود صرف استبعاد عقلی آن صدیقه رض را در جنب مثل فاروق که حاضر واقعه بگوش خود
از رسول الله شنیده رد قرار دادن از نا واقفی است الخ اجوبه گفته بر نسبت رد کردن حدیث
از صرف استبعاد عقلی سوی عائشه رض جرات کسی جز این دریده دهن نیست الخ **اقول**
این چه حماقت است صاحب بوارق کی گفته که حضرت صدیقه رض حدیث را از صرف استبعاد عقلی
رد کرده تا این طعن متوجه شود بلکه صاف وصریح نسبت رد حدیث حضرت فاروق رض را
بسوی حضرت صدیقه رض کرده اما آنچه اجوبه گفته که رد کردن آن صدیقه رض از جهت
مخالفت آن بمنصوص قرآن بود الخ قطع نظر ازانکه خود درین قول رد کردن صدیقه حدیث
شریف را تسلیم میکند گو بدعوی مخالفت نص قرآن اشاره بتکفیر حضرت فاروق رض وغیره از
دریده دهنی خود مینماید حالش از مستندین او باید شنید ملا علی قاری فرموده اقول الحدیث
المتفق علیه لا یصح ان یکون مردودا لاسیما ولا منافاة بینه وبین القرآن الی آخره در لمعات
گفته لکن العلماء اجابوا عن قول عائشه رض واستدلالها بالقرآن ولم یتلقوا هذا القول منها
بالقبول ونقل فی المواهب من الاسماعیلی انه قال کان عند عائشه رض من الفهم والذکاء و
کثرة الروایة والغوص علی غوامض العلم ما لا مزید علیه لکن لا سبیل الی رد روایة الثقة الا بنص
مثله یدل علی نسخه او تخصیصه او استحالته ایضا والجمع بین الذی انکرته واثبته غیرها ممکن لان قوله تعا

انک لا تسمع الموتی لا ینافی قوله علیه الصلوة والسلام انهم یسمعون لان الاسماع هو ابلاغ الصوت من المسمع فی اذن السامع فان الله تعالیٰ هو الذی بلغهم بان اسمعهم صوت النبی صلعم انتهی وقد اجیب ایضا بان المراد بالموتی ومن فی القبور هم الکفار مجازا من غیر نظر الی حقیقة الکلام والمراد بعدم السماع عدم اجابتهم للحق بدلیل ان الآیتین نزلتا فی دعاء الکفار الی الایمان وعدم اجابتهم لذلک الخ **قول** آری رجوع وی صدیقه از انکار بنابر روایت وی این واقعه را که از مسند امام احمد بسند ضعیف نقل کنند الی قوله ناشی از افساد اعتقاد الخ **اقول** این چه جهالت و دریده دهنی ست نمیدانند که مستندین را وجه نوشته اند حالا بدانند که در لمعات از مواهب مروی بودن این حدیث از حضرت صدیقه رض در مغازی ابن اسحاق باسناد جید و اخراج امام احمد باسناد حسن مرقوم ست پس از طرف خود بی نقل از ائمه دین سند ضعیف قرار دادن در جنب مقابله آن اکابر و نقل رجوع را فساد اعتقاد نوشتن ائمه دین را فاسد العقیده و گمراه قرار دادن ست حالا قدری حال قول و فعل حضرت صدیقه رض و آنچه علماء دین در ذیل آن نوشته اند باید شنید شیخ عبد الحق بذیل حدیث عائشه رض کنت ادخل بیتی الذی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی واضع ثوبی واقول انما هو زوجی وابی فلما دفن عمر رض فوالله ما دخلت الا وانا مشدودة علی ثیابی حیاءً من عمر رض نوشته درین حدیث دلیلی واضح هست بر حیوة میت و علم آن و آنکه واجب ست احترام میت نزد زیارت وی خصوصًا صالحان و مراعاة ادب بر قدر ایشان چنانکه در حالت حیوة ایشان بود زیرا که صالحان را مدد بلیغ ست زیارت کنندگان خود را بر اندازهٔ ادب ایشان الی آخره

بحث شفاعت

لطیفه در بوارق فرموده از اهم مهمات دین جدید بحث شفاعت ست و مخالفت با اهل سنت و جماعت در ماهیت و کیفیت آن الخ اجوبه گفته از شنیع عقائد هم مذهبان این بلید شفاعت بدون اذن ست الخ **اقول** این چه افترا پردازی و سخن سازی ست اگر علاقهٔ از انصاف میداشت اثبات حقیقت کیفیت مذکورهٔ تقویة الایمان صراحةً از کتاب و سنت لازم میدانست و آن میسر نیاید پس مناسب بود که سکوت مینمود **قوله** و بر اذن شده رفتن خبری اثری لا الخ

نمیکنید بلکہ خلاف آن از کتاب وسنت واقوال علماء امت ثابت میشود الخ **اقول** شفاعت برای
آنحضرت صلعم عطا گردیدہ واذن آن حاصل شدہ چنانچہ آیت کریمہ استغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات وحدیث صحیح اعطیت الشفاعة کہ علماء دین در دلالت حقیت
شفاعت آوردہ اند بران دلالت دارد و بروز قیامت ہم ظہور آن علی الاعلان خواہد گردید
پس چنانکہ انکار از حصول اذن جدید در روز قیامت باطل ست ہمچنان انکار از عطا گردیدن
شفاعت بآنحضرت در دنیا صریح انکار احادیث صحیحہ ست ودر مطالع المسرات فرمودہ وقد اعطاہ اللہ
قبول الشفاعة واستجابة الدعاء فی الدنیا والآخرة الخ ودر عبارات آیندہ اش اگر انکار از عطا گردیدن شفاعت بود
ذکر آن مناسب نمیبود وبدون آن انہمہ تطویل خارج از مقصود ست بلکہ بعض عبارات صریح مخالف دعوی اسماعیلیہ است
در عبارت مرشد الطلاب بوجود بل التشفع لمن اذن اللہ فی شفاعتہ انتہی درینجا حاجتی نیست بہ تعرض
عبارات منقولہ او مایک لطیفہ باید شنید وآن اینکہ از مواہب نقل نمودہ بالجملة فقد دلت ہذہ الآیة علی انہ تعالی یعطیہ
صلی اللہ علیہ وسلم کلما یرضاہ واما ما یعتبر بہ الجہال من انہ صلعم لا یرضی وواحد من امتہ فی النار
الی آخرہ حال آنکہ از رسالہ فوز المومنین ظاہر گردیدہ کہ اجلہ لا محققین ہمین قول صاحب مواہب
کہ باتباع ابن قیم سرزدہ ست تعقب فرمودہ اند پس بر قول مجروح ومرجوح مذہب اینہا مبنی باشد
کہ باوجود تنبیہ ہم برآن متنبہ نمیشوند علامہ زرقانی در شرح مواہب نوشتہ وقد رد العلامة الشریف
الصفوی فی شرح الشفاء وتبعہ فی النسیم علی المصنف التابع لابن القیم بانہ جراة وسوء ادب الی آخرہ
خفاجی در شرح شفا ذیل حدیث ولا یرضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یدخل احد
من امتہ النار بعد قول صاحب مواہب گفتہ وایضا بانہ جراة وسوء ادب والوجہ توجیہ
الحدیث بثبوت روایاتہ وان ضعفت ولا یبعد ان یکون عذاب العصاة لعصیانہم غیر مرضی
للہ تعالی فلا یرضی بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایضا لان رضاہ علی وفق رضی ربہ والرضی
بالقضاء وقد یکون مذموما فاذا لم یرض بعصیانہم ودخولہم النار لعدم رضی ربہ بہ یدخلہم اللہ
الجنة ولو بالآخرة للوعد بہ والرضی بفعل اللہ انما یجب من حیث انہ فعل للمولی الکریم الحکیم لا من
حیث ہو فی ذاتہ وہو المنفی فی الحدیث الثانی فہو صلی اللہ علیہ وسلم لا یرضی بدخول احد
من امتہ النار من حیث ہو فی ذاتہ لا من حیث انہ مراد اللہ فلا اشکال او الرضی مجاز عن

ترک الطلب ای لا ترک طلب العفو واحد من امتی فی النار ولا یلزم منہ عدم الرضا حقیقۃ وکم
طلب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم لامتہ امورًا وہو فی مقام الرضا دائما واذا وعد بالارضاء فلا بد من ادخالہم
الجنۃ لا ترک الطلب فافہمہ فانہ دقیق فلا ینبغی ان تجری احد علی ابطال الروایات باوہام الشبہات
الخ **لطیفہ** در بوارق فرمودہ اختلاف ست در انکہ شفاعت برای کیست برای مومنین مستحقین ثواب
یا برای اہل کبائر مستحقین عذاب اول مذہب معتزلہ ہست الی قولہ وثانی مذہب اہل سنت ست
گویند تاثیر شفاعت اسقاط عذاب ست الخ انچہ بگفتہ مذہب اہل سنت را مقصور بر شفاعت برای
دفع عذاب کردن غلط ست الخ **اقول** انچہ صاحب بوارق فرمودہ محققین اہل کلام در کتب
سنداوی عقائد ہمین طور نوشتہ اند در مواقف وشرح مواقف گفتہ اجمع الامۃ علی ثبوت اصل
الشفاعۃ المقبولۃ علیہ السلام لکن ہی عندنا لاہل الکبائر فی اسقاط العذاب عنہم بقولہ علیہ السلام
شفاعتی لاہل الکبائر من امتی فانہ حدیث صحیح وبقولہ تعالیٰ واستغفر لذنبک و
للمؤمنین والمؤمنات وطلب المغفرۃ لذنب المومن شفاعۃ لہ فی اسقاط عقابہ عنہ وقالت المعتزلۃ
انما ہی لزیادۃ الثواب لا لدرء العقاب الی آخرہ پس از نافہمی خود تغلیط ائمہ محققین نمودن نہایت
نادانی ست کہ مقصود ازین کلام اثبات قصر نیست بلکہ بیان مخالفت مذہب اہل سنت بمذہب
معتزلہ ہست وآن درہمین ہست پس اگر دیگر جاہا تقسیم شفاعت بچند انواع نمودہ باشند صاحب
بوارق را چہ مضرست **لطیفہ** در بوارق محمدیہ فرمودہ مذہب نجدیہ آنکہ شفاعت سہ قسم ست
الخ انچہ بعد نقل عبارت تقویۃ الایمان گفتہ ازین سفارش ونیاز راکہ نزد امرا وسلاطین دنیا
میباشد بسہ صورت تصویر نمودہ نام صورت اولی شفاعت بالوجاہت ونام صورت ثانیہ شفاعت
بالمحبۃ ونام صورت ثالثہ شفاعت بالاذن نہادہ گفت کہ شفاعت بصورت اولی وثانیہ در جناب
باری تعالیٰ ممکن نیست وشفاعتیکہ در جناب باری تعالیٰ شدنی ست شفاعت بصورت ثالثہ ہست
واین عبارت تقویۃ الایمان گفتہ ہمین عبارت از قولہ اللہ کی جناب مین ایسی قسم کی شفاعت
ہوسکتی ہے انتہی جاری گردیدن ہمہ جزئیات تفصیل صورت ثالثہ در شفاعتیکہ بجناب احدیت
ثابت ست مراد نیست الخ **اقول** قطع نظر ازانکہ در عبارت تقویۃ الایمان تحریف نمودہ بجای
قول او اسی قسم کی شفاعت لفظ ایسی قسم کی شفاعت نہادہ لیتقد خیال نمودہ کہ در تقویۃ الایمان

جمیع انبیا جس نبی و ولی کی شفاعت کا قرآن و حدیث مین مذکور ہے سو اوسکے یہی معنی ہین طرفه
آنکه خود اقرار نموده که شفاعتیکه در جناب باریتعالی شدنی ست شفاعت بصورت ثالثه است پس
اینهمه تطویل محض لاطائل ست علاوه ازان مجوبه را خبری نیست که کبرای او در تصحیح صورت ثالثه و جریان
او در شفاعت مذکوره قرآن و حدیث در رساله صیانة الاناس وغیره چه تکلفات که نموده اند اگر
در دیگر مجوبه بیان نموده ممکن الاجرا میبود چرا ارتکاب تکلفات واهیه مینمودند **قوله** واگر جریان
جزئیات تفصیل مذکور در شفاعت آخرت فرض کرده شود پس محل بحث دو مقام ست الخ
اقول محض افتراست رساله فوز المومنین مطالعه نماید که هر فقره محل بحث ست **قوله** اول چوری
جو چوری تو ثابت ہو گئی مگر وه ہمیشه کا چور نہین اور چوری کو اوسنے کچھ پیشه نہین ٹھہرایا مگر نفس
کی نجاست سے قصور ہو گیا سو اوس پر شرمنده ہے انتهی گویند که مفادش بودن شفاعت برای
تائب ست و این مذهب معتزله ست الخ **اقول** ازینجا ظاهر که مجوبه با وجودیکه حواله فصل
الخطاب و تلخیص الحق درین امور کرده اما هرگز آنرا نفهمیده اصل اعتراض همین ست که این تخصیصات
خلاف مذهب اهل سنت ست پس جوابش همین قدر بوده که از کتب جمهور اهل سنت این تخصیصات
ثابت مینمود اما از عهده جواب آن نبر آمدن و از طرف خود خاطرخواه صورت اعتراض برای تیسیر
جواب تراشیدن حماقت ست و قهر الهی آنکه با اینهمه تکلفات و تصنعات هم جواب میسر نیامده **قوله**
اول مفاد کلام شفاعت برای تائب نیست بلکه شفاعت برای غیر مستبیح معصیت زیرا که مداومت
معصیت بوجهیکه از ارتکاب معصیت شرم نکند و آنرا پیشه خود گرداند امارت استباحت ست الی آخر
اقول مخفی مباد که این وسوسه ایجاد نموده صاحب نشر ست که گفته دزدی گناه کبیره ست و آنرا
پیشه خود ساختن عبارت از حلال داشتن و دوام بران کردن عبارت از اصرار معصیت ست
و این هر دو کفر ست و در دلیل گفته قال فی شرح العقائد استحلال المعصیة التی ثبت بدلیل قطعی
کفر و اصراره کفر انتهی ملخصاً الی آخره و چون صاحب نشر تحریراً و تقریراً و بروی طلبه دهلی عاجز گردید
حالا مجوبه ازان تنزل نموده بجای عبارت امارت نوشته لیکن نفهمیده که اعتراض مخالف اهل سنت
هم رفع نمیشود بلی آنکه این تخصیصات صراحةً نقل نماید و مستحق بودن مستبیح کبائر شفاعت را مسلما
[illegible] **قوله** منشا استحقاق شرمندگی را ترجیح [illegible]

دانستن ست و شرمندگی ترجمۂ حیاست و توبہ عبارت از ندامت ست نہ از حیا و ندامت را عزم عدم عود
بسوی معصیت وقت قدرت لازم ست و چارہ نیست در توبہ ازان لہذا بعض علما برای تقریر
توکید اضافت این قید بہ ندامت در توبہ کردہ اند الی آخرہ **اقول** منشار این خرافات جہل ست
از معانی و تراجم الفاظ برای تفہیم او کافی ست انچہ در مظاہر حق ترجمۂ مشکوۃ در باب الاستغفار
والتوبہ نوشتہ دوسری یہ کہ گناہون گذرے ہوئے سے شرمندہ ہو الی آخرہ **قولہ** دوم شفاعت
برای تائبین در دفع عذاب کہ از عبارت تقویۃ الایمان مفہوم مذہب معتزلہ نیست مذہب معتزلہ
شفاعت مومنین در رفع درجات و زیادت مثوبات ست گو قصر شفاعت بر شفاعت برای اہل توبہ
در دفع عذاب الی قولہ مذہب اہل سنت نیز نیست لیکن مواخذہ در ینوجہ بر مذہب معتزلہ بودنش ست الخ
اقول اگر عبارت اعتراض میسند این خرافات بر زبان نمی آورد چون اقرار دارد باینکہ قصر شفاعت
برای اہل توبہ مذہب اہل سنت نیست پس شفاعت برای عازمین علی المعاصی و غیر نادمین در سنت
گردیدہ و بطلان تخصیصات تقویۃ الایمان خود از بیانش بظہور رسیدہ **قولہ** دوم قولہ بے سبب
درگذر نہین کرسکتا کہ کہین لوگون کے دلونمین اس آئین کی قدر گہٹ نہ جاوے انتہی گویند این
قول معلل بودن افعال الہیہ و انکار عموم قدرت خدا تعالی لازم می آید گوییم دعوی لزوم ممنوع
ست زیرا کہ منشاء توہم معلل بودن افعال لفظ بی سبب ست و از افعال الہیہ علل بمعنی موثرات
و موقوف علیہا گو منفی ست لیکن اسباب برای آن بجری عادۃ اللہ بنا بر رعایت مصالح و حکم ثابت
ست الخ **اقول** کسیکہ ادنی فہم دارد میفہمد کہ از تقویۃ الایمان ضروری بودن سبب و موقوف علیہ
بودن آن صراحۃ ثابت ست **قولہ** منشاء توہم انکار عموم قدرت لفظ نہین کرسکتا است و این لفظ
در محاورۂ زبان ما بدو معنی مستعمل ست یکی بمعنی نفی قدرت دوم بمعنی خلاف مصلحت و حکمت الخ
اقول اینہمہ مغالطات بہ تتبع صاحب صیانۃ الاناس ست و باوجودیکہ در تلخیص الحق دفع جملہ
اوہام نمودہ شد ازان اغماض نمودہ باز ہمان وساوس پیش نمودن محض حماقت ست خلاصہ
آنکہ رعایت حکمت ہم بر حق سبحانہ واجب نیست فعل او سبحانہ دلیل حکمت ست نہ آنکہ او تابع حکمت و
مصلحت اندیشیدۂ عباد ست **قولہ** شفاعت بالوجاہت و بالمحبۃ بدان معنی کہ مصنف تقویۃ الایمان
انکار تحقیق آن در جناب باری تعالی نمودہ ہیچ مسلمان تجویز آن نمیکند الخ **اقول** ہمین ہر گاہ

برای شفاعت بالوجاہت و بالمحبت اقرار نمودن مخالف صریحہ بہ تقویۃ الایمان ست **قولہ**
مولوی حیدر علی رامپوری و دیگران نیز باطلی راکہ مولوی فضل حق خیرآبادی بصورت حق نمایان
کردہ بود ابطال فرمودہ بمشافہ اش ہدیہ گردانیدہ الخ **اقول** انچہ مولوی حیدر علی ٹونکی بنام
جواب اری کاغذ بیگناہ سیاہ کردہ بودند مولوی شاہ عبدالحق صاحب کانپوری دفع او بامش
نمودند و من بعد کہ در کلام الفاضل الکبیر توجیہات واہیہ پیش نمودہ شدند بجوابش رسالہ تبکیت
النجدی البقیر تحریر نمودہ شد کہ نجدیہ از جوابش عاجز اند **قولہ** شفاعت بالوجاہت و بالمحبت در دفع
عذاب چیزی دیگر ست بغیر آخرت بدفع عذاب بقہر و غلبہ در شفاعت شفیع باظہار عجز زاری مجرم
میخواہد گو کہ حاکم نزد او شفاعت میکند ترس او در دل میدارد کہ شاید بر تقدیر عدم رضا ضرر سے
بدو رساند و در نصرت ناصر غلبہ و قہر خود ظاہر کردہ خلاصی مجرم میطلبد الی آخرہ **اقول** منشا
این حماقت نفہمیدن تقویۃ الایمان ست عبارت تقویۃ الایمان اینکہ یہ بات اسطرح ہوتی ہے
کہ یا تو خود وہ مالک ہو یا مالک کا ساجھی یا مالک پر اوسکا دباؤ ہو جیسے بڑے امیروں کا
کہنا بادشاہ دب کر مان لیتا ہے کیونکہ وہ اوسکے بازو ہیں اور اوسکی سلطنت کے رکن او نکی ناخوشی
ہونے سے سلطنت بگڑتی ہے یا اسطرح سے کہ مالک سے سفارش کرے الخ ازینجا مثل
آفتاب روشن در صورت شفاعت داخل نمودن اینکہ گو کہ حاکم در دل ترس او میدارد این
بیان مخالف تقویۃ الایمان ست کہ آن قسم شفاعت ست و انچہ حیلہ لا مناقشۃ فی الاصطلاح
پیش نمودہ محض حماقت ست صاحب تقویۃ الایمان کہ اصطلاح خود بیان میناید تا این عذر پیش رود
تفسیر آیت میکند و میگوید کہ اسکو شفاعت بالوجاہت کہتے ہیں اور اسکو شفاعت بالاذن کہتے
ہین الخ **قولہ** بلکہ میگویند کہ اذن درینجا بمعنی حکم و پروانگی ست بغیر مشیت و ارادہ و حقیقت کیفیت و
حکم و پروانگی در عالم الٰہی ست پس بیان آن صرف بطور تمثیل و تشبیہ ست نہ بوجہ تحقیق الی آخرہ
اقول منشا این وقاحت انکہ تقویۃ الایمان نمیفہمد کہ دران کیفیت آن صراحۃً بیان نمودہ پس
انکار آن چہ مفید ست و باوجود تخالف صریح و بیان معنی شفاعت اذن بیان کردہ تفسیر
عزیزی و بیان کردہ تقویۃ الایمان از کمال جرأت میگوید کہ مضر اصل مدعا نیست منشا اینہا لیت
سخنیہ الٰہی چہ توان گفت و دعوی حذف صدر عبارت تفسیر محض سفاہت ست اگر و صدر

اذین مخالف آنچه درآخر مرقوم ست نوشته بیبو والبته گنجائش این اعتراض بود و عبارت تفسیر عزیزی
متعلق والامر یومئذ لله که نقل نموده باظهار موافقت اسماعیلیه انجیال که دران لفظ فان قیل ان
مذکور ست از عدم فهم محاورات فارسیه انجیرات حاصل گردیده وچه خواهد گفت که در بیان تفسیر
عزیزی بذیل ولسوف یعطیك ربك فترضى موجود در حدیث شریف است که چون
این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه
یک یک کس را از امت خود به بهشت داخل نکنم الی آخره **لطیفه** در بوارق محمدیه که مسئله تبرک
باثار صالحین و تعظیم و تکریم آن بیان فرموده و فتوی شاه عبدالعزیز صاحب در حال زیارت
موی مبارک که بخانه شاه صاحب بوده وانتهای آن بجواب شاه عبدالرحیم صاحب بوده
عبارات تفسیر عزیزی نقل نموده اعجوبه درینمقام نهایت شرم را کار بند شده از انکار تبرک باثار
انکار نموده لکن با اینهمه بنقل چند عبارات تطویل کلام نموده **قوله** شاه عبدالعزیز دهلوی که
از فتوی شان درینجا متمسک ست در بعض فتاوی خود مینویسند هر که تصحیح مثل موی مبارک
اکثر با صحت نمیرسد الخ **اقول** نهایت دلاورست قطع نظر از آنکه هر فتاوی مشهوره گوش نمی نهاد
و فتوی مجهوله پیش میکند باری چه میگوید درباب تکریم و تعظیم آن موی مبارک که بخانه شاه صاحب
بودند قصه آن بتفصیل در انفاس العارفین وغیره تالیفات شاه ولی الله صاحب موجود **قوله**
رکن الدین محمد شامی در سیرت شامیه نوشته و ردکثیر من العوام ان النبی صلعم کان اذا مشی
علی الصخر غاصت قدماه ولا وجود لذلک فی کتب الحدیث وانکر الامام برهان الدین
الناجی وجزم بعدم وروده الشیخ یعنی جلال الدین السیوطی فی فتاواه الی قوله وناهیک باطلاع
الشیخ الخ **اقول** اگر رکن الدین شامی برامری اطلاع نیافته عدم اطلاع شان مستلزم بطلان
آن نمیگردد در همین عبارت که حال کمال اطلاع شیخ خود ذکر نموده همان شیخ این معجزه را
درخصائص کبری ذکر فرموده ست و محققین مستندین اعجوبه تعقب قول شامی وغیره نموده اند علامه
خفاجی در شرح شفا بعد نقل این معجزه از امام سبکی و قسطلانی و بعد نقل قول سیرت شامی گفته
وقد تعقبه من علماء عصره الشیخ الصالح المحدث احمد المتولی شارح الجامع الصغیر فقال بعد ما ساق
ما قلناه مفصلاً سبحان من لا ینسی کیف سها السیوطی وقد قال فی خصائصه ان رسول الله صلعم

یا وطی علی صخرۃ لا واثر فیہ وعزاہ للحافظ رزین العبدری انتہی قلت لا سہو ولا نسیان فان السیوطی
لم ینکر ہذہ المعجزۃ وانما انکر یا یوثر بعینہ فی الاماکن التی ذکرہا الی آخرہ **قولہ** استلام الرکنین غیر رکن
اسود و یمانی را فقہای حنفیہ مکروہ نوشتہ اند الخ **اقول** چون ہیئت طواف مثل نماز توقیفی ست
اگر حکم بکراہت امری جدید غیر ثابت از شارع دران نمودہ باشند مستلزم آن نیست کہ استلام تبرکات
ہم مکروہ باشد چہ جای آنکہ شرک باشد چنانکہ مزعوم اسماعیلیہ ست علامۂ عینی در شرح صحیح بخاری از
استاد خود شیخ زین الدین آوردہ اما تقبیل الاماکن الشریفۃ علی قصد التبرک وکذلک تقبیل ایدی
الصالحین وارجلہم فہو حسن محمود باعتبار القصد والنیۃ الی آخرہ وآنچہ استعمال خلفای کرام عصای
مبارک را و استعمال حضرت علی کرم اللہ وجہہ دلدل و ذوالفقار را و استعمال صحابۂ کرام قدح شریف را
و نوشیدن آب آن ذکر نمودہ چہ مضر تبرک ست و در طرفداری نجدیہ کہ مساجد متبرکہ را در حکم مسجد ضرار
داخل نمودہ گمراہی و بیدینی خود ظاہر ساختہ **لطیفہ** در بوارق کہ بحث تکریم مثال نعل مبارک و
حال و قال اہل کمال درین باب پیش نمودہ و از مواہب و فتح المتعال چیزی مختصر ذکر نمودہ
و چند اسمای کرام ائمہ اعلام و مقتدایان کافۂ اہل اسلام ذکر کردہ اعجوبۂ زمان باوجودیکہ در نقل
کلام کردن نتوانست اما معہذا نہایت برافروختہ گردیدہ نوبت بحکم شرک رسانیدہ و اتباع آن ائمہ
اعلام را مانند تقلید مشرکین نوشتہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اگر در تعظیم و تکریم مثال
نعل مبارک و تعظیم بت فرقی نمی پندارد و مجوز آنرا داخل منافقین میشمارد و در حمق و جہل کمتر
از مشرکین سابقین کمی انکارد پس چرا از قول شان جابجا سند می آرد و این حضرات را کہ حاملین
عرش شرع مبین و ناقلین احکام دین متین اند و گویا کہ امروز در تمام عالم سلسلۂ سند دین بانحضرات
قائم ست در زمرۂ جاہلین بلکہ ضالین بلکہ مشرکین شمار کردن و تقلید ایشانرا مانند تقلید
مشرکین قرار دادن برہم زدن سند دین مبین ست انا للہ وانا الیہ راجعون و آنچہ از
تحفہ آوردہ محض حماقت ست اگر این اکابر دین مثال نعل مبارک را حقیقۃ نعل مبارک
میدانستند البتہ ذکر آن گنجائش میداشت **لطیفہ** در بوارق محمدیہ فرمودہ از جملۂ عقائد و عمدۂ
مفاسد نجدیہ اینکہ اگر ہر جانور زندہ گفتہ شود کہ برای پیغمبر ست مثلاً و ذبح کردہ شود بنام خدا ذبیحہ
حرام ست و ذابح مرتد گو ذابح غیر نام نہندہ باشد در تقویۃ الایمان نوشتہ قال اللہ تعالے

او فسقا اهل لغیر الله به ترجمه فرمایا الله صاحب نے سورۂ انعام مین یا گناه کی چیز که مشهور
کی گئی ہو الله کے سوا کسی اور کی کر کے **فائده** یعنے جیسا سور اور لوہو اور مردار ناپاک ہے
اور حرام ہین ویسا ہی وه جانور بھی ناپاک ہے اور حرام ہے که خود گناه کی صورت بن رہا ہے
کر الله کے سوا اور کسیکا ٹھہرایا الخ اجوبه گفته از عقائد نشت که جانوریکه برائے تقرب غیر خدا
ذبح کنند گو وقت ذبح بطریق عادت نام خدا بران ذکر نمایند حرام ست و قصد تقرب غیر خدا
به ذبح آن جانور که عبادت ست موجب ارتداد الخ **اقول** عجب دلاوری میکند عبارت
تقویة الایمان موجود و آن نص صریح ست درینکه مدار حرمت بر نام نہاد کردن ست که ازین نا شند
حرمت خنزیر حرمت ثابت میگردد و پس اعتبار قید ذبح نمودن و معنی آیت ما اهل لغیر الله
ما ذبح بقصد تقرب غیر الله قرار دادن مخالفت صریحه است بصاحب تقویة الایمان و هرگاه
عبارت تقویة الایمان کار دوست نه فهمیده پس عبارت فارسی تفسیر عزیزی چگونه خواهد فهمید
و آن اینکه اول نوشته دیگران جانور که آواز برآورده و شهرت داده شده در حق آن جانور
که لغیر الله یعنی برائے غیر خدا ست الی قوله یا بتوضع جانوری زنده مقرر کرده وہد که اینهمه حرام است
الی آخره و بعد تفصیل نوشته اهل را بر ذبح حمل کردن خلاف لغت و عرف ست الی قوله اگر کسی
گوید که اهلت لله هرگز معنی ذبحت لله فهمیده نخواهد شد الی آخره ازینجا ظاهر که هر قدر تطویل لاطائل که
از صفحه ۳۲۹ تا صفحه ۳۶۱ نموده و جزو کامل از هر رطب و یابس پر ساخته هرگز ازان صحت عقیدۂ
نجدیه رو نداده و از تبدیل تقریر عقیده هیچ فائده بجز ظهور عجز اجوبه از تصحیح آن عقیده سابقه مرتب
نگردیده هر چند همین قدر برائے اظهار خرافت او کافی ست فاما چیزی حال اختلال اقوال او دیگر
هم باید شنید **قوله** با اصل بودن این تحریر چون آفتاب در نصف النهار روشن ست الخ **اقول**
مجرد دعوی بلا دلیل در مقابله خصم زیبا نیست اینقدر تطویل نموده لیکن از کدامی تفسیر ضعیف
و غیر مشهور باشاره هم این دعوی نقل نکرده که اهل را بمعنی ذبح گرفتن یا لغیر الله را بجای باسم
غیر الله ساختن قریب بتحریف کلام الهی میرسد تا بمنصوص بودنش از جمهور مفسرین چه رسد
قوله رجوع صاحب تفسیر ازانچه در تفسیر تیسیر فرموده حرف افترا است الی آخره **اقول** اجوبه
ظاهرا نه عبارت تفسیر فهمیده و نه عبارت فتوی ورنه از رجوع انکار نمیساخت از عبارت

تفسیر ارادہ ذبح از اہلال کمال تکلف ظاہرست واز فتوی مراد بودن یا ذبح بقصد التقرب الی غیر اللہ
از اہل لغیر اللہ صاف وصریح ثابت **قولہ** صاحب تفسیر عزیزی را اعتراف بمخالفت قدمای مفسرین
کجاست بلکہ از ہمان کلام کہ اعتراف مزعوم ست موافقت تفسیر با تفاسیر قدیمہ ظاہر کہ در تفاسیر قدیمہ
مانند این تفسیر تفرقہ درمیان ہر دو قسم نیست الخ **اقول** عبارت فتوی اینست وما وقع فی البیضاوی
وغیرہ من التفاسیر انہم قالوا وما اہل لغیر اللہ ای ما رفع الصوت بہ عند ذبحہ للصنم فمبنی علی جری
عادۃ المشرکین فی ذلک الزمان ولذا لم یفرقوا فی التفاسیر القدیمۃ بین ما ذکر اسم غیر اللہ علیہ وبین
ما قصد بذبحہ التقرب الی غیر اللہ الخ پس اقرار مخالفت تفاسیر ازین عبارت صاف ظاہرست غایۃ الامر
آنکہ از طرف دیگر تفاسیر عذری ایجاد نمودہ شد واضح باد کہ از بوارق محمدیہ کہ اعتراف صاحب
تفسیر عزیزی واخص خواص ایشان بمخالفت قدمای مفسرین مرقوم بودہ اجوبہ بہ نسبت صاحب
تفسیر عزیزی کہ اینقدر کلام کردہ بہ نسبت دیگران آنہم میسر شدن نتوانست مولوی فیع الدین صاحب
فرمودند در آیات کریمہ درینمقام سہ لفظ واقع شدہ است الی قولہ قدمای مفسرین در ہر جا لفظ
تسمیہ عند الذبح مراد داشتہ اند الخ ملخصاً مولوی برہان الدین صاحب نوشتہ اند واضح باد کہ
معنی آیہ شریفہ حسب دیگر تفاسیر خلاف فتح العزیز اینست ہر چیزیکہ آواز دادہ شود بنام غیر اللہ یا ہنگام
ذبح او یعنے نام غیر خدا وقت ذبح او گرفتہ شود او را نباید خورد الخ **قولہ** چون ما اہل لغیر اللہ باعتبار
لفظ بہ عموم ست و در تفسیر رحمانی تعمیم آن مذکورست نہ تعمیم ما ذکر اسم اللہ علیہ عند الذبح پس از عبارت
تفسیر مذکور تائید تفسیر و نیز تائید جواب مجیب ظاہرست الی آخرہ **اقول** تائید آنوقت ظاہر میبود
کہ صاحب تفسیر رحمانی بہ تحریف بودن حمل اہل بر ذبح وحرام گردیدن جانور زندہ از آواز برآوردن
برای غیر مانند حرمت خنزیر وغیرہ حکم میفرمود حالانکہ در عبارت منقولہ تفسیر رحمانی اثری ازان
نیست پس از تائید چہ علاقہ وانچہ در عبارت منقولہ وجہ حرمت ما اہل لغیر اللہ بیان نمودہ بقول
خود فانہ ان ذکر معہ اسم اللہ تعالی فقد عارض فیہ المطہر المنجس مع نجاستہ بالموت الی آخرہ پس این
عبارت صریح وہن وسوسہ حرام گردیدن جانور زندہ از آواز برآوردن قبل ذبح برمیکند
اما چون علاقہ از فہم ندارد وخواہ مخواہ مضر را نافع میشمارد **قولہ** این تفسیر تائید میدہد بہ تفسیر
عزیزی را زیرا کہ چون مراد از ما اہل بہ لغیر اللہ ما ذبح للاصنام والطواغیت شد شک نماند دریںکہ

جانوریکه برای انبیا و اولیا بقصد تقرب ایشان ذبح کرده باشند گو عند الذبح بران نام خدا بر سبیل
عادة ذکر کنند از افراد ما ذبح للطواغیت ست الخ **اقول** اولاً بعد اقرار اینکه از ما اهل به ذبح مراد شد
باز دعوی تائید تفسیر عزیزی مشعر ست از خلل دماغ اعجوبه وثانیاً امام نووی فرموده اما الذبح لغیر الله
فالمراد به ان یذبح باسم غیر الله الخ وثالثاً اعجوبه را خبری نیست که خود در معالم التنزیل در تفسیر سورهٔ
مائده فرموده ما اهل لغیر الله به ای ما ذکر علی ذبحه غیر اسم الله تعالی الخ و در تفسیر سورهٔ انعام ذیل
آیهٔ کریمهٔ او فسقا اهل لغیر الله به که همین آیت در تقویة الایمان ذکر کرده است فرموده و
هو ما ذبح علی غیر اسم الله تعالی **قوله** این عبارت نیشاپوری چه مضر خصم ست الخ **اقول** در عبارت
مذکوره موجود قال مالک والشافعی و ابو حنیفة و اصحابه اذا ذبحوا علی اسم المسیح فقد اهلوا به لغیر الله
فوجب ان یحرم و اذا ذبحوا علی اسم الله فظاهر اللفظ یقتضی الحل ولا عبرة بغیر اللفظ الی آخره ازین
فقره که لا عبرة بغیر اللفظ که در ذیل مقولهٔ ائمه موجود جمله وساوس برکنده شد [illegible]
قوله حکم بی اعتباری از جهت مخالفت جمهور ست الخ **اقول** اولاً دعوی مخالفت تفسیر بیضاوی
واحمدی بجمهور بتصریحات ثقات و عدول ثابت نیست و من بعد اگر این حرف بر زبان آورده آید
مضائقه نبود و بغیر آن خرافتی بیش نیست و حال موافقت بیضاوی بجمهور آنکه در عامهٔ
تفاسیر مشهوره موافق بیضاوی مسطور ست تا آنکه والد ماجد صاحب تفسیر حقانی هم
در فتح الرحمان موافق تفسیر بیضاوی وغیره نوشته در تفسیر سورهٔ بقره گفته و آنچه آواز بلند کرده
شود در ذبح وی بغیر خدا و در تفسیر سورهٔ مائده گفته و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او یاد کرده شود
و در تفسیر سورهٔ انعام گفته یا آنچه فسق باشد که برای غیر خدا آواز بلند کرده شود وقت ذبح او
و در تفسیر سورهٔ نحل گفته و آنچه ذکر کرده شود نام غیر خدا بر ذبح وی الخ **قوله** حاصل کلام
نووی آنست که مراد از ذبح لغیر الله ذبح ست بنام غیر خدا الی قوله و آن عام ست از اینکه
نامش بر وقت ذبح ذکر کرده شود یا قبل آن الی آخره **اقول** اگر ذبح باسم غیر الله منافی
و مخالف تفسیر عزیزی نبوده است پس لغیر الله را بجای باسم غیر الله ساختن چرا تحریف
کلام الهی قرار داده شده است **قوله** ابراهیم ناقل فتوی اهل سنجار است رد کردن [illegible]
بقول رافعی چه معنی دارد الخ **اقول** رافعی که از اهل سنجار حکم تحریم نقل کرده و اهل [illegible]

را دلیل آن فتوی قرار داده رافعی صاف گفته مثل هذا لا یوجب التحریم پس اگر این رد نیست پس دیگر
چیست **قوله** ورنہ مذبوح برای تقرب بغیر خدا بالاتفاق حرام ست الی آخره **اقول** آنچه
از تقرب مزعوم اسماعیلیہ ست یعنے حرمت مذبوح از مجرد قصد تکریم انبیا و اولیا بوجه ولایت و نبوت
بی اعتقاد معبودیت شان و کفر ذابح بقول امام رافعی مردود ست پس دعوی اتفاق کذب محض ست
در کتاب انوار العید نقل قول ابراہیم مروزی گفته قال الرافعی مستدرکا ضابطا اعلم ان الذبح للمعبود
باسمه نازل منزلة السجود له وکل واحد منهما نوع تعظیم وعبادة فمن ذبح لغیره عبادة وتعظیما کفر
وحرمت ذبیحته کمن یسجد لغیره سجدة عبادة وکذا لو ذبح له ولغیره علی هذا الوجه ومن ذبح لغیره لا علی هذا الوجه
کما اذا ذبح لرفق بغیره او لرضاه او للکعبة تعظیما لانها بیت الله تعالی او للرسول لانه رسول الله فقد
یحرم ومن هذا القبیل الذبح عند استقبال السلطان لانه استبشار لقدومه ونازل منزلة العقیقة
ومثل هذا لا یوجب الکفر وعلی هذا اذا قال بسم الله واسم محمد واراد الذبح باسم الله والتبرک باسم
محمد صلعم ینبغی ان لا یحرم هذا کلام الرافعی وصوبه النووی الی آخره **قوله** از اشباه والنظائر صاف
ظاہر نیست که مراد درین حدیث از ذبائح جن ذبیحه جن ست زیرا که در اشباه والنظائر این حدیث
در صدد بیان احکام جن از مبسوط منقول ست پس محتمل ست که مراد ازین نقل بیان حکمی دیگر
باشد الخ **اقول** ایجاد این احتمال در عبارت اشباه والنظائر مبنی ست بر آنکه مجیب اشباه ندیده
ست و اگر دیده باشد پس معنی آن نفهمیده ست عبارت اشباه در احکام جن اینست فمنها
النکاح قال فی السراجیة لا تجوز المناکحة الی ان قال ومنها لا یجوز قتل الجنی بغیر حق کالانسی قال
الزیلعی قالوا ینبغی ان لا تقتل الحیة البیضاء الی قوله ومنها قبول روایة الجنی ذکره صاحب
آکام المرجان الی قوله ومنها لا یجوز الاستنجاء بزاد الجن الی قوله ومنها ان ذبیحته لا تحل قال فی
الملتقط وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه نهی عن ذبائح الجن الخ و آنچه چند روایات
پیش کرده اولا کلام در استدلال باشباه و نظائر بوده ست که محض فاسد بر آمد و ثانیا آنچه
ازان روایات مستفاد ست یعنی جائز نبودن ذبح کردن جانوری برای جن چه مضر صاحب
بوارق ست چه صاحب بوارق کی مدعی عدم کراهت این فعل گردیده **قوله** تشهیر برای
غیر خدا متعارف در جانوریست که ذبح آن برای ایمان غیر مقصود باشد الی آخره **اقول**

اگر این بیان اعجوبه فرض کرده شود تاهم جواب اعتراض نیست که اعتراض همین ست که از محل
اهلال بر ذبح کمال نکیر دارند پس سند را با دعوی مناسبتی نیست که درین روایات
مدار حرمت بر وقت ذبح ست و بس پس جانوریکه آواز داده شد برای غیر خدا موجب عقیده
اسماعیلیه حرام میگردد مثل خنزیر وغیره و اعتبار وقت ذبح دران نیست بخلاف روایات
مذکوره **قوله** بر تحریم بحائر و سوائب و وصائل وغیرها در شرع نکیر وارد نیست الخ **اقول**
قطع نظر از انکه در بوارق موجود نووی در شرح مسلم نوشته المراد انکار ما حرموا علی انفسهم
من السائبه والوصیلة والبحیرة والحام وانها لم تصر حراما بتحریمهم الی آخره اینقدر نفهمید هرگاه معنی
آیت کریمه آغاز دادن و شهرت کردن برای غیر قرار یافته و قید ذبح لغو و مهمل گردانیده شد پس چرا
سائبه وغیرها حرام نباشد و آنچه گفته زائد بودنش از جانوریکه برای غیر خدا ذبح کرده شده باشد
درین باب بخیال نمی آید الی آخره کمال وقاحت ست که دعوی تایید تقویة الایمان وجواب
مجیب میکند و بخیال نمی آرد که آنها که حرمت جانوریکه برای غیر خدا ذبح شده باشد از آیت
کریمه بیان میکنند مدار حرمت نزدشان بر آواز و شهرت و نام نهادن ست برای بتی و ولی
و زائد بودن بحائر وغیره بران ظاهر ست **قوله** تحلیل بحائر الی قوله منظور فیه ست الخ
اقول در بوارق خود فرموده که در باب بحائر با بین فقها بحث ها جاری گردیده پس
مجیب و منظور فیه بودن چه مضر ست اما آنچه صاحب بوارق از فتوی صاحب تقویة الایمان
مشعر گردیدنش بحلت بحائر سنبه و ان نقل فرموده تحریر جواب آن ضرور بوده که حکم حرمت
بر آواز و شهرت نام غیر که در تقویة الایمان ست صریح مناقض آنست **قوله** این مسئله را در
کتب فقه از جامع الفتاوی نقل کرده اند لیکن مخالف ست بانچه در عامه کتب فقهیه مذکور الخ
اقول الحمد لله که اعجوبه بموجود بودن این مسئله در کتب فقه اقرار کرده باقیماند دعوی مخالفت
دیگر روایات پس غایة الامر آنکه اختلاف بثبوت خواهد رسید بدین تقدیر نیز دعوی نجدیه مجیب ست
قضیه اجماعیه باطل گردید و آنچه بطور رشک احتمال ضعیف پیش کرده و گفته شاید صاحب
جامع الفتاوی خیال کرده که چون مسلم برای خانه آتش و بت و بنامش ذبح نکرد الی آخره
نفهمید که این احتمال نیز صاحب تقویة الایمان و مجیب را مفید نیست چون جانور از آواز نام غیر

مثل خنزیر حرام گردیده و قید ذبح بی اعتبار شده پس از عدم قصد مسلم وقت ذبح برای بت وغیره چگونه جانوریکه مثل خنزیر حرام شده حلال خواهد گردید **قوله** قول آنکس که الهی قبول کن این را دلالت میکند بر تقرب غیر خدا و محل بحث جانوریست که شهرت داده شده باشد قبل ذبح باینکه تقرب غیر خدا از ذبح مقصود ست الی آخره **اقول** محل بحث تقویة الایمان وجواب مجیب هرگز ذبح بتقرب غیر خدا نیست بلکه آواز برآوردن مطلقا پس از طرف خود قیود افزودن جواب اعتراض نیست و در قول آنکس که گفته الهی قبول کن این را از فلان بیشک آواز برای نام او داده شده گو ذبح بقصد تقرب غیر نه نماید **قوله** حصر موجب حرمت بودن اهلال لغیر الله در وقت ذبح از تفسیر معتبر و کتابی از کتب معتمده فقه وغیره ثابت نیست چه جای اتفاق الی آخره **اقول** قطع نظر از انکه در تفسیر وسیط واحدی نوشته والذابح مهل لذبح بذکر الله ما یذبح علی اسمه ومعنی ما اهل به لغیر الله قال ابن عباس ما ذبح للاصنام وذکر علیه غیر اسم الله وهذا قول جمیع المفسرین الی آخره وهمچنان ظاهر ست از دیگر کتب معتمده مجوبه بعد ازین گفته ست دعوی حرمت از ذکر غیر عموما قبل ذبح کسی نکرده الی آخره **قوله** پس در محل نزاع نیز اهلال لغیر الله وقت ذبح حکما موجود ست الخ **اقول** مجوبه تا حال محل نزاع صاحب تقویة الایمان و مجیب نفهمیده که چیست اگر صاحب تقویة الایمان ما قصد به ذبحه التقرب الی غیر الله را داخل اهلال لغیر الله وقت الذبح حکما مینمود چنانکه مجوبه از بعض علما مثل شامی وغیره آورده البته گنجائش ذکر این امر میبود و بدون آن این حیله در جنب تصریح صاحب تقویة الایمان و مجیب بر خلاف آن چه بکار خواهد آمد **قوله** حاکم در تفسیر آورده ما اهل به لغیر الله قیل ذکر علیه غیر اسم الله هذا عن الربیع وابن زید الی آخره **اقول** معلوم نیست که از ایراد این عبارات چه قصد نموده اگر مقصودش اثبات ست که ازین اقوال حرمت ما قصد بذبحه التقرب الی غیر الله ثابت ست پس هذا این امر بصاحب تقویة الایمان و مجیب نافع و نه ازین اقوال علاقه دارد و اگر مراد اثبات است که از مجرد ذکر غیر بر جانور زنده آن جانور حرام میگردد و قید وقت ذبح لغو ست پس چرا انکار و تحاشی ازان میکند **قوله** در تفسیر کبیر ست وقال ربیع بن انس و ربیع بن زید یعنی ما ذکر علیه غیر اسم الله وهذا القول اولی الخ **اقول** اگر عبارت تفسیر کبیر از ما سبق میدید

نقل این فقره در تائید بیان تقویة الایمان جرأت حاصل نمیگردد چه عبارت اینست والذابح
مهمل لان العرب کانوا یسمون الاوثان عند الذبح ویرفعون اصواتهم بذکرها ومنه استهل الصبی فمعنی
قوله وما اهل به لغیر الله یعنی ما ذبح للاصنام وهو قول مجاهد والضحاک وقتادة قال الربیع بن انس
وابن زید یعنی ما ذکر علیه غیر اسم الله وهذا القول اولی لانه اشد مطابقة للفظ انتهی مطلب اینست
که اختلاف ست درینکه از ما اهل که کدام ذبیحه مراد ست نزد بعض علما این مخصوص باصنام ست ونزد
دیگران آنکه بروی نام غیر خدا مذکور گردد عام از اصنام وغیر اصنام وهمین قول اولی ست بجهت
مطابقت عموم لفظ **قوله** قید عند الذبح بلحاظ مورد ست وخصوص مورد قادح عموم لفظ نباشد
الی آخره **اقول** رقص الجملی اعجوبه باید دید جای از دعوی حرمت از ذکر غیر عموماً قبل ذبح تنزی
میکند ومدار حرمت بر وقت ذبح می نهد که ذبح بقصد تقرب غیر موجب حرمت ست وجای
قید عند الذبح را لغو قرار میدهد **قوله** عبارت زیلعی متعلق از آیت کریمه ولا تاکلوا مما لم یذکر
اسم الله علیه ست نه متعلق از ما اهل لغیر الله الخ **اقول** هرگاه تعلق عبارت زیلعی اجمع السلف
علی ان المراد بها حالة الذبح از آیت کریمه ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله تسلیم نموده پس در آیت
کریمه ما اهل به لغیر الله که معنی ذکر اسم غیر الله مراد داشته اید بالتصریح قید ذبح هم همین
معنی مراد خواهد بود که مآل هر دو آیت واحد ست **قوله** بالا از ائمه دین نقل کرده شد که آنچه
بقصد تقرب غیر خدا ذبح کنند اگرچه وقت ذبح نام خدا تعالی بران ذکر نمایند نیز داخل ما اهل به
لغیر الله ست پس قصر مراد از ما اهل به لغیر الله بر دو صورت مذکوره باطل باشد الی آخره **اقول**
اولاً آنکه حکم حرمت بقصد تقرب غیر خدا نموده اند خود محققین شان بر ادخال آن تحت ما اهل به
لغیر الله اعتراض نموده اند طحطاوی نوشته **قوله** لانه اهل به لغیر الله الاهلال رفع الصوت بالذکر
وهی بالنیة ولو ذکر الله تعالی خالصا فالاولی ان یقول لانه عظم به غیر الله تعالی
انتهی ثانیاً مسئله تقرب غیر بحث دیگر ست ومسئله تقویة الایمان وجواب مجیب بحث دیگر بدون
التقرب الغیر گو حکماً داخل ما اهل باشد اما حرمت از ذکر غیر قبل ذبح چگونه مستفاد از آیت باشد
دعوی این حرمت اختراعی وابتداعی ست درین **قوله** در بعض کتب فقه دیده مع الواو وبدون
الواو فرق نیست که بهر طور مکروه ست اگرچه ذبیحه حلال باشد الی آخره **اقول** قطع نظر از آنکه

فرق نکردن در بعض کتب مضر بصاحب بوارق نیست لیکن بهر تقدیر درینجا که اقرار بحلت ذبیحه
میکنند عقیدهٔ فاسدهٔ نجدیه را که حرمت از ذکر غیر قبل ذبح ست از بیخ میکنند **قوله** در ذخیره مرقوم
است قال ابراهیم بن یوسف یصیر میتة و به اخذ الصدر الشهید فی واقعاته الی قوله در هدایه مذکورست
والثانیة ان یذکر موصولا علی وجه العطف والشرکة الی آخره **اقول** آوردن اینهمه روایات در یکقول
و همچنان در دو قول بعد این بجز تطویل کتاب چه فائده بخشیده در بوارق خود فرموده اگر ذکر نام
غیر خدا موصول ست بوجه عطف و شرکت آنهم حرام الی آخره **قوله** اینعبارت بدین نسق در
کتاب الاضحیه و کتاب الصید والذبایح و کتاب الزکوة فتاوی قاضی خان یافته نمیشود آری
در کتاب الزکوة مرقوم ست الی قوله پس در عبارت منقوله خلط و جمع عبارت دو جای ست
الی آخره **اقول** درینمقام حال کمال الجوبه باید دید که عبارت بوارق نفهمیده یا عمداً چشم
پوشیده متصدی این اعتراض بر بوارق گردیده عبارت بوارق اینست و در برجندی نوشته
وحرم المذبوح ان عطف علی اسم الله غیره نحو بسم الله واسم فلان او باسم الله و محمد رسول الله صلعم
بالجر وانما یحرم لانه اهل به لغیر الله کذا فی الهدایة وفی الروضة ان قال بسم الله و محمد رسول الله
بالرفع کانت اضحیة واما اذا قال و محمدا بالنصب فهی میتة وفی الظهیریة هذا الفرق بین الجر والرفع
اذا کان العبد یعلم النحو وعلی قیاس ما روی عن محمد انه لا یعتبر الخطاء فی النحو معتبرا فی باب الصلوة لا یحرم
الذبیحة وفی فتاوی قاضیخان اذا قال باسم الله واسم فلان قال ابراهیم بن یوسف یکون
میتة وقال محمد بن سلمة لا یصیر میتة وقال الامام ابو بکر محمد بن الفضل اذا قال باسم الله و باسم
محمد ان اراد بذکر اسم النبی صلعم تعظیمه جاز ولا باس وان اراد به الشرکة مع اسم الله تعالی
لا تحل الذبیحة الی آخره الجوبه چالاکی نموده فقرهٔ وفی فتاوی قاضیخان را مقولهٔ بوارق قرار داده
حالانکه مقولهٔ برجندی ست و عبارت فتاوی قاضیخان که بعد ازین صاحب بوارق نقل
فرموده الجوبه هم خود اقرار آن در کتاب الاضحیه نموده پس این اعتراض بر بوارق نتوان نمود
آری اگر بر قول برجندی این اعتراض میکرد گنجائش تغلیط میداشت باوجودیکه جواب
از طرف برجندی هم ظاهرست اولا که برجندی تخصیص حوالهٔ سه کتاب مذکور ننموده تا از یافته
نشدن عبارت مذکوره در سه کتاب مسطور اعتراض بر برجندی درست گردد و ثانیا اگر

برجندی قول قاضیخان بجمیع عبارات از مواضع متفرقه واقتصار کلام ذکر کرده جای ملامت
نیست جای ملامت آنوقت بودی که حکم غلط نقل نمودی وآن حکم در قاضیخان نبودی **قوله**
اینعبارت عالمگیریہ متعلق به بسم الله وصلی الله علی محمد یا صلی الله علی محمد است الی آخره **اقول**
صاحب بوارق کی از تعلق این عبارت به بسم الله وصلی الله علی محمد انکار نموده قول صاحب
بوارق قبل از نقل عبارت اینکه واگر ذکر کرد معطوف لا علی وجه الشرکة مثلا گفت بسم الله
وصلی الله علی محمد ففیه تفصیل الخ وبرای بیان همین تفصیل عبارت عینی وبرجندی عالمگیری
وقاضیخان نقل نموده **قوله** از مبسوط وذخیره ومحیط چنان ظاهر میگردد که قول ابی بکر محمد
ابن الفضل متعلق به بسم الله وصلی الله علی محمد است الی قوله لیکن قاضیخان از اختلاط یا خطا
اینقول را بسوی بنام خدا وبنام محمد اضافت کرده الخ **اقول** آنچه بنام این کتب ذکر کرده
از هیچ عبارت خصوصیت تعلق قول ابوبکر محمد بن الفضل به بسم الله وصلی الله ونفی تعلق بنام خدا
وبنام محمد ظاهر نیست پس این حواله محض افتراست وحکم به تخطیه قاضیخان با وجود اقرار صحت
نقل حرف بر بنای اینوهم خطا بر خطاست در عبارت منقوله مبسوط همین قدر آورده ولو
قال بسم الله وصلی الله علی محمد ان اراد بذکر محمد الاشتراک فی التسمیة لا یحل الی آخره در عبارت
ذخیره همین قدر نقل کرده وقیل ان اراد بذکر محمد وهمچنانست در حواله محیط پس درینعبارات
اصلا ذکر امام ابوبکر نیست تا بدعوی ظهور چه رسد واگر در کتابی بجای در مسئله بسم الله وصلی الله
هم همان حکم از امام ابوبکر منقول باشد تا هم بی تصریح ائمه فن جزم حکم بخطای قاضیخان بر
بنای آن محض جهالت است **قوله** خود قاضیخان در کتاب الزکوة در باسم الله واسم فلان بدون
تفصیل عدم حلت از ابی القاسم الصفار نقل کرده در باسم الله وباسم فلان تصحیح حرمت نموده الی
آخره **اقول** تصحیح حرمت وقول ابوالقاسم چه دلیل تخطیه قاضیخان است اگر معنی تصحیح مفهمید
استبعاد او خود نزد او هم مردود میگردید منشاء اکثر اعتراضات همین عدم فهم معانی عبارات است
قوله نیز قاضیخان در کتاب الردة حرمت جانوریکه ذبح کرده شده باشد برای غیر خدا الخ **اقول**
قول بحرمت جانوریکه ذبح کرده شده باشد برای غیر خدا الخ در تکذیب نقل مذکور نیست آری
[illegible] ذبح کرده شده باشد برای غیر خدا مذکور میبود البته این اعتراض

بر قاضیخان گنجایش داشت **قوله** این توجیه قول ست بما لا یرضی قائله و تحریف کلام ست
در در مختار و دیگر عامه کتب فقه الی آخره **اقول** آنچه از بعض کتب فقه نقل عبارات کرده
و تطویل نموده متعلق بتقرب بغیر الله ست که مرتکب آن بقصد عبادت غیر الله بموجب آن عبارات
مرتد و ذبیحه آن ذبیحه مرتد و بی قصد عبادت گو حکم ارتداد نه نموده اند مگر ذبیحه بنظر تعظیم غیر الله
حرام گفته اند اما ادخال آن در آیت کریمه حقیقة منظور فیه ست که خود از کلام بعض همین
مستندین او ثابت گو باعتبار حکم نزد آنها مانند آن باشد و حرمت در هر صورت خود
صاحب بوارق بعد ازین بیان فرموده چنانکه گفته و لزوم کفر بر تقدیر قصد تقرب بعبادت
قادم خود ظاهر ست و حرمت ذبیحه برین تقدیر از انست که ذبیحه مرتد ست نه آنکه جانور زنده
قبل از ذبح صرف بباعث تشهیر برای قادم حرام گردیده الخ و تعظیم ولی بنظر ولایت و
تعظیم عادل بنظر عدل و تعظیم سید بنظر سیادت تقرب و تعظیم غیر الله نیست بلکه تعظیم و تقرب
الله ست خالصا و ادخال در آیت بلی شرکت در تسمیه و ذکر غیر بجز و قصد تقرب درست
نخواهد بود چنانچه خود از طحطاوی نقل نموده لا اهلال رفع الصوت بالذکر الخ **قوله** تعیین
معنی اهل به لغیر الله در کلام در مختار بانچه ذکر کرد ممنوع ست و قول صاحب در مختار لانه
مما اهل به لغیر الله به من تبعیضیه مفید عدم حصر و تعیین الی آخره **اقول** اعجوبه عجیب جرأت
نموده در عبارت در مختار بجای لانه اهل به لغیر الله لانه مما اهل به لغیر الله قرار داده بحرف
من تبعیضیه آنچه بر مطلب خود درست میکند و اگر بغلطی کتابت بوارق آن نیز و عذر
مطالعه نه نمودن در مختار پیش سازد مقبول نخواهد گردید چه خود سابقا عبارت در مختار
نقل کرده ست دران لانه اهل به لغیر الله موجود و نیز طحطاوی نقل کرده **قوله** لانه اهل
به لغیر الله لا اهلال رفع الصوت بالذکر الی آخره **قوله** ملا علی قاری یا باتباع اسماعیل به
خلاف جمهور این ذبح را بر ذبح برای تقرب قادم حمل نموده الی قوله بهر حال کلام
ملا علی قاری مفر خصم نیست که حصر وجه کفر و وجه حرمت ذبیحه درین دو وجه کرده الخ **اقول**
قطع نظر از دیگر خرافات چه جرأت میکند که میگوید که ملا علی قاری حصر وجه کفر درین دو وجه
[illegible] مفر خصم نیست شرم ننموده که حصر [illegible] ارتداد نموده [illegible]

نموده بلکه آنرا مجمع علیه قرار داده است و در تقویة الایمان نیز صاف حکم شرک کرده است پس کلام
ملا علی قاری که چه مضر نخواهد بود باقی تطویل محض بیفائده است **قوله** عبارت بستان متعلق بصورتیست
که از ذبح تعظیم امیر مقصود نباشد الخ **اقول** در عبارت بستان موجود و کذلک اذا ذبح البقر
لاجل الامراء الخ پس انکار آن محض حماقت است باقی آنچه دعوی تبدیل و تغییر بعض الفاظ مانند
بمنزلة الرشوة بجای بمعنی الرشوة و غیر ذلک نموده و آنرا تصرف قرار داده قطع نظر از اختلاف
نسخ بر تقدیر صحت آن نیز آنرا تصرف گفتن محض جهالت است که درین چه مضرت و منفعت کسی
از طرفین بوده که تصرف گفته شود **قوله** مذهب سعید بن مسیب و شعبی و حسن و غیرهم استثنای
ذبائح اهل کتاب از ما اهل به لغیر الله است نه آنکه مراد از ما اهل به لغیر الله خاص ذبائح بت پرستان
است الخ **اقول** در تفسیر کبیر گفته الفصل الرابع فی تحریم ما اهل به لغیر الله من الناس من زعم
ان المراد بذلک ذبائح عبدة الاوثان الذین کانوا یذبحون لاوثانهم کقوله تعالی وما ذبح علی
النصب واجازوا ذبیحة النصرانی اذا سمی علیها باسم المسیح وهو مذهب عطاء ومکحول و
الحسن والشعبی وسعید بن المسیب الخ **قوله** چنانکه از ذبح بنام غیر ذبیحه حرام گردد همچنان از ذبح
برای غیر بقصد تعظیم غیر مذکور ذبیحه حرام میگردد الی قوله و حرمت این ذبیحه بجهت اهلال
لغیر الله است خواه بجهت آنکه اهلال لغیر الله باعتبار لفظ عام است که وقت ذبح باشد یا قبل
ذبح متصل آن الخ **اقول** اولاً سابقاً از کلام مستندین او ثابت که مذبوح بقصد تعظیم
الغیر داخل ما اهل به لغیر الله نیست و ثانیاً ذکر مسئله قصد تقرب و تعظیم غیر صاحب تقویة الایمان
و مجیب و ذریت شان را چه مفید که حکم حرمت بر ذبح بقصد تقرب و تعظیم نموده اند بلکه بر آواز
دادن و از اراده ذبح کمال نکیر دارند بلکه قریب تحریف قرار داده اند **قوله** نیت و قصد تقرب
خدا از ذبح نیز در حل ذبیحه شرط است الی آخره **اقول** بحث صاحب تقویة الایمان و مجیب
و صاحب بوارق در ما اهل به لغیر است و از کلام مستندین الجوبه ظاهر که صورت قصد
تقرب غیر داخل ما اهل به لغیر الله نیست و قصد تقرب خدا را که شرط نوشته اند شرطی دیگرست
شامی در رد المحتار بذیل قول والشرط فی التسمیة هو الذکر الخالص نوشته و ینبغی ان یراد فی
الشرط ان لا یقصد معها تعظیم مخلوق الی آخره بلکه خود آنچه از فتاوی غرائب نقل نموده

وفی الذبح یشترط تجرید التسمیة مع قصد التقرب الی الله وحده بالذبح ازبیان قول نافهمی او ظاهرست
قوله ازین پاره عبارت قاضیخان عدم اشتراط نیت در تسمیه برای ذبیحه فهمیده الی آخره
اقول در بوارق که بقول عالمگیری لو قال بسم الله ولم تحضره النیة اکل عند العامة وهو الصحیح کذا
فی فتاوی قاضیخان استناد نموده هر کسیکه ادنی فهم نیز دارد دید و عدم اشتراط نیت ظاهرست
انکار ازان جز جهل معنی شرط امری دیگر متصور نیست وانچه از درمنتقی وغیره آورده لو سمی
ولم ینو الذبح لم یحل کما فی القهستانی الی آخره پس منشاء ذکر این عبارات نه فهمیدن معنی لفظ
هو الصحیح ست واما انچه از قاضیخان وغیره آورده وان لم یرد التسمیة علی الذبح وانما اراد
شیئا آخر لا یحل به لانه نوی غیر ما امر به الی آخره پس حکم عدم حلت متفرع بر شرطیت نیت بلکه بر
نیت غیر مامور به ست وشتان بینهما قوله تفسیر موافق لغت ومحاورهٔ اهل لسان را تفسیر
بالرای قرار دادن الخ اقول چون مفسرین تفسیر اهلال بذبح نموده اند ومعنی شرعی اهل
ذابح فرموده اند وصاحب تفسیر آنرا قریب تحریف قرار داده معنی آیت کریمه آواز داده شد
قرار داد پس گو موافق معنی لغوی ومحاورهٔ لسانی این معنی هم صحیح تواند شد اما در مخالفت آن
بجمهور چه جای شک ست در رساله مولوی برهان الدین صاحب که یکی از مصلحان کلام صاحب
تفسیر اند مرقوم واضح باد که معنی آیهٔ شریفه حسب دیگر تفاسیر خلافاً لفتح العزیز اینست هر چیزیکه
آواز داده شود بنام غیر الله با وبهنگام ذبح او الی قوله وهمین مرادست از قوله علیه السلام
ملعون من ذبح لغیر الله نزد جمهور الی آخره قوله تفسیر آن بما ذبح للاصنام یا ما ذبح لغیر الله
تفسیر بحاصل معنی ست نه ترجمهٔ لفظ الی آخره اقول درینجا که بودن ما ذبح للاصنام وما ذبح
لغیر الله تفسیر بحاصل معنی آیت کریمه اقرار نموده پس گویا خود اقرار بغلطی صاحب تفسیر عزیزی کرده
که برگرفتن اهلال بمعنی ذبح حکم قرب تحریف کلام الهی فرموده قوله وجانوریکه آواز داده شد
وشهرت داده شد که برای غیر خداست پس ازان ذبح کرده شد ذبح لغیر الله بران صادق ست
الی آخره اقول این چه تغلیط عوام ست اگر صاحب تفسیر میگفت که جانوریکه آواز داده شد
برای غیر پس ازان ذبح کرده شده وبرگرفتن اهلال بمعنی ذبح نگیر نمیکرد والبته تطبیق تفسیر
بتفاسیر جمهور مفسرین باین طور ممکن بود حالانکه صاحب تفسیر انچه نوشته هیچ وجه تطبیق آن

ممکن نیست **قولہ** در تفسیر کبیر مذکورست والرابع ما اہل لغیر اللہ بہ والاہلال رفع الصوت ومنہ
یقال اہل فلان بالحج اذا لبی ومنہ استہل الصبی وہو صراخہ اذا ولد الخ **اقول** بعد این عبارت
بلا فصل موجود وکانوا یقولون عند الذبح باسم اللات والعزی فحرم اللہ تعالی ذلک انتہی
پس مجرد بودن اہلال بمعنی رفع صوت چہ مفید کہ حق تعالی بتصریح بیان تفسیر تحریم عند الذبح
فرمودہ است **قولہ** ونیز در تفسیر کبیر مرقوم ست وما اہل بہ لغیر اللہ قال الاصمعی اصلہ رفع الصوت
فکل رافع صوتہ مہل ثم قیل للمحرم مہل کر فعہ الصوت بالتلبیۃ والذابح مہل **اقول** درین عبارت
ہم تصرف نمودہ برای اثبات اینکہ معنی لغوی درین آیت مراد اند ومعنی آیت ما رفع بہ الصوت است
نہ ما ذبح تا مخالفت تفسیر عزیزی ثابت نگردد وجاہلان بیان تفسیر عزیزی را موافق تفسیر کبیر دانند
حالانکہ اصل عبارت تفسیر اینست قال الاصمعی الاہلال اصلہ رفع الصوت فکل رافع صوتہ فہو مہل
وقال ابن احمر یہل بالفدفد رکبانہا کما یہل الراکب المعتمر ہذا معنی الاہلال فی اللغۃ ثم قیل للمحرم
مہل لرفعہ الصوت بالتلبیۃ عند الاحرام ہذا معنی الاہلال یقال اہل فلان بحجۃ او عمرۃ ای احرم
بہا وذلک لانہ یرفع الصوت بالتلبیۃ عند الاحرام والذابح مہل لان العرب کانوا یسمون الاوثان
عند الذبح ویرفعون اصواتہم بذکرہا فمعنی قولہ وما اہل بہ لغیر اللہ یعنی ما ذبح للاصنام وہو قول مجاہد
والضحاک وقتادۃ وقال الربیع بن انس وابن زید یعنی ما ذکر علیہ غیر اسم اللہ الی آخرہ **قولہ** در
تفسیر مدارک مرقوم ست وما اہل لغیر اللہ بہ ای رفع بہ الصوت لغیر اللہ **اقول** درینمقام ہم فقرہ
کہ متصل آن بود حذف نمودہ یعنی وہو قولہم باسم اللات والعزی عند ذبحہ وصاحب مدارک
در تفسیر سورۂ البقر بتصریح فرمودہ وما اہل بہ لغیر اللہ ای ذبح للاصنام فذکر علیہ غیر اسم اللہ واصل
الاہلال رفع الصوت ای رفع بہ الصوت للصنم وذلک قول اہل الجاہلیۃ باسم اللات والعزی ودر
تفسیر سورۂ انعام فرمودہ اے رفع الصوت علی ذبحہ باسم غیر اللہ الخ پس بموجب حکم تفسیر عزیزی
صاحب مدارک ہم داخل محرفین ست استناد باو در تائید آن چہ معنی دارد **قولہ** در بیضاوی
مذکورست وما اہل لغیر اللہ بہ اے رفع الصوت لغیر اللہ بہ **اقول** اصل عبارت اینست ای رفع الصوت
لغیر اللہ بہ کقولہم باسم اللات والعزی عند ذبحہ ودر بیان بیضاوی در تفسیر سورۂ البقر مذکورہ
ما اہل بہ لغیر اللہ اے رفع بہ الصوت عند ذبحہ للصنم الخ ودر تفسیر سورۂ انعام بذیل او فسقا اہل

لغیر اللہ بہ نوشتہ انما سمی بالذبح علی اسم الصنم فسقا للتوغله فی الفسق الی آخرہ واضح باد کہ تاوقتیکه از
جمہور مفسرین حکم تحریف بودن حمل اہل بر ذبح ولغیر اللہ بر بغیر اسم اللہ وحکم حرمت بر آواز دادن
نقل نخواہد نمود اعتراض مندفع نمی تواند شد وبغیر این امر اگر در تفسیری در مقامی صرف بر ذکر
اسم غیر بر ذکر ذبح اکتفا کردہ باشند ازان موافقت تفسیر عزیزی بجمہور مفسرین ثابت نتواند
شد باوجودیکہ خود صاحبان آن تفاسیر ہم بجہت تصریحات دیگر مقامات بقول مخالفین داخل
محرفین باشند **قولہ** مشرکین از ذبح بحیرہ وسائبہ ووصیلہ وحامی تقرب بتان قصد نمیکردند الخ
اقول اینقدر نفہمیدہ کہ اگر شہرت بنام کسی موجب حرمت جانور میگردید واعتبار وقت
ذبح تحریف بنود البتہ بحیرہ وسائبہ ووصیلہ وحامی در شرع حرام میگردیدند حالانکہ از طرف
شارع بران نکیر وارد ست **قولہ** مراد از مقرر کردہ دادن جانور زندہ برای خدا مقرر کردہ
دادن اہست برای تقرب غیر خدا انیچ کہ بعد ذبح برای تقرب غیر خدا گوشت خوردن حرام ست الخ
اقول پس برین تقدیر حرمت از ذبح برای تقرب غیر خدا گردید نہ از مقرر کردہ دادن و
حمل بر ہمین معنی بقول صاحب تفسیر تحریف ست **قولہ** تعمیم مفاد لفظ حدیث ست الخ **اقول**
این دعوی مخالف تحقیق مستندین اوست مگر آنکہ گوید کہ مستندین او مفاد لفظ حدیث نفہمیدہ اند
در مجمع البحار گفته من ذبح لغیر اللہ ای باسم غیر اللہ الخ **قولہ** شرح نووی موافق حال مشرکین آن
زمان الخ **اقول** نووی ہرگز ذکر حال مشرکین آنزمان نکردہ بلکہ مراد حدیث بیان نمودہ
ست عبارت شرح مسلم اینکہ اما الذبح لغیر اللہ فالمراد بہ ان یذبح باسم غیر اللہ تعالی الی آخرہ **قولہ**
مراد از شہرت دادن اینکہ این جانور برای غیر خداست اظہار تقرب آن غیرست بذبح آن جانور الی
آخرہ **اقول** از سابق معلوم شد کہ از شہرت دادن بنام غیر ذبح برای تقرب غیر مراد داشتن
خود صاحب تفسیر را بقول صاحب تفسیر داخل محرفین ساختن ست **قولہ** ذکر نام خدا بر جانور
کشتہ کجا در تفسیرست الخ **اقول** عبارت تفسیر اینست جان این جانور را از آن غیر خدا قرار
دادہ کشتہ اند وآن عین شرک ست وہرگاہ این خبث در وی سرایت گردیدہ دیگر بذکر نام خدا
حلال نمیشود الخ پس انکار این مضمون نمودن محض سفاہت ست **قولہ** چون مقصود از شہرت
دادن بنام غیر خدا قبل از ذبح قصد تقرب بغیر خداست بذبح آن وآن قصد مستمرہ ست الی آخرہ

اقول درینجا ہم صاف انحراف ست از تفسیر کہ در تفسیر عزیزی مراد از آیت کریمہ داشتہ **قولہ** ذابح اگر غیر مالک ست سفیر محض باشد الخ **اقول** عبارت بوارق اینست وتسمیہ کافری وفاسقی جانور زندہ برای غیر قبل از ذبح گو بمدت دراز باشد آنچنان در حرمت آن جانور زندہ موثر گردد کہ اگرچہ مسلم صحیح العقیدہ خالیا عن قصد التقرب بالغیر خالصا مخلصا بذکر نام خدا ذبح کند ہم حلال نباشد مثل سگ وخوک گردد انتہی پس در رد این عبارت گفتن کہ مالک قاصد تقرب بغیر خدا ست پس قصد ذابح بمقابلہ قصد مالک چہ باشد الخ سخت جنون ست اولا کہ مدار حرمت ما اہل بہ ذبح بقصد تقرب غیر خدا نمودن انحراف از تفسیر عزیزی ست وثانیا این قول متوجہ بر بوارق نیست کہ در صورت مذکورہ بوارق ہرگز بران جانور صادق نیست کہ برای تقرب غیر ذبح کردہ شد **قولہ** مستفاد بودن اینکہ حرمت آن جانور حرمت لعینہ نیست ازینجا بخیال نمی آید الخ **اقول** منشاء این اعتراض قبیح تحریف صریح در عبارت بوارق ست کہ قول بوارق بحوالہ صفحہ ۸۸ چنین نقل کردہ قولہ مانند سگ وخوک ازینجا مستفاد میشود کہ حرمت آن جانور حرمت لعینہ نیست الخ حالانکہ عبارت بوارق بر صفحہ مذکورہ اینست قولہ مانند سگ وخوک ازینجا مستفاد میشود کہ حرمت آن جانور حرمت لعینہ است الخ پس اعجوبہ بجای لفظ است لفظ نیست از طرف خود ایجاد نمودہ بر بناء این تحریف این اعتراض پیش نمودند این چہ وسوسہ شیطانی ست کہ در کتاب خصم با وجود حوالہ صفحہ آن برای سخن سازی تحریف بنماید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم پس در نقول دیگر کتب خصوصا کتب غیر مشہورہ چنان اعتبار کردہ آید **قولہ** آخر کلامش متعلق بوقت عدم ثبوت ووقوع حرمت ست الخ **اقول** چون حرمت بعد مذبوح شدن جانور ست پس معاذ اللہ داخل کردن ما اہل بہ لغیر اللہ در محرمات غلط باشد واگر مراد از حرمت ما اہل لغیر اللہ حرمت مذبوح لتقرب الغیر خواہد گرفت داخل محرفین خواہد شد **قولہ** عبارت بودن جانور زندہ از مجموع جسم وجان ممنوع الی قولہ جان مملوک در اضافت ست نہ بہ توصیف الی آخرہ **اقول** نہایت نافہم ست کہ معنی عبارت تفسیر عزیزی نفہمیدہ در عبارت تفسیر عزیزی موجود ست زیرا کہ جانہا بشری مملوک کسی جز خدا نیست الی آخرہ ازینجا ظاہر کہ جان مملوک در قول تفسیر عزیزی چون از آدمی طلب جان مملوک وتمایند در امثال آن

غیر از دادن جان جانوری الخ به توصیف ست ورنه تفرقه در جانهای بشری و غیر بشری باینکه جانهای
بشری مماوک کسی جز خدا نیست محض مهمل میگردید **قوله** از عبارت تفسیر ظاهر نیست که تجویز این دو
احتمال در فعل نذر کنندگان بذبح جانور بنام غیر خداست الی **قوله** مطلق آواز بر داشتن و تشهیر
در حق جانور که برای غیر خداست منصرف ست بسوی قصد تقرب غیر خدا بذبح آن بقرینهٔ حال
نذر کنندگان الی آخره **اقول** اولا در منقول اعتراف ست بتجویز دو احتمال در نذر بذبح جانور
بنام غیر خدا یکی ایصال ثواب و دیگر تقرب بذبح پس از ین هم وسوسه سماعیلیه که بقرهٔ منذوره را
علی الاطلاق داخل تقرب لغیر الله سازند و بتکذیب تفسیر احمدی وغیره میپردازند باطل گردید
وثانیاً تشهیر جانور بنام غیر خدا را منصرف بسوی قصد تقرب بذبح نموده و حال جهال از قرینهٔ
این تقیید قرار داده حکم حرمت مرتب ساختن صریح انحراف ست ازان معنی که در تفسیر عزیزی
برای ما اهل به لغیر الله قرار داده شده ست وثالثاً حمل بر تقرب غیر و حکم حرمت مطلقاً لازم
فهمیدن منافی ست تحقیق صاحب تقویة الایمان را در فتوی که گفته جای اشتباه درین دیار
و درین زمانه درین صورتهاست که برای مردگان میکنند الی آخره و بعد ازان صورتهای متعدد
با حکام مختلفه بیان کرده **قوله** در تفسیر در حیله جهال آن وقت ست الی **قوله** ما را از حال این جهال
معلوم ست که مقصود ایشان از تشهیر این جانور بنام غیر خدا قصد تقرب غیر خدا بذبح آن باشد الی آخره
اقول درینجا هم در حلت ذبیحه منذوره برای غیر در صورتیکه رسانیدن ثواب و دادن جان
برای غیر خدا هر دو مقصود باشد با وجود اعتقاد عدم حصول مقصود بگوشت خریده بازار کلام
کردن نتوانست و آنچه کلام کرده که ما را حال جهال معلوم ست پس علم صاحب تفسیر تا این عجوبه را
بحال جهال یک زمانه لاحقه در تفسیر آیت یا در احکام شرعیه چه دخل **قوله** حکم شرک مرتب
بر فعل ذبح جانور برای تقرب غیر خداست نه بر عدم اختیار عوض آری عدم اختیار عوض دال بر
نفی قول ایشان ست الخ **قوله** این قول مهمل جواب اعتراض لوارق نیست اعتراض همین ست
که جواز دادن عوض منذور در مسئله مختلف فیهاست بین الائمه پس در صورت مذکوره اگر ناذر
عوض را اختیار نمود بلکه میگوییم که جائز هم ندانست کما هو مذهب البعض شرک از کجا لازم آمد الخ پس
عدم اختیار عوض هیچگونه دال بر تقرب غیر و منافی نیست ثواب رسانی ست دعوی این دلالت

محض بی دلیل ست قوله ذبح جانور بقصد تعظیم عبادت ست و عبادت غیر خدا از امارات شرک
ست الی آخره اقول کلام درین ست که ذبح جانور منحصر در عبادت نیست چنانکه در رسالهٔ سابق
از مستندین او منقول گردیده پس اگر قصد ایصال ثواب و تکریم ولی بنظر ولایت و تکریم رسول بنظر
رسالت خواهد نمود ذبح جانور برای این ولی شرک نخواهد بود قوله در شفای قاضی عیاض مرقوم ست
اجمع المسلمون علی انه لا یصدر الا من کافر وان کان صاحبه مصرحا بالاسلام مع فعله ذلک الفعل کالسجود
للصنم وللشمس والقمر والصلیب والنار وکالسعی الی الکنائس والبیع مع اهلها اقول مجیب درینجا تمام
تحریف عبارت نموده که اصل عبارت اینست وکذلک نکفر بکل فعل اجمع المسلمون علی انه لا یصدر
الا من کافر وان کان صاحبه مصرحا بالاسلام الخ پس درین عبارت حکم کفر در صورتیست که اجماع مسلمین بر
عدم صدور فعلی از غیر کافر ثابت باشد پس تا وقتیکه اجماع مسلمین ثابت نکند بموجب این قول حکم کفر
چگونه راست خواهد گردید و ما از مستندین او عدم کفر در صورت ذبح برای رسول بنظر رسالت
نقل نموده ایم واضح باد که ذبح برای غیر بالاتر از سجده برای غیر نیست و حالش قطع نظر از ما سبق اینکه علامه علی
قاری در شرح شفا بذیل همین قول فرموده بخلاف السجود للسلطان ونحوه بدون قصد العبادة
بل بارادة التعظیم والتحیة فانه حرام لا کفر الی آخره و بذیل قول والسعی الی الکنائس والبیع مع اهلها
نوشته احتراز من سعیه الیها منفردا والقصد التفرج دون العبادة و بذیل والتزیی بزیهم نوشته بخلاف
من سعی الیها معهم لکن بخلاف صورتهم الی آخره و متعلق قول من شد الزنانیر وفحص الرؤس نوشته و فعل
فحص الرؤس کان شعار الکفرة قبل ذلک واما الآن فقد کثر فی المسلمین فلا یعد کفرا الخ قوله آنچه
ماثور از صحابه و تابعین الی قوله هرگز مخالف تفسیر صاحب تفسیر نیست حاشا که اکابر مذکورین ما اهل لغیر الله را
بمعنی ذبح گرفته باشند الی آخره اقول قطع نظر از انکه این قول مبنی ست بر جهل از عامهٔ تفاسیر
آنچه در بوارق قدری قلیل مذکور آنهم نه فهمیده فاذکره مشهور منقول عن ابن عباس فی قوله ما اهل به ما ذبح
وعن مجاهد ما اهل لغیر الله قال ما ذبح لغیر الله و از نووی منقول ما ذبح لغیر الله فالمراد به ان یذبح باسم غیر الله تعالی الی آخره
و از تفسیر احمدی منقول ما اهل به لغیر الله معناه ذبح باسم غیر الله الی آخره پس لزوم [illegible]
تفسیر ماثور از متقدمین و متاخرین مانند آفتاب روشن ست قوله مقصود ازین قول تا سید
بر عموم لفظ بودن ما اهل لغیر الله ست در حکم الی آخره اقول قطع نظر از رکاکت عبارت

اولاً اینقدر تفهیم که در عبارت تفسیر نیشاپوری حکم بر ذبح و قصد تقرب غیر از ذبح ست نه بر آواز
دادن و ظاهر که اعتبار ذبح بموجب قول تفسیر عزیزی تحریف ست و ثانیاً در نیشاپوری صار
مرتد او ذبیحه ذبیحه مرتد واقع ست پس مجرد ذکر یک مسئله در ضمن کدامی آیت با دنی مناسبت
چه ثبت مقصود ست که حکم تحریف بر تفاسیر ست **قوله** چون مسلمان از قصد تعظیم غیر خدا ذبح مرتد
میگردد پس این ذبح ذبح مرتد شد الخ **اقول** در منقول هم اعتراض از جواب اعتراض ست عبارت
اعتراض اینکه سبب حرمت ذبیحه ذبح مشرکان ست نه آنکه از نام نهادن مشرکان جانور زنده
مثل خوک گردد الی آخره **قوله** اینحکم ست بر امارت کفر الی آخره **اقول** اولاً حکم بامارت کفر بودن
امری علی الاطلاق بی نص شارع و اجماع مسلمین محل کلام ست و ثانیاً در خصوص این بحث
این حکم عام بتصریح مستندین اعجوبه صحیح نیست کما مر سابقاً **قوله** سرایت خبث معتبر بر وقت
ذبح ست که وقت ترتب حکم حرمت ست الی آخره **اقول** در ینجا که اعتبار بر وقت ذبح نهاده
پس از آیت که بر شهرت دادن حکم حرام گردیدن جانور مثل خنزیر قرار میدهند معاذ الله حکم
آیت بیکار افتاده **قوله** حکایت رجوع افتراست الخ **اقول** ظاهر معنی افترا نمیدانند ورنه این حکم نمی نمودند
حالا بفهمد که بموجب تفسیر عزیزی مدار حکم ما اهل به لغیر الله برآواز دادن برای غیر ست که ازین امر جانور
مثل خنزیر حرام میگردد و حمل اهل بر ذبح گویا که تحریف ست و در فتوی حکم مدار حل و حرمت بر نیت
وقت ذبح ست که اگر به نیت تقرب الی الله یا برای امور مباحه ذبح میکنند حلال ست والا حرام پس
آواز دادن و آواز ندادن را دخلے در حلت و حرمت نیست اما آنچه گفته مدار حل و حرمت
در تفسیر نیز بر نیت ست چه از آواز برآورده شدن بنام غیر خدا انکشاف نیت تقرب غیر خداست الخ
حاصلش اینکه این توجیه آنوقت قابل پیش کردن بود که صاحب تفسیر تفسیر آیت بما ذبح لتقرب الغیر
مینمود غایة الامر آنکه بر مجرد آواز دادن اکتفا میکرد و حمل اهل را بر ذبح تحریف قرار نمیداد تاهم
گنجائش این خرافت بود باوجود اینهمه محو توجیه توجیه القول بما لا یرضی به قائله ست **قوله** در حدیث
انما الاعمال بالنیات تقدیر حکم ست که شامل اخروی و دنیوی رست لیکن بالاتفاق مراد
اخروے ست و آن عام ست از ثواب و استحقاق عقاب پس تخصیص مراد به ثواب
نزد حنفیه غلط ست الی آخره **اقول** اولاً در کتب معتمده حنفیه خود از ابی حنیفه مراد بودن ثواب

درین حدیث ثابت ست امام عینی در شرح صحیح بخاری فرموده وحمله ابو حنیفة علی النوع الاول ای ثواب
الاعمال لا یکون الا بالنیة وذلک بوجهین الاول ان الثواب ثابت اتفاقاً اذ لا ثواب بدون النیة
فلو ارید الصحة ایضاً یلزم عموم المشترک والمجاز الثانی انه لو حمل علی الثواب لکان باقیاً علی عمومه اذ لا ثواب
بدون النیة اصلاً بخلاف الصحة فانها قد تکون بدون النیة کالبیع والنکاح الخ وثانیاً معنی شرعی نیت
قصد الطاعة والتقرب الی الله فی ایجاد الفعل ست پس تخصیص ثواب ازینجا هم ثابت ست وثالثاً
در مقوله بوارق که مراد ثواب ست نه حل وحرمت وصحت فساد تخصیص ثواب بمقابله استحقاق
عقاب نیست بلکه بمقابله صحت وفساد وحرمت وحلت پس اعتراض بیر بوارق آنوقت متوجه
شود که از اقوال محققین حنفیه در شرح این حدیث انحصار صحت وفساد وحلت وحرمت اعمال
در نیت عموماً ثابت کند وانچه گفته که ثواب واستحقاق عقاب را حلت وحرمت لازم الخ
پس درین قول لزوم حلت وحرمت آن افعال واعمال برای ثواب وعقاب ثابت شود
نه لزوم حلت وحرمت دیگر اشیاء مثل ذبیحه وغیره **قوله** معهذا نیت در عبادات محضه
جز اسلام شرط صحت وذبح برای تعظیم از عبادات محضه ست الخ **اقول** اولاً از طرف خود
قیدی افزودن جواب اعتراض نیست در فتوی که مدار حل وحرمت ذبیحه بر نیت ذابح داشته
کی آنرا مقید برای تعظیم نموده بتصریح گفته اگر به نیت تقرب الی الله یا برای اکل خود یا برای تجارت
ودیگر امور مباحه ذبح میکند حلال ست والاحرام الخ وانچه بر خود از اشباه آورده ست الذبح
قد یکون للاکل فیکون مباحاً او مندوباً او للاضحیة فیکون عبادة الی آخره وثانیاً در اشباه نیز
گفته ست ثم رایت ابن وهبان فی شرح المنظومة قال ان ما لا یکون لا عبادة لا یحتاج الی
النیة ونقل العینی فی شرح البخاری الاجماع علی ان التلاوة والاذکار والاذان لا یحتاج الی النیة
الی آخره منشاء پریشانی عدم فهم محاورات واصطلاحات متفرقه ست **قوله** اشتراط تجرید تسمیه از
تقرب غیر خدا نیز در ذبح الخ **اقول** قطع نظر از کلامیکه در بحث ومعنی تقرب گذشت ایں
نیز اشتراط نیت در حلت ذبیحه ثابت نیست **قوله** از فتاوی غرائب گذشت که تجرید تسمیه با قصد
تقرب خدا در ذبح شرط ست الی آخره **اقول** نهایت جرأت وشدت وقاحت میدارد
نمی اندیشد عبارت غرائب بر تقدیر صحت نقل صریح مخالف تصریح صاحب فتوی ست قصد

تقرب بخدا را شرط در ذبح ندانسته و گفته به تقرب الی الله یا برای اکل خود یا برای تجارت
و دیگر امور مباحه ذبح میکند حلال ست الخ **قوله** در عبارت در مختار اکل عند العامة نیست
عبارتش اینست ولو سمی ولم تحضره النیة صح الی آخره **اقول** درین مقام متوجه جواب اصل
اعتراض نمیشود و صرف در امور زائده اوقات خود ضائع میسازد و اگر در مقامی از بوارق بر
غلطی طبع متنبه میشود باوجود عدم دخل آن در مطالب از اصل اعتراض گریز کرده بر مواخذه آن
لفظ نهایت می نازد و قطع نظر از انکه در بوارق خود از در مختار درین بحث منقول لو سمی ولم تحضره
النیة صح درین مقام لفظ اکل عند العامة مرقوم گردیده آن لفظ عبارت فتاوی عالمگیری ست
که از اشتباه کاتب بجهت مکرر بودن لفظ ولم تحضره النیة بعد عبارت در مختار هم نوشته بهر حال
لائق جواب این امر بود که قول صاحب فتوی مخالف عالمگیری و در مختار ست یا نه از ان بحث
بحث نساختن و باینهمه تطویل لاطائل پرداختن محض سفاهت ست **قوله** این قاعده
متعلق بعقود نیست که وقوع آن از الفاظ میگردد الی آخره **اقول** چون مستندین او
تصریح نموده اند در باب ذبیحه که لا عبرة بغیر اللفظ و در صورتیکه ذبح کرد بنام خدا و نیت
برای مسیح نمود حکم حلت نموده اند و مدار حکم اهلال لغیر الله بر ذکر غیر عند الذبح داشته اند
پس تخصیصات صاحب رساله در قواعد فقهیه چه مفید تواند شد **قوله** این نسبت مقصود
اظهار تقرب سید احمد کبیر ست الخ **اقول** کفایت میکند برای رد آن فتوی صاحب
تقویة الایمان خلاصه اش آنکه بعد بیان اغراض مختلفه نوشته بالجمله این اغراض مختلفه ما را غرض
نیست زیرا که اشتباه حل و حرمت درینصورتها نمیشود جای اشتباه درین دیار و درین
زمانه درینصورتها ست که برای بزرگان میکنند پس باید دانست که مقصود درینصورت گوشت
نیست چنانچه در فاتحه دستور ست که جانور را برای گوشت ذبح میکنند و طعام پخته میخورانند
و ثواب آن طعام بروح میت میرسانند درینصورت حیوان مذبوح حلال ست هرگز در آن
شبه نیست و اگر نذر میکنند پس نذر هم اگر بر گوشت واقع ست آن گوشت حلال ست و
اگر مقصود ذبح برای میت بود لیکن ایصال ثواب ذبح باشد یا تقرب ذبح بسوی میت بود
و همین صورت ست متنازع فیها و صور مشتبه درین مقام چهار ست اول آنکه مقصود نذر

ونیاز کردن گوشت باشد و نذر غیر الله مطلقا ممنوع ست چنانکه در عالمگیری و در مختار مرقوم که
نذر برای اهل قبور و اولیا باطل ست و حرام و حقیقت این آنست که ذات باریتعالی مستغنی ست
مخلوقات پس دادن برای خدا از قبیل دادن به بندگان نیست بلکه دادن برای خدا تعالی
که تعلیم و نوع نیکی مقصود باشد چنانچه شخصی نذر کند که فلان سید یا [illegible] محتاجی خواهم داد یا
بسبب [illegible] متوکل یا امثال ذالک سید و درویش که غنی باشند فاما مقصود
ایشان بنظر سیادت و توکل نذر برای خدا تعالی ست مصرف آن سید و متوکل اگر چنین بطور نذر
برای اولیای گذشتگان کند روا ست نذر اولیا بدو طریق ست حسن و قبیح نذر [illegible] برای
اولیا میکنند ایشان را بر حد حرام میرسانند و آن چیز حرام نمیشود و اگر نذر کنند که [illegible] برآمدن
حاجت گاو و و سالی نیاز حضرت غوث الاعظم خواهم کرد پس حکم این مثل حکم طعام ست اگر
نذر بطریق حسن ست [illegible] حلال ند و اگر قبیح ست فعلش حرام و حیوان حلال صورت سوم بقصد
تقرب خدا تعالی ذبح کند و ثواب عبادت ذبح بدیگری رساند این روا ست و جانور حلال
و طیب الخ ملخصاً این سبب ذبح به بندگان مخصوص در صورت تقرب نیست **قوله** انچه جهال گفته اند
معنی نیست بلکه حیله سازی برای اجرای شرک ست الی آخره **اقول** قطع نظر از رکاکت عبارت
محض افترا پردازی ست و قطع نظر از ان نه معنی شرک میدانند و نه انچه خود برای او نوشته اند می بینند
قوله مراد از ذبح درینجا خاص ذبح ست و آن مالک جانور ست الخ **اقول** اولاً حال کمال این
حضرات دیدن ست گاهی حکم حرام گردیدن جانور مثل حرمت خنزیر از آواز آوردن برای غیر
قبل ذبح ثابت میکنند و محل اهلال را بر ذبح و اراده وقت ذبح را تحریف قرار میدهند و
گاهی مدار حرمت جانور بر ذبح گردیدن جانور بقصد تقرب غیر خدا بذبح میدارند و نیت ذبح کننده را
معتبر میدارند و گاهی مدار حکم حرمت بر نیت مالک جانور میدارند و ثانیاً اعجوبه در عبارت فتوی
اگر تامل میکرد این تاویل نمیکرد که دران موجود اگر به نیت تقرب الی الله یا برای اکل خود یا برای
تجارت و دیگر امور مباح ذبح میکنند حلال ست الخ و ثالثاً [illegible] حکم بر نیت مالک جانور
باشد پس باید که در صورتیکه مالک جانور را قصد تقرب الی الله باشد اما ذبح کننده بقصد تقرب
بسم کند حرام نباشد حالانکه در همان فتوی همانجا از نیشاپوری منقول [illegible] مسلما ذبح [illegible]

قوله سابق گذشت که مراد از ... باشد اقول
ادعای این مراد محض عنادست و فتوی صاحب تقویة الایمان کافی ست برای رد این فساد
قوله این مراد در دلیل آوردن دال ست برانکه قصد تقرب غیر خدا نیز داخل اہلال ست
حکما الخ اقول چون درینجا اقرار میکنند باینکه این دخول حکمی ست نه حقیقی پس اکثر دعاوی
این طائفه مردود شدند قوله وانچه در درمختار وغیره فارق مذکورست ازان صاف
ظاہرست حرمت ذبیحه متنازعه فیها الی آخره اقول فارقیکه در فتوی منقول ست
اینکه والفارق انه ان قدمها لیاکل منه کان الذبح لله وان لم یقدمها لیاکل بل یدفعها لغیره
کان لتعظیم غیر الله الخ پس ازین حرمت ذبیحه متنازعه فیها که سوال ازانست ہرگز ظاہر نیست قوله
ازینجا زبان درازیست برفقهای نامدار الی آخره اقول این فقها که درینجا استدلال بما اہل لغیر الله
نموده اند خود مستندان عجوبه تخطیه آن کرده اند پس اگر ازنیقدر نسبت زبان درازی میکنند
بر او شان بکنند قوله در اشباه این مسئله از قنیه منقول نیست صاحب درمختار اصل مسئله را از
اشباه نقل نموده و دلیل حرمت ابتداء از قنیه نقل نموده الخ اقول کافیست برای ذخیره عبیلات
واہیه وانچه محشیان اشباه و درمختار که از مستندین او بوده اند نوشته اند حموی نوشته قوله
لاتحل ذبیحة الجبری الخ قیل علیه ہذه المسئلة مذکورة فی القنیة وعبارتها وعن ابی علی انه تحل
ذبیحة الجبرة ان کان آباؤہم مجبرة فانهم کاہل الذمة وان کان آباؤہم من اہل العدل لم تحل
لانهم بمنزلة المرتدین انتهی ومبناها علی الاعتزال الصریح والعجب ان المصنف لم یتفطن مع ظهوره
من القنیة انتهی والمراد بابی علی الجبائی احد مشائخ الاعتزال ومراده بالمجبرة اہل السنة والجماعة
کما یفصح عنه کلام البیهقی الحنفی فی تفسیره فکان المص فهم ان مراده بالمجبرة الجبریة والامر لیس
کذلک کما یعلم ذلک من تتبع کتب الکلام والظاہر ان منشا ما وقع فیه المص عدم الالتفات
الی معرفة الفرق بین الجبریة والمجبرة وقد علمت المجبرة واما الجبریة ففرقة بین اہل الاہواء والبدع وتحت
ہذه الفرق فرق ومدار کلام الجبریة علی نفی الاستطاعة والقدرة علی العبد اصلا ویرون الخلق
مجبورین فی افعالهم الی آخره در رد المحتار گفته قوله وجبری الخ الظاہر ان صاحب الاشباه

غیر خدا ازین روایت ثابت ست اقول محل تذکر بودن نیت ذابح مدار حل وحرمت ذبیحه
ست که اگر برای تقرب خدا یا امور مباحه ذبح کند ذبیحه حلال ست والا حرام وازین روایت
هرگز حکم مذکور ثابت نیست قوله بالاتفاق نووی با دعوی مدعی الخ اقول اینهم محض کذب
ست وافترا قول نووی هرگز موافق دعوی مدعی نیست چنانکه بالا گذشته قوله قید عند الذبح
درین تفاسیر معنی لفظ نیست الی آخره اقول محض تغلیط عوام ست ومخالفت مفسرین از
قدما ومتاخرین در تفسیر کبیر گفته فمعنی قوله ما اهل یعنی ما ذبح الی آخره در تفسیر احمدی گفته معناه
ما ذبح باسم غیر الله تعالی وهم در تفسیر احمدی گفته ومعنی ما اهل ما ذبح الخ در تفسیر وسیط واحدی گفته
ومعنی ما اهل به لغیر الله ما ذبح للاصنام وذکر علیه اسم غیر الله هذا قول جمیع المفسرین الخ قوله حصر مقصود
تحریم در ذکر نام غیر عند الذبح بی دلیل ست بر خلاف دلالت الفاظ الی آخره اقول منشاء
این جرأت نیست که نه خود معانی الفاظ ودلالت آن میفهمد نه بر اقوال مستندین نحو واعتماد
میکند در تفسیر کبیر وغیره صاف موجود لا عبرة لغیر اللفظ قوله ازینجا معلوم شد که باعتراف آنکه
موافق تفاسیر قدیمه افاده حکم حرمت در تخصیص نمیکند الخ اقول چون باعتراف ثابت
که مفسرین اهلال را تفسیر برفع صوت وقت ذبح نموده البته موافق این تفاسیر حکم حرمت مستفاد
نخواهد گردید که استفاده امر بی ذکر آن صراحةً یا اشارةً معنی ندارد وگو نفی این افاده هم در تفاسیر
قدیمه مصرح نباشد که کلام در اول ست نه ثانی قوله وضع مسئله در هدایه در ذکر مجرد از تقرب لغیر الله
ست واز هدایه در بیان صورت اول ظاهر که مدار حرمت بر وقوع ذبح برای غیر ست الخ اقول اولاً
المجوبه بطرف اعتراض توجه نکرده که انیست عبارت هدایه نقل نموده میگوید صریح فیما ذکرنا من
ان قصد التقرب الی غیر الله یحرم الذبیحة نه بینه چاینکه کنایه هم نباشد ودعوی صراحت نموده الخ
وثانیاً در هدایه هرگز مسئله تقرب لغیر الله استطراداً وضمناً هم مذکور نشده تا بوضع مسئله چه رسد وضع
مسئله در هدایه در ذکر نام غیر مع نام حق سبحانه ست که در یک صورت مکروه ودر یک صورت
حرام ودر یک صورت جائز قرار داده وثالثاً از بیان صورت اولی که مدار حرمت بر وقوع
ذبح برای غیر ظاهر شده مفرع ست بر شرکت ذکر اسم غیر با اسم حق سبحانه بوجه عطف پس غیر آن از
[illegible] ذبح برای غیر ظاهر نیست بلکه در صورت عدم شرکت ذبیحه

وعدم آن وکجا بر قصد قلبی علاوه بر آن اگر فرض کرده شود که این حاصل معنی ہدایہ است تاہم
مفید صاحب فتوی نیست که صاحب فتوی بیان معنی کرده نه بیان حاصل معنی وخود انجوبه را
بودن ما ذبح لغیر الله وما ذبح للاصنام حاصل معنی آیت کریمه قرار ست داده گردن مفسرین اهلال را
بمعنی ذبح انکار ست قوله رفع اشتباهات در ما سبق گردیده الخ اقول حال خرافات
انجوبه بر هر ذی عقل بوضوح رسیده قوله لا باس بودن آنچه در آن انفصال صورت ومعنی با
الی قوله در صورت قصد تقرب بغیر خدا از ذبح انفصال معنوی مفقود ست الی آخره اقول
منشاء این جرأت جهل ست از معنی قول ہدایہ والثالثة ان یقول مفصولا عنه صورة ومعنی الی
آخره هر ذی عقل میداند که فصل صوری مقابل وصل مع عدم العطف بوده و فصل معنوی
مقابل وصل علی وجه العطف والشرکت که ذکر آن هر دو در عبارت ہدایہ در صورت اول
وثانی بوده صاحب فتوی خود نوشته اذا ذکر موصولا لا بطریق العطف والا بطریق الوصل
لا یکره ولا یحرم لانتفاء المشابهة صورة ومعنی الی آخره پس در قصد تقرب بغیر هم اگر بعد از نام
خدا نام غیر او بطریق عطف ذکر خواهد کرد وصل صوری صادق خواهد آمد واگر بوجه عطف وشرکت
ذکر خواهد کرد وصل معنوی یافته خواهد شد واگر قبل تسمیه ذکر کرده شد البته بر آن انفصال آن
قول از نام خدا صورة ومعنی صادق ست قوله تاویل نذر اولیا بنذر برای خدا وثواب آن برای
اولیا غلط ست بنا بر حال نذر کنندگان الی آخره اقول فتوی صاحب تقویة الایمان کافی ست برای
بطلان این هذیان قوله نذر اولیا از هر وجه مباح خارج ست چه نذر کنندگان درین نذر
اصلا ذکر ایصال ثواب نمیکنند الی آخره اقول قطع نظر از انکه ادعای سلب کلی محض باطل
است کفایت میکند برای رد قول انجوبه وتائید تفسیر احمدی وتصحیح بیان وی فتوی صاحب
تقویة الایمان که خلاصه اش اینکه جای اشتباه درین دیار ودرین زمانه [illegible]
که برای مردگان میکنند پس باید دانست که مقصود در صورت گوشت بود چنانچه [illegible]
ومقصود ست در صورت حیوان ذبیح حلال ست هرگز در آن شبهه نیست واگر نذر
کنند پس نذر هم اگر بر گوشت واقع ست حلال ست واگر مقصود ذبح برای میت باشد پس
با ایصال ثواب ذبح باشد یا التقرب ذبح بوی باشد وهمین صورت متنازعه فیها است

صورت مشتبه درینمقام چهار ست اول آنکه مقصود نذر و نیاز کردن گوشت باشد و نذر غیر الله
مطلقاً ممنوع ست چنانچه در فتاوای عالمگیری و در مختار مرقوم ست که نذر برای صلحا و اولیا
باطل و حرام ست الی قوله شخصی نذر کند که لله بمحتاجی خواهم داد یا بسید صحیح النسب یا امثال ذلک
و سید و درویش گو محتاج نباشند فاما خصوصیت شان بنظر سیادت یا توکل نذر برای خدا تعالی
ست اگر همین طور نذر برای اولیای گذشتگان کنند روا ست و طریقه قبیحه نیست که در عبادات تعظیم شان
قصد کنند باقی ماند آنکه اگر طریق حسن در دل باشد اما از زبان لفظ نذر گوید خللی دران هست یا نه نظر
باینکه این لفظ در شرع مستقل برای معنیی ست که مختص بخدا است باید که شائبه از ممنوعات شرعیه دران
نباشد و اولی آن ترک اولی ست اما حرام نمیتوان گفت و اگر از الفاظ مشترکه که بسبب استعمال عرف این در بار
اشتراک پیدا کرده گفته آید باکی نیست الی قوله اگر نذر بطریق حسن ست هیچ خلل نه و اگر قبیح ست
فعلش حرام ست و حیوان حلال و شاید همین صورت مراد مولانا همین ست و همین صورت
با صورت محرمه مشتبه شده و در تفسیر احمدی حلت آن واقع گشته الی آخره پس مجیب را چه لائق ست
که همچو اعتراضات فاسده بر تفسیر احمدی وارد میکنند که خود از کلام مقتدای ما مردود دانند **قوله**
حواله عامه کتب داده و از کتابی هم نقل نکرده بحث در بقای آن بر ملک مالک نیست بلکه کلام در
انکار تاثیر نذر حرام ست و حرمت منظور الخ **اقول** حاجت به نقل کردن از کتابی بدین جهت
نبوده که خود کبرای مجیبه تصریح آن نموده اند و منکر ازان نبوده اند عبارت فتوی صاحب
تقویة الایمان در قول سابق منقول مولوی عبد الحی در فتوی خود نوشته اند واضح باد که
نذر بنام بزرگان مقرر کردن باینطور که لله طعام خواهم داد و ثواب آن از طرف خود
بروح فلان خواهم رسانید اینطور نذر بزرگان روا ست طور دوم آنکه این طعام دادن نقد
یا جنس بالله نفهمد اینطور دوم نذر درست نیست لیکن آن طعام حرام نمیشود و طعام خود حلال
ست و چون بر هر جنس اینچنین نذر واقع میشود حال هر جنس همین ست که حلال ست
گو نذر روا نباشد الخ ملخصاً بلکه خود صاحب تفسیر در جواب مولوی عبد الحکیم نوشته و متی کان
اراقة الدم لله والتقرب الی الغیر بالاکل والانتفاع حلت الذبیحة الخ و آنچه مجیبه گفته که بحث در
بقای آن بر ملک مالک نیست الخ حاکش اینکه اگر در واقع در بقای آن بر ملک مالک بحث [illegible]

پس مالک را اختیار که ملک خود بتصرف کسے خواهد بدهد و دیگری را هرگونه تصرف از اکل وغیره چرا
درست نباشد و آنچه از بحر رائق آورده انه حرام بل سحت ولا یجوز لخادم الشیخ اخذه ولا اکله و
لا التصرف فیه نفهمیده که وجهش آنست که این نذر منعقد نگردیده و ذمه بآن مشغول نشده و اگر از
نذر غیر چیز حلال حرام میگردید پس تخصیص خادم شیخ بعدم جواز اخذ و اکل چیست که اکل چیز حرام
بر مالک آن چیز هم حرام میباشد و استدلال بدلیل الصالحین و شرح منتقی که نموده اولاً اثبات
اعتماد آن کتب بحواله کتب مشهوره و ثانیاً تصحیح نقل عبارات مذکوره و ثالثاً ترجیح آن کلام
کبرا بر ذمه خود داند و آنچه از افندی آورده دران حرام گردیدن چیز منذور مذکور نیست قوله
حرمت نذر حرام را مقید به ما لم یقصد واصرفها للفقراء نکرده اند الخ **اقول** آنچه سابقاً از
مولوی عبدالحی و صاحب تقویة الایمان نقل کرده شده کافی ست برای رد این خرافات
که نذر برای بزرگان تقسیم نموده اند و عبارت عالمگیری و درمختار که در فتوی صاحب
تقویة الایمان حواله آن هر دو کتاب ست این ست فی الدر المختار اعلم ان النذر الذی یقع للاموات
من اکثر العوام وما یقصد من الدراهم والشمع والزیت ونحوها الی ضرائح الاولیاء الکرام تقربا الیهم
فهو بالاجماع باطل وحرام ما لم یقصدوا صرفها لفقراء الانام وفی العالمگیریة تقربا الیهم فحرام بالاجماع
ما لم یقصد بصرفها الفقراء الاحیاء قولاً واحداً الخ **قوله** در عبارت اشباه الثامن ست نه ثانی
و مراد از استدامت نیت در قول مولانا دهلوی باقی ماندن نیت اول ست تا آخر عمل در حکم
نه احتیاج نیت تا آخر عمل الی آخره **اقول** تعرض به نوشته شدن ثامن بجای ثانی با وجود
اقرار وجود آن مسئله لغو ست و آنچه مراد از استدامت نیت قرار داده یعنی بقای آن نیت
تا آخر عمل در حکم پس کلام در همین ست که در حکم کدامی شی باقی ماندن نیت اول تا آخر [illegible]
پس از نذر برای اموات حرمت ثابت نمیگردد و چون از عبارت اشباه عدم احتیاج نیت تا آخر عمل
فهمیده پس معلوم شد که نیت اول تا آخر عمل باقی هم نمی ماند **قوله** چون از عادات منافقین
این امت ذبح بنام خدا بطریق رسم یا قصد تقرب بغیر خداست نام خدا بمیان آمدن منافی [illegible]
سابقه نیست الخ **اقول** مسلمین را منافقین گفتن و اقرار ایشان را باینکه قصد تقرب بغیر خدا ندارند [illegible]
بشرع [illegible] محمول بر نفاق کردن محض حماقت ست و در صورتیکه غیر نادر بقصد خالص تقرب خدا

تکبیر گفته ذبح کند بمیان آمدن منافی هیچگونه محل تردد نتواند شد الخ **قوله** مراد از نه کفایت کردن
نیت در نذر چیست اگر مراد نه کفایت کردن نیت در اینجا سبب نذر بغیر خدا تعالی ست پس مسلم ست الی
آخره **اقول** چون کفایت نه کردن نیت در نذر بغیر خدا تعالی تسلیم نمودید پس بمجرد نیت غیر خدا
حرمت قطعیه خواهد گردید بوجهیکه اگر غیر آن نادی هم ذبح کند حرام باشد **قوله** ذکر نیابت در نیت
نیست بلکه بیان اعتبار نیت موکل و منیب در ذبح ست چنانکه گفته اند در زکوة معتبر نیت موکل
الخ **اقول** مآل اعتراض همین ست که تاثیر کردن نیت موکل و منیب در حل و حرمت اصلا
پس اثبات این امر از شرع میبایست کردن که نتوانستید نمود و اما آنچه قیاس بر زکوة نموده اید پس
صحیح نیست اگر مالک نیت ادای زکوة نمود و نائب نکرد زکوة ادا شود و اگر مالک نکرد و نائب
کرد زکوة ادا نشود پس اگر ذبیحه هم همچنان میبود میبایست در صورتیکه مالک نیت تقرب بغیر خدا کند
و نائب بکند ذبیحه حلال باشد **قوله** تنظیر ذبح برای تقرب را بر اضحیه در اعتبار نیت موکل و منیب
نه نیت وکیل و نائب قیاس گمان کردن الخ **اقول** عدم تاثیر شبهه مذکور در ابطال اشتراک علت
قیاس محض باطل چون در اضحیه نیت تضحیه شرط است پس مضحی نیت کرده هر کسی خواهد ذبح کناند صحیح
ادا خواهد گردید بخلاف ما نحن فیه که چون نیت شرط نیست مدار حرمت مذبوح بودن جانور برای
تقرب بغیر ست پس اگر ذابح نیت خواهد کرد حرام خواهد گردید و اگر ذابح نیت نکرده مذبوحیت
متقرب به لغیر یافته نشده گو مالک جانور نیت کرده باشد **قوله** حاصل کلام الدهلوی ان هذا المعنی
لیس بمدلول لغوی الی قوله فهو لیس بمعنی ما قصد به التقرب الی غیر الله بل هو بیان فارق هذا القصد
عن غیره الخ **اقول** چون در فتوی صاحب تفسیر مدار فرق تقرب غیر الله از غیر آن بر ذبیحه مذبوحه
للغیر نهاده عبارت بودن تقرب بغیر الله از ان ثابت شد مثلا مدار فرق انسان از دیگر حیوانات
غیر انسان چون بر ناطق نهاده آید البته عبارت بودن انسان از حیوان ناطق ثابت خواهد شد
و چون این مدلول لغوی تقرب غیر الله نیست پس البته مدلول فقهی شرعی ست **قوله** لا اتحقق فی قول
الدهلوی من هذا الاقرار الی آخره **اقول** اصل مسئله اینست اذا ذبح باسم المسیح لا تحل و لو ذبح باسم
الله و اراد به المسیح تحل و در عالمگیری گفته و لو ذکر اسم الله تعالی لکنه عنی باسم الله المسیح قالوا توکل
... و النص فقال بسم الله الذی هو ثالث ثلثة الخ و در تفسیر کبیر گفته قال مالک و الشافعی و ابو حنیفة

واصحابہ اذا ذبحوا علی اسم المسیح فقد اہلوبہ لغیر اللہ فوجب ان یحرم واذا ذبحوا علی اسم اللہ فظاہر اللفظ یقتضی الحل ولا عبرۃ لغیر اللفظ الی آخرہ پس چون صاحب فتوی مذہب خود ہم مطابق این مسئلہ بیان کردہ پس اقرار صریح ست باینکہ مدار حل وحرمت بر لفظ ست واعتبار نیت نیست وآنچہ گفتہ وحاصل قولہ ان مسئلۃ السراجیۃ مبنیۃ علی ان النصرانی لا یفرق بین اللہ والمسیح الی قولہ فمدار الحل والحرمۃ لم یکن لفظا بحتا بل لفظا مع النیۃ الخ محض حماقت ست وصریح مخالف تصریحات مستندین وکما مر سابقا **قولہ** اقول باختیار الشق الثانی انہ لا یلزم منہ بطلان الحکم بانہ لا خلل فی نیتہ بل اخلاص النیۃ للہ اذ الارادۃ ہو اراۃ السید احمد باللہ وہو باطل والنیۃ ہو نیۃ التقرب الی السید الانبیاء وہو حق الی آخرہ **اقول** اگر در مسئلہ مذکورہ مستندان اجوبہ شرط میکردند کہ در صورت ارادۂ مسیح بلفظ اللہ تقرب الی اللہ قصد خواہد کرد ذبیحہ حلال خواہد شد والا در صورت اطلاق بسم اللہ ہم ذبیحہ حرام خواہد شد البتہ گنجائش اینخرافات بود چون تصریح نمودہ اند کہ لا عبرۃ لغیر اللفظ پس ہمہ خرافات مردود اند **قولہ** الم یر الفقہاء ما یقولون فی مسئلۃ القادم فانہ صریح فی معارضۃ ما فی التفسیر الاحمدی الخ **اقول** بتصریح کبراء اجوبہ مسئلہ تقرب لغیر اللہ کہ مسئلہ قادم فرع آنست بحث دیگرست ومسئلہ نذر کہ قول تفسیر احمدی متعلق آنست بحث دیگرست چنانچہ از رسالۃ الصحابۃ تقویۃ الایمان ومولوی عبدالحی وغیرہما ثابت پس حکم بمعارضہ جہالت ست **قولہ** واما مراد قول الدہلوی ہیچ اند ہیچ فی کتاب التبیان الی آخرہ **اقول** قطع نظر از خوبی این مراد یا وجود این فساد وہم غلط ست کہ در کتاب تبیان ہم چیزیکہ معارض تفسیر احمدی باشد نیامدہ وچیزی را کہ معارض دانست بقول کبراء او معارض نیست **قولہ** آیا کلام فقہاء را در مسئلہ قادم ندیدہ الی آخرہ **اقول** قول فقہاء دلالت بر حرمت ذبیحہ کہ مولانا محمد مبین ازان بحث فرمودہ ندارد پس ذکر آن محض حماقت ست **قولہ** این کلام پرست از کذب وافترا کما لا یخفی الخ **اقول** رسالہ مولوی اسماعیل کہ معروف ومشہورست ولیبی کبراء او معتقدین ومستفیضین مولوی اسماعیل مطبوع ہم گردیدہ ست کہ اجوبہ ہم انکار صریح ازان نمودن نتوانست موجود ومطالعہ کنند کہ دران چہ قدر تنزل نمودہ کہ چیزی ازان سابقا مذکور گردیدہ ست پس این بیان را کذب وافترا نامیدن ...

... صحت نقل این فتوی گفتہ خواہد شد کہ مخالف ...

سابقه نیست زیرا که درین فتوی نیز حرام و مردار بودن جانوریکه از ذبح آن تقرب بسوی غیر خدا
مقصود باشد مرقوم ست الخ **اقول** اعجوبه ظاهرا معنی مخالفت نمیدانند ورنه انکار از مخالفت
نمیکرد عبارت فتوی اینست ذبح کردن جانور بنام غیر خدا حرام ست و اگر بقصد تقرب بنام انبیا
ذبح کرده باشد ذبیحه آن جانور هم حرام و ذبح کننده مرتد میشود الخ لیس باوجودیکه درین فتوی
حرام و مردار بودن ذبیحه از ذبح کردن بنام انبیا بقصد تقرب مرقوم ست اعجوبه بلفظ بنام غیر را
کان لم یکن قرار داده دعوی عدم مخالفت نموده **باب دوم** **قوله** طرق اضلال فرقه
لعنا بیه الخ **اقول** هرچند از شروع کتاب تا آخر این باب در هر مقام خواسته که مدح کلام [illegible]
بوارق محمدیه برانداز د اما بجز چند خرافات بدست نمی آید چه کند وچه سازد در طریق اول که پس پشت
انداختن نصوص آیات و احادیث و تحریف نمودن آنها و استناد کردن درین حدیث باقوال
و افعال جهلا در بیان خود که بقولش ارباب من دون الله در اعتقاد شان اند بیان کرده محض
افترا پردازی و سخن سازی ست حکم اعتقاد ارباب من دون الله و کلام ایشانرا مانند وحی
ناطق دانستن چگونه بر اهل اسلام کرده مگر آنکه استناد باکابر دین محمدی یا در شرح قرآن و
حدیث اتخاذ ارباب من دون الله قرار داده و اصل مدار این فرقه همین ست که اکابرین
عامه مسلمین کافر و مشرک بوده اند که رد کتاب الله و حدیث نموده اند معاذ الله من هذا الالحاد
در طریق دوم که دعوی تصرف در نقل یا کذب در صحت نقل ایشانرا باتهام تعبیر کرده عناد
صریح ست که این دعوی اتهام قبیح نیست بلکه بیان حق و صحیح ست در طریق سوم که انکار نمودن
از کتب باوجود حضور آنها نزد اسماعیلیه یا طعنه زنی بر علمای زمان ماضیه باوجود مناقب
آنها ذکر کرده وقاحتی بیش نیست که نسبت کتبیکه اینفرقه بودن آنها از کتب معتمده و معتبره بودن
مصنفین آن از علمای محققین و سابقین و مستندین ادعا کرده اند و از طرف اهل سنت مطالبه اثبات
این دعوی پیش گردیده هرگز بهیچ وجه از ایشان آن دعوی به ثبوت نرسیده جز آنکه وجود آن
کتب عجیبه و غریبه پیش خود بیان میکنند و نمی فهمند که ازین چه فائده هست و حال طعنه زنی آنکه
نسبت ابن حزم و ابن تیمیه و غیرهما که طعن نقل کرده شده هست همه از مستندین این فرقه بوده اند
ولہ ... **قوله** انا انحاست حذف چند سطر از میان عبا[illegible] ... صفه

اقول در عبارت منقوله لفظ الی ان قال موجود پس این را حذف نافهمیده وسیله اعتراض ساختن
محض حماقت ست **قوله** از انجمله ست حذف هو الصحیح از میان عبارت قاضیخان الخ **اقول** صاحب
بوارق عبارت برجندی بران صفحه نقل کرده پس اگر این اعتراض ست بر برجندی ست نه بر
صاحب بوارق آری اگر صاحب بوارق دعوی ترجیح تصحیح جانب خلاف میکرد گنجائش
این اعتراض بود حالانکه از عبارات منقوله بوارق خود ترجیح همانکه قاضیخان آنرا هو الصحیح نوشته
ثابت ست **قوله** از انجمله ست حذف قریب دو سطر از میان عبارت درمختار الخ **اقول** محل
طعن حذف کردن ست تا مدعی درست شود و مدعای تصحیح المسائل موقوف بر حذف نیست
طحطاوی که مستند اجوبه ست خود مدعای تصحیح از عبارت درمختار ثابت کرده ست و عبارتش
اینکه یفهم منه انه یتعین زمانه ومکانه وفقیره ودرهمه فان خالف فی الزمان والدرهم وقد ضاع
کان قضاء او لا یخرج عن العهدة فی المکان والفقیر الا بالاداء فیه والیه پس آوردن این حذف
درمثال حذفیکه برای درستی مدعا باشد محض حماقت ست و محل طعن همین ست و بس
قوله مانند زیادت اکل عند العامه بجای صح درمیان عبارت درمختار الخ **اقول** در بوارق
خود اولا بر صفحه ۱۷۸ در عبارت درمختار لفظ صح موجود که صریح موید مدعای صاحب بوارق
ست و بر صفحه ۱۹۵ باشتباه فقره عالمگیری که کاتب مطبع را اشتباه بسبب عبارت متقدمه شده
چون مدعای صاحب بوارق از فقره عالمگیری و فقره درمختار هردو حاصل ست و هر دو باهم
موافق پس این راهم محل طعن ساختن محض حماقت ست و همچنین دعوی زیادت لفظ بعض در
عبارت شرح منار باوجودیکه در دهلی نسخ متعدده اشباه و حموی دیده و رسوا گردیده ست
سفاهت است **قوله** در صفحه ۴۴ تصحیح در صدد نقل عبارت مرقاة بر نقل قول طیبی که عقب آن
رد آن موجود اکتفا کرد الخ **اقول** در مرقاة که کلام بر مثال طیبی نموده پس در اصل مسئله
چه مضرست که خود ملا علی قاری از شرح منیه وغیره آورده و آن مطابق تصحیح و مخالف ماست
قوله در صفحه ۴۳ بوارق عبارتی بحواله اشباه نقل کرده الخ **اقول** در نسخ مستنده و متعدده
خاندان مصنف آن عبارت موجود و از دیگر تالیفات صاحب اشباه همان مطلب مشهود
[illegible] ست **قوله** بادی انیقول متولی درگاه دهلی ست که در خرافات

رد اربعین انکار از وجود مسئلہ دفن مومنان در شرح مشکوٰۃ طیبی کردہ الخ **اقول** حضرت با برکت شاہ احمد سعید صاحب دہلوی رحمہ در رد اربعین این اعتراض کردہ اند از حیات مصنف این زمان نہ خود مصنف و نہ کسی از اتباع وی از عہدہ تصحیح نقل بر آمدن توانستند با اینہمہ این جرأت طعن و تشنیع چہ کار حیا و عقل ست **قولہ** در صفحہ ۱۲ تصحیح نفی وجود این معنی از مرقاۃ شرح مشکوٰۃ ملا علی قاری بدین عنوان کردہ الخ **اقول** نہایت جرأت میکند خود عبارت تصحیح نقل میکند و باز تہمت نفی وجود می نماید در عبارت مذکورہ کدام لفظ دلالت بر نفی وجود آن عبارت در مرقاۃ میکند در تصحیح کہ بعد آن موجود و اگر در جای این لفظ ہم یافتہ شود تا بالضرور مراد از آن بعض حنفیہ باشند الخ از این فقرہ تصحیح المسائل خرافت و کما ینبغی ظاہر ست **قولہ** در مسائلیکہ صحت آن از عامہ کتب دینیہ باشد الی قولہ شعار مسلمین و داب محصلین نباشد الخ **اقول** پس با وجودیکہ در عالمگیری الکل عند العامہ موجود اگر در یک مقام در عبارت در مختار بجای صح لفظ عالمگیری بجہت منقول بودن عبارت ہر دو کتاب باشتباہ مرقوم گردید چرا اعتراض نمودہ بقول خود خود را از مسلمین خارج ساختہ **قولہ** جواب از این بکیدہ بدو وجہ متصور ست وجہ اول با ست کہ اختلاف نسخ موجب تفاوت عبارت بحذف یا بزیادت میگردد الی قولہ و موید صحت این گمان ست اختلاف اکثر نسخ از مرقاۃ کہ نظر آمدہ و عدم صحت نقل از ابن ملک بسبب عدم وجود این عبارت در شرح مصابیح و شرح مشارق ابن ملک الخ **اقول** صحت این گمان آنوقت محتمل بود کہ در نقول عامہ کتب مشہورہ بتکرار این حرکت بظہور نمیرسید معہذا در گمان نیک و بد کلامی نیست محل بحث غلط بودن حوالہ و نقل ست و اینجا کہ بصحت نسخہ محولہ صاحب مائۃ المسائل اشعار بینماید خود در تفہیم انچہ گفتہ آنرا مردود و بی نیاز دو لسبب عدم وجود این عبارت در شرح مصابیح و شرح مشارق ابن ملک حکم عدم صحت نقل ملا علی قاری محض بجہالت ملا علی قاری کی بحوالہ شرح مصابیح و شرح مشارق نمودہ بود **قولہ** سخافت افادہ فقید بطلان جواز اتخاذ مساجد بجنب قبور و اعتقاد علو کلام ملا علی قاری از وقوع ہیچ امور الخ **اقول** کلام علمای دین را از مخالفت ہوای نفس خود سخیف قرار دادن محض

[illegible] افادہ موقوف بر ملا علی قاری نیست و دیگر مستند [illegible]

[illegible]

نمودہ اند در اشعۃ اللمعات در شرح حدیث والمتخذین علیہا المساجد گفتہ لعنت کردہ است کسانی را
کہ میگیرند بر قبور مسجد را یعنی سجدہ میبرندگان بجانب قبور بقصد تعظیم الخ وہم در اشعۃ اللمعات گفتہ
گرفتن قبور مساجد بدو طریق متصورست یکی آنکہ سجدہ بر قبور برند و مقصود عبادت آن دارند چنانکہ
بت پرستان می پرستند دوم آنکہ مقصود و منظور عبادت حق تعالی دارند ولیکن اعتقاد
برند کہ توجہ بقبور ایشان در نماز عبادت حق و موجب رضای وی تعالی ست این ہر دو طریق نامرضی
ونامشروع الخ وبعد ازان نوشتہ اما اگر در قرب قبر ایشان مسجدی بنا کنند یا نماز ہی گزارند
بی توجہ بجانب آن تا برکت مجاورت آن مواضع کہ مدفن جسد مطہر ایشان ست و بامداد و نورانیت
از روحانیت ایشان عبادت کمالی و قبولی یابد درین مقام محذوری لازم نمی آید و باکی نیست
کذا قال الشیخ ابن الحجر المکی الخ در مجمع البحار گفتہ ما کرہ من اتخاذ المسجد علی القبور اراد بہ تسویۃ القبور
مسجدا یصلی فیہ وقیل ان یبنی عندہ مسجدا یصلی فیہ الی القبور واما المقبرۃ الداثرۃ اذا بنی فیہا
مسجد لیصلی فیہ فلا باس لان المقبرۃ وقف کالمسجد واما اتخاذہ فی جوار صالح بقصد التبرک
لا للتعظیم فلا یدخل تحتہ الخ **قولہ** وشاہد سخافت افادہ مذکورہ ادراک عادت اہل کتاب ست
کہ نہی از اتخاذ مساجد بر قبور از جہت مشابہت فعل ایشان وارد گردیدہ و معلوم ست کہ ایشان بر
قبور انبیا و صالحین مساجد بنا میکردند الخ **اقول** از کلام مستندین مجوزبہ ظاہر کہ اہل کتاب سجدہ برا
قبور انبیا میکردند و مراد از اتخاذ مساجد بر قبور نیست نہ صرف بنا کردن مسجد بجنب قبور کہ سجود
ست صاحب مائۃ المسائل گفتہ قال العینی فی شرح البخاری لما کانت الیہود والنصاری یسجدون
لقبور الانبیاء تعظیما لشانہم ویجعلونہا قبلۃ یتوجہون فی الصلوۃ نحوہا واتخذوہا اوثانا لعنہم النبی صلی اللہ علیہ وسلم
ومنع المسلمین عن ذلک در خیر جاری بعد این عبارت عینی انہم منقول فاما من اتخذ مسجدا فی
جوار صالح وقصد التبرک بالقرب منہ لا للتعظیم لہ ولا للتوجہ الیہ فلا یدخل فی الوعید المذکور [illegible]
اہل کتاب ونہی ازان شاہد سخافت افادہ ملا علی قاری رح نمیتواند شد **قولہ** وجہ دوم آنکہ [illegible]
بمرقاۃ در معنی مساجد بر قبور ست کہ بنای مساجد بر قبور ست **اقول** اگر استناد مجیب باستنباط ملا علی قاری [illegible]
استناد بمرقاۃ صرف در معنی مساجد بر قبور بود و استنباط ملا علی قاری نزد او مردود [illegible]
[illegible] اتخاذ قبور مساجد از شراح نقل نمودہ بود آنرا نقل میکرد و این [illegible]

حرم اتخاذ المساجد علیها لان فی الصلوة فیها استنانا بسنة الیهود بیان معنی کجاست **قوله** ویدل علیه الخ منقول از مرقاة نیست بلکه کلام مجیب ست الخ **اقول** در نسخهٔ مائة المسائل مطبوعه مطبع سید الاخبار که باهتمام سید عبد الغفور در دهلی باصلاح وتصحیح وتحشیه کبرا و هابیه مطبوع گردیده بعد این فقره لفظ انتهی موجود و بر حاشیه مرقوم تمام شد مضمون شرح ملا علی قاری و همچنان ست در نسخه مطبوعه مطبع مصطفائی محمد حسین خان و دیگر نسخه ها **قوله** جواب ازین بکیده نیز بدو وجه ممکن ست وجه اول آنکه حواله ترجمه مشکوة شیخ عبد الحق وشرح مشکوة ملا علی قاری که از معتمدین مسائل اند در عموم بنا ست الخ **اقول** در خطبه مائة المسائل موجود که جوابهای سوالات مسطوره از کتب صحیحه متداوله تحریر فرموده الخ **قوله** وجه دوم آنکه در قول ملا علی قاری فیستفاد منه الخ بیان افادهٔ تعلیل اول توربشتی ست و یقال بعض الشراح الخ نقل قول بعض الشراح ست واین هر دو با ذکر حرمت وکراهت بنا عموما از ازهار وغیره الی قوله مفید اختیار ملا علی قاری جواز ستادن خیمه را بر قبور برای افاده جواز بنا بر قبور علما و مشائخ برای استراحت نیست الخ **اقول** ملا علی قاری که ختم بحث بر نقل اباحت سلف نموده وآنرا مردود نساخته گو بدیل قال بعض الشراح من علمائنا باشد البته مفید اختیار ملا علی قاری جواز بنا را بر قبور بوجه مذکور باشد اما اختیار ملا علی قاری جواز ایستادن خیمه را بر قبور برای افاده پس قطع نظر ازین مقام از دیگر جا هم ثابت بشود در مرقاة بذیل روایت لما مات الحسن بن الحسن بن علی ضربت امرأته القبة علی قبره الخ نوشته الظاهر انه لاجتماع الاحباب بالذکر والقراءة وحضور الاصحاب للدعاء بالمغفرة والرحمة واما حمل فعلها علی العبث المکروه کما فعله ابن حجر فغیر لائق بصنع اهل البیت الخ **قوله** قطع نظر از کلام در صحت نقل حصر استدلال در مرفوع الخ **اقول** در مائة المسائل گفته سعد انزد محدثین این حدیث متصل الاسناد مرفوع هم نیست پس نزد ایشان صحیح نباشد و قتیکه یقین بر صحت آن نشد در مقام استدلال بر جواز شی وعدم آن آوردن نشاید زیرا که صحت حدیث در استدلال ضرورت الی آخره و در اربعین گفته تا وقتیکه روایات صحیحه مرفوعه متصل الاسناد نباشد از درجهٔ اعتبار ساقط است اگرچه بعض آنرا در کتاب خود نقل کنند الخ **قوله** ذکر قول عمر رضه که دون از قول شیخ عبد الحق دهلوی وامثال و نیست بطریق تائید مسئله هست نه بطریق احتجاج بالاستقلال الخ **اقول** قطع نظر بعدم لزوم طعن منشا این دعوی ندیدن عبارت مائة المسائل هست وآن اینکه نماه گاه ا...

عمر رض انس بن مالک یصلی عند قبر فقال القبر القبر ولم یامره بالاعادة الخ
پس دعوی اینکه ذکر این قول بطریق احتجاج بالاستقلال نیست بلکه بطریق تائید محض حماقت ست
قوله ندانسته که حضرت عمر رض بحضور صحابه حضرت انس رض را از گزاردن نماز نزد قبر تحذیر کرده
و انس رض آنرا مسلم داشت و کسی از صحابه درین کلام نکرده الخ **اقول** اثبات این امور بنقل معتمد و
مشهور بین الجمهور بر ذمهٔ او ضرور ورنه مجرد کذب و زور ست و برای اثبات این دعاوی که عبارت
فتح الباری آورده و لفظه بینما انس رض یصلی الی قبر ناداه عمر القبر القبر الخ بر تقدیر
صحت نقل قطع نظر از عدم ثبوت دیگر دعاوی صریح مفید دعوی اول ست یعنی از گزاردن نماز
نزد قبر تحذیر کرده که بموجب این روایت تحذیر نمودن از گزاردن نماز بسوی قبر ست مسلم
داشتن حضرت انس رض آنرا ثابت ست نه تحذیر از نماز نزد قبر و تسلیم حضرت انس رض آنرا که نماز نزد قبر
از فعل انس رض که بلفظ جاز القبر فصلی درین عبارت منقول ست هم ثابت ست و حکم کراهت حسب
بیان نجدیه آنرا هم شامل **قوله** مدعی امتناع و کراهت نماز گزاردن در مقبره ست و آن متناول
ست نماز گزاردن بسوی قبر را نیز الخ **اقول** منشاء این دعا ندیدن مائة المسائل ست که در
مائة المسائل نماز گزاردن در مقبره را ممنوع و مکروه نوشته و نماز گزاردن را بسوی قبر
حرام و در صورتی که هر دو را یک مدعا قرار داده ای دیگر نمودن محض خبط ست و عدم مناسبت
بمدعای اول ظاهر ست **قوله** ترمذی بعد آنچه معترض نقل نموده نوشته و قد روی اللیث
ابن سعد هذا الحدیث عن عبد الله بن عمر العمری عن نافع عن ابن عمر عن عمر رض عن النبی مثله و حدیث
ابن عمر عن النبی صلعم اشبه و اصح من حدیث اللیث بن سعد الخ **اقول** اولا ترمذی حدیث ابن عمر رض
را با وجودیکه اشبه و اصح بنسبت حدیث لیث ست اسناده لیس بذلک القوی گفته پس حال حدیث
لیث چگونه باشد و ثانیا ایچ بخیال نکرده که ترمذی بعد عبارت مذکوره هم فرموده و عبد الله بن
عمر العمری ضعفه بعض اهل الحدیث من قبل حفظه منهم یحیی بن سعید القطان الخ **قوله** اضطراب درین
حدیث من حیث الارسال و الاسناد ست الخ **اقول** چون ترجیح ارسال تسلیم نموده پس احتجاج
[illegible] او صحیح نخواهد بود **قوله** مذهب مجیب عدم جواز این سفر ست و مقصود

اختلاف علما و عدم تفرد درین مذہب ہست نہ احتجاج بقول ملا علی قاری رح یا غزالی رح الخ
اقول اگر مقصود از ذکر اقوال علماء کرام بیان اختلاف بود نہ احتجاج باقوال آن ائمہ دین
پس برای این مقصد چہ حاجت این تطویل بود ہمین یک فقرہ برای جواب سوالات کفایت مینمود
علاوہ برآن سائل از مذہب مجیب سوالی نکردہ بلکہ از کتب معتبرہ درخواست حکم برای رفع اختلاف
نمودہ و مجیب ہم حوصلہ جواب از کتب صحیحہ نمودہ چنانکہ از خطبہ کتاب ظاہر ہست پس گفتن اینکہ احتجاج
باقوال علماء کرام مقصود نیست سخت حماقت ہست و وجہ اعتراض بر احتجاج بحدیث غیر مرفوع است.
کہ نزد از کلام مجیب حصر احتجاج بمرفوع ظاہر ہست قولہ ابن تیمیہ گفتہ بضاعتہ فی الحدیث مزجاۃ ولذا
اکثر فی ایراد الموضوعات فی کتبہ و اکثر فی کتبہ مقالات الفلاسفۃ الی ان قال چنانچہ خفاجی در
شرح شفا ذکر نمودہ الخ اقول اولاً خفاجی درہمان مقام بر قول و نقل ابن تیمیہ اعتراض نمودہ
و گفتہ قلت کتاب التہافت والاحیاء ینادیان علی خلافہ الی قولہ واذا سمعت ہذا فکیف یظن بہ
اتباع خرافات الفلاسفۃ الخ و ثانیاً وجود احادیث موضوعہ در احیاء العلوم چہ مستلزم است
کہ تحقیقات آن امام حجۃ الاسلام در امور دینیہ مردود و باطل باشد قولہ درہمان مرقاۃ کہ قیل
نفی معناہ نہی ای لا تسافروا الی غیرہا لان ما سوی المساجد متساویۃ فی الرتبۃ غیر متفاوت فی الفضیلۃ
فکان الترحل الیہا ضائعا کہ مرقوم ہست و مفید امتناع سفر بسوی غیر مساجد مجیب نقل نمودہ الخ اقول
اولاً از تحریف در تنقیح مقام باز نمی آید برای اظہار اینکہ عبارت مذکورہ مرقاۃ مفید امتناع سفر
بسوی غیر مساجد ہست لفظ ثلثہ را از قول لان ما سوی الثلثۃ حذف نمود و ثانیاً مجیب اگر عبارت
مذکورہ نقل مینمود قولش مردود میشد چہ در مرقاۃ این قول را بلفظ قیل تعبیر ساختہ و خود قبل آن فرمودہ
ہست المراد نفی فضیلۃ شد رحال و ربطہا الا الی ثلثۃ مساجد و بعد آن از نووی نقل نمودہ و فی شرح مسلم
للنووی قال ابو محمد یحرم شد الرحال الی غیر الثلثۃ وہو غلط قولہ صاحب مائۃ المسائل درینجا
بنقل عبارت کشف الغطاء پرداختہ نہ بنقل عبارت ترجمہ شیخ ضمیر واحد مذکر غائب در عبارتہ
راجع بسوی کشف الغطاء ہست نہ بسوی ترجمہ شیخ الخ اقول عبارت مائۃ المسائل اینست این تفصیل
در کتاب کشف الغطاء و ترجمہ مشکوۃ از شیخ عبد الحق و شرح عربی ایشان مرقوم ہست فمن شاء فلینظر
فی ترجمۃ الشیخ و عبارتہ ہکذا الخ و چون ابجہ ہم در تفہیم و ہم درین اضحوکہ کلامی بر نقل این عبارت نماند

پس این احتمال خیال فاسد است هر کسیکه ادنی تمیز میداشته باشد میداند که این ضمیر راجع بسوی کشف الغطا
نیست بلکه راجع بسوی شیخ است **قوله** و در کشف الغطا اینهمه عبارت موجود است لیکن جمع کرده
است درمیان دو پاره عبارت تا الی قوله و نیست متروک امریکه مخالف باشد باین مراد پس
باکی نیست درین جمع و اختصار الخ **اقول** قطع نظر از آنکه چون نزد او درین جمع و اختصار باکی
نیست پس بسیاری از اعتراضات او که درهمین اضحوکه پیش نموده بر باد شدند حال عدم مخالفت
آنکه درهمان کشف الغطا درهمان عبارت از شیخ اجل آورده یافته نمیشود در کتاب و سنت
و اقوال سلف صالح چیزیکه منافی و مخالف این باشد و رد کند آنرا الخ مخفی نیست که اگر از کثیر فقها آن
مراد میبود که تا به فهمیده اند پس این قول صریح مخالف مرادشان است **قوله** و آنچه گفته که مراد
شیخ از کثیر فقها همان کسانند الی قوله صرف تحکم است و کثیر فقها را مورد نکیر و ملامت گردانیدن
و مخالف است بآنچه شیخ الاسلام گفته و ظاهر نیست که از فقها آنانکه قائل سمع و ادراک میت اند
قائل بجواز اند و آنانکه منکر اند آنرا نیز انکار کنند الخ **اقول** این تحکم تحکم نیست بلکه دلیل آن خود از
کلام شیخ و صاحب کشف الغطا بخوبی روشن اگر مراد از کثیر فقها ائمه امت و سلف صالح میبودند پس
گفتن این معنی که یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزیکه منافی و مخالف این باشد الخ
چگونه صادق میتواند شد و نیز آنچه شیخ نوشته که کلام درینمقام بحد اطناب و تطویل کشید بزعم منکران
که در قرب این زمان پیدا شده اند الخ چه معنی دارد و نیز شیخ گفته اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا
بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشانرا بزائر و احوال ایشان پس بطلان آن ثابت
شد الخ پس حکم مخالفت کشف الغطا هم محض خطا است **قوله** در اربعین و مائة مسائل هر دو استناد
از مذهب اکثر فقها است نه از مذهب شیخ الخ **اقول** این جرأت دیدنی است از لفظ کثیر من الفقها
مذهب اکثر فقها ثابت کردن میخواهد منشاء این جرأت جهالت از محاورات کتب است در فتح القدیر
گفته و عن کثیر من المشائخ انه لا یشیر اصلا و هو خلاف الروایة و الدرایة الخ **قوله** آری تصحیح نقل
از شرح مشکوة شیخ است یا کلام در صحت بعض نقل اعنی استثناء انبیا و این بر خلاف مائة المسائل نیست
اگر در آنجا ذکر منکرین و مثبتین هر دو و کلام در صحت بعض نقل نکرده و درینجا ذکر صرف منکرین کرده
و کلام در صحت بعض نقل نیز کرده مستلزم خلاف در اصل مقصود نباشد الخ **اقول** در مائة المسائل

خود اقرار کرده است که این مسئله مختلف فیه است و در اربعین بر مجرد ذکر صرف منکرین کفایت نکرده
بلکه بعد دعوی حقیت عام بودن انکار فقها عبارت مجمع البحار فهذا لا یجوز عند احد من علماء المسلمین را
بران متوجه ساخته پس این مخالفت صریحه نزد هر ذی عقل ثابت است و نیز در مائة المسائل بر مجرد
نقل کلام شیخ یا عدم کلام در صحت از نقل اکتفا نکرده تا مخالفت اربعین نباشد که در اربعین کلام
در صحت نقل شیخ نموده است بلکه قطع نظر از نقل شیخ بطور تحقیق خود گفته است که این مسئله مختلف فیه است
و آن اینکه استمداد نزد قبر غیر انبیا منکر شده آنرا فقها الی قوله پس استمداد نمودن از غیر انبیا نزد قبر
ولی و یا شهید ممنوع است الخ پس اگر این مخالفت نیست دیگر چیست قوله اگرچه بر نقل بحیثیت نقل منع
متوجه نیست لیکن کلام در صحت آن شدن میتواند و بر دعوی صحت آن منع متوجه نیست لیکن کلام
در صحت شدن میتواند و بر دعوی صحت آن منع متوجه میشود الخ اقول ولا عجب کلام متناقض
و متنافی است خود میگوید که بر دعوی صحت آن منع متوجه نیست و خود میگوید بر دعوی صحت
آن منع متوجه میشود و ثانیاً قول صاحب اربعین و حال اینکه حیات آنجا مماثل حیات دنیا نیست
الخ را از کلام صحت نقل چه علاقه که این مجرد منع است نه مطالبه تصحیح قوله استمداد بدون تصور امکان
امداد عبث است الی قوله پس حیات انبیا در برزخ که برای مجرد تلذذ و تنعم از لذات و نعم آن عالم و تکریم
اجساد مکرمه شان است کافی برای استمداد نباشد الخ اقول کافیست برای رد جمله این خرافات عبارات
تفسیر عزیزی وغیره قوله مقصود نفی مماثلت در احکام فی الجمله است الخ اقول از نفی مجرد مماثلت
حیات انبیا در برزخ بحیات ایشان در عالم دنیا در احکام فی الجمله اعتراض صاحب اربعین بر شیخ عبد الحق
و فقها اینکه قول شان در مشکوة منقول است وارد نمیتواند شد پس این مقصود صاحب اربعین نیست
و آنچه مقصود او است انکار سمع و ادراک قول زائران و توجه بحال ایشان است حالانکه حیات
انبیا درین امور مانند حیات دنیا است و انکار از ان بدمذهبی است قوله تفاوت نیست در میان
آنچه معترض از فتح القدیر نقل کرده و آنچه صاحب مائة از همان فتح القدیر نقل کرده مگر در ههنا و هذا
اقول قطع نظر از ما سبق و ما لحق عبارت فتح القدیر در ینجا هم انکار محسوسات میکند عاقل چه
توان کرد عبارت منقوله مائة اینست هذا عند اکثر مشائخنا و هو ان المیت لا یسمع عندهم و عبارت
فتح القدیر منقوله بوارق اینکه و عندی ان ینبغی ارتکاب هذا المجاز ههنا عند اکثر مشائخنا ان المیت

[illegible]

الیسمع عندہم الخ پس کسیکہ شرح مائۃ عامل ہم خواندہ باشد و قوت ادراک شروع و ختم جملہ داشتہ باشد
بر وکذب اعجوبہ ظاہر **قولہ** این صریح افتر است وکذب الخ **اقول** این صریح جہالت ست تمہید اندکہ
در فتح القدیر اولا در ماسبق بذیل قول تلقین بعد الموت گفتہ ونسبہ الی اہل السنۃ وخلافہ الی المعتزلۃ
وبعد ازان دلیل منع را رد نمودہ وثانیا در ما لحق قول اکثر مشائخ را رد کردہ وسزاوار بودن تلقین
بعد الموت ثابت فرمودہ وعبارتش در بوارق منقول بر ہر کسیکہ معنی وترجمہ عبارت عربی میداند
این امر پوشیدہ نیست از کذب وافتراچہ علاقہ اما آنچہ اعجوبہ گفتہ وطائفہ از مشائخ تلقین را جائز دارد
الی **قولہ** پس تلقین برای حی باشد نہ برای میت الخ اولا اینہم مبنی ست بر نہ فہمیدن معنی عبارت فتح القدیر
وان اینکہ فیکون حینئذ لفظ موتاکم فی حقیقتہ وہو قول طائفۃ من المشائخ او ہو مجاز باعتبار ماکان
الخ پس از نقل فتح القدیر ظاہر ست کہ بقول طائفہ مشائخ تلقین برای میت ست گو صاحب فتح القدیر
احتمالی دیگر ہم بیان کردہ وثانیا این بحث بیفائدہ ست کہ تلقین در ینوقت برای میت ست یا حی
اصل بحث نیست کہ نزاع در یک وقت ست در ہمان وقت کہ اکثر مشائخ بدلیل انکار سماع منکر
تلقین بودہ اند صاحب فتح القدیر در ہمانوقت سزاوار بودن تلقین ثابت کردہ پس این رد
قول منکرین نیست دیگر چیست **قولہ** بنای الفاظ ایمان بر عرف مسلم ست الی **قولہ** اگر مراد فقہاء
کرام نفی سماع عرفی بودی حاجت تجشم در جواب از وقائع موہمہ ثبوت سماع میت مانند قصہ
بدر وغیرہا چرا افتادی الخ **اقول** چون از الفاظ واقعہ بدر وغیرہ سماع عرفی جسدی متوہم میشد
بطور عادت حواشی بعض محشیان وشراح تجشی دران نمودہ اند نہ آنکہ اصل مسئلہ فقہیہ انکار از سماع
روحی وادراک معنوی ارواح سلام وکلام زائر را باشد عمدۂ این محشیان وشراح کہ ابن ہمام اند
در ہمان فتح القدیر نوشتہ اند قالوا فی زیارۃ القبور مطلقا الاولی ان یاتی الزائر من قبل رجل
المتوفی لا من قبل راسہ فانہ اتعب لبصر المیت بخلاف الاول لانہ یکون مقابل بصرہ الخ ازین
عبارت بصر ہم ثابت ست ونیز از ہمان فتح القدیر از بحث زیارت قبر شریف جواز استمداد ثابت
ووہابیہ کہ قائل انکار سماع بودہ اند گویا کہ اصل غرض انکار استمداد ست وآن ہر دو ملازم ونیز فہم مسئلہ
قولہ ندانستہ کہ ابن ہمام در کتاب الجنائز در بودن سماع میت مذہب مشائخ حنفیہ حوالہ
لہ ایشان بہ کتاب الایمان کردہ الخ **اقول** صاحب فتح القدیر کہ بنا ر انکار این منکرین

تلقین بر نفی سماع داشته بحر العلوم که از مستندین اعجوبه اند ہم در ارکان اربعه آنرا مذہب باطل قرار داده اند پس اعجوبه را باید که او شان را ہم ہمان الفاظ یاد کنند که صاحب بوارق را یاد کرده است عبارت ارکان اربعه اینست فما قیل ان التلقین لغو لان المیت لا یسمع فہذا باطل لانه قد ورد فی الحدیث ان المیت لیسمع بصوت النعال من الاحیاء الخ قوله حاصل این کلام ابن ہمام آنست که اگر گفته شود که میت مانند صم المیت الی قوله زیرا که میت را سماع نیست الخ اقول عبارت منقوله بوارق اینست لا یقال المیت کک لو لا المیت یسمع لانا نقول یمینه لا ینعقد الا علی الحی لان المتعارف ہو الکلام معه ولان الغرض من الحلف علی ترک الکلام اظہار المقابلة وذلک لا یتحقق فی المیت الخ پس این فقره که مقصود وی از کلام افہام ست الی قوله زیرا که میت را سماع نیست چگونه حاصل این کلام قرار داده ظاہر معنی حاصل نمیداند قوله انچه درینجا نوشته مقصود کلام ست بر نفی حس عموماً از میت که در دلیل عدم تحقق ایلام بیان کنند و محل نزاع سماع میت ست کلام احیاء الخ اقول انچه در دلیل عدم تحقق ایلام میت بیان کرده اند مقصود ازان عدم حس میت ضرب وغیره راست که از احیا با موات نوشته وچون صاحب فتح القدیر بران کلام میکند کلامش ہمانوقت متوجه خواهد شد که احساس میت ایلام احیا را متصور باشد وانچه گفته که کافی بودن آن حیات برای سماع کلام احیا محتاج اثبات از دلیل شرعی فقط پس قطع نظر ازانکه مستندین او از دلائل شرعیه اثبات سماع نموده اند حالش اینکه چنانکه نفوذ الخ حس عذاب قبر با یجاد نوعی از حیات کافی برای استماع کلام احیا نیست ہمچنان کافی برای احساس ایلام برین تقدیر نتواند شد پس کلام ابن ہمام کی تمام خواہد گردید تم الکلام والمرجو من اللہ تعالی حسن الاختتام

مثنوی

بوارق کی جو آخر میں لکھی ہے
صدا حق کی بھی آخر میں غضب ہے
جو کوئی آیت قرآن کی تحقیق
صریحاً منکر قرآن ہیں یہ
یہ ہیں بیشک وہ منکر اہل سنت
لکھا مقدور و ممکن کذب حق کو
کہ از بس قدرت انسان ہووے

کلام اللہ کی آیت اور اوسکی
جواب اوسکا لکھا وہاں ہو نہ
یہ اوسکو گالیاں دیں بس آتش
یقیناً بندہ شیطان ہیں یہ
یقیناً بر خلاف اہل سنت
دلیل و سیر حق قائم کی تو دیکھو
لزوماً قدرت رب صمد کی

لکھی تھی نظم میں ناظم کی تفسیر
نہیں ہے او نہیں کچھہ جز سب و شتام
سوا اسکے نہیں کچھہ جانتے ہیں
کہاں وہ آیت قرآن کی تفسیر
سنو کچھہ پیشوا کی اونکی اقوال
کہ انسان کذب پر قادر ہے [illegible] رب
یہ بیدینی بے عقلی کا ہے جوش

اور اوس مطلب کی شعروں میں تقریر
نہیں اونکی عقل ہوویں کا اونمیں اعلام
خدا کو بھی نہیں یہ مانتے ہیں
کہاں یہ یاوہ بیہودہ تقریر
کہ تا ہووے معلوم و نکا جو حال
اگر قادر ہو سب ہی پر [illegible]
اگر سر جا کچھہ نہیں باقی رہا ہوش

اقدرت ہی باشر کے
... خبط سی اوسکی یہ ظاہر
غرض جملہ نقائص و معائب
ہوا ظاہر کہ ہی نجدی کا ایمان
ہی تنزیہ اہل سنت کا عقیدت
خواص انبیا غیر انبیا مین
ہو جیسے اتفاق اہل سنت
یہی بات اور مخالف قوم کی ہو
جو ہو مجروح و مرجوح و نادر
جو کچھہ ہی حکم اون بی مذہب کا
عمل کی بدعتوں سی ہی دن فخر
مقاصد مین لکہا ہی حکم اونکا
یہ دیکھو اہل بدعت کی وقاحت
وہ معنی شرک و بدعت کے نکالی
وہ سب مشرک ہوون او رسب ہون شقی
یہ ہی اس قوم پر قہر الہی
خدا توفیق توبہ و نکو دیوی

تفاوت کو کمال کم کر ہی ہی
کہ عصیان کیا صغائر کیا کبائر
فواحش و رفضائح اور مثالب
سبھی امکان نقص و عیب سبحان
لکہا اس بدعتی نی وسکو بدعت
عجب اوسبی نہین ہی گر بتائین
جو ہو مختار جمہور جماعت
بہت خوش او پسند آتی ہی اونکو
وہی قول اونکا ہی مرغوب خاطر
وہی حکم اونکی ہی ان پتھرونکا
نہین جز کفر کی کچھہ اوسکی اوپر
اہانت بغض و طعن و لعن کرنا
کہ یہ بے شبہ خود وہ اہل بدعت
کہ ایسی مبتدع معنی کی رو سے
یہ اسمٰعیل تنہا جنتی ہون
کہ اونکی عقل یکسر سلب کی لی
اور اوس پر استقامت اونکو بخشی

وہان تعلق و رہیا کسب عمل ہے
زناکاری مےخواری و دزدی
جو کچھہ ہین قبیحات انسانہین ہے
کیا انکار تنزیہ خدا سے
یہ بلا کی ہو جب اونکو خدا سے
فقط اعمال پر کافر ہین کہتی
نہین تسلیم کرتی اہل بدعت
مرتب جیسے ہو سب فعل صالح
مجسم رافضی اور خارجی کے
طریقے ٹہیک ہی یہی بات لکہدی
خلاف مذہب سنت جماعت
ہی اوسکی شرح مین اسکی صراحت
مخالف اہل سنت اور سب [illegible]
جو اسمٰعیل کی استاد ہی لی
وہ مذہب متبع سنت ہی جیسے ہون
جسے جو کچھ ہی سو [illegible] عقل فہم دین
دعا پر ختم ہی اب مدعا کا

کمی بیشی کا اوس مین کیا محل ہی
نقب غارتگری و دست بردی
وہ سب بالعرض قدرت مین بلا ریب
ملا مذہب مین وہ اہل ہوا سے
تو ہو کیا باک و نکو انبیا سے
عقیدہ کو نہین ہین جو مثل قضیہ
کہ کہتے ہی نہین ہے اوسمین لزوم
وہی ہی انکا مطلب [illegible]
عقیدہ و نہین ہوتا بلی [illegible]
کہ بدعت فی العقائد کی بری ہے
جو کوئی ہو وہ ہی بی اہل سنت [illegible]
کہ ہی بکر و لیسی کی امانت
و اونکو بدعتی کہتی ہین [illegible]
صحابہ [illegible]
کہ مشرک [illegible]
وہ انکی ایسی باتون کو بتاسے
سلام [illegible] تابعین [illegible]

بعونہ تعالیٰ این متبرکہ باشد

الطوارق الصمدیہ لدفع جنود الشیاطین النجدیہ

اشتہار میں سنۃ تاریخ تصنیف مصنفہ فاضل اوحد مولوی سید عبد الصمد صاحب سہسوانی
تلمیذ جناب جامع محاسن و مفاخر باطن و ظاہر حضرت مولانا محمد عبد القادر البدایونی مسکناً
والحنفی مذہباً والقادری مشرباً ادام اللہ تعالیٰ فیوضہ بتصحیح و اہتمام مولوی علی الدین
وکیل عدالت دیوانی آگرہ

ممتاز الحق | بسم اللہ الرحمن الرحیم | ممتاز الحق

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ بعد حمد وصلوۃ واضح ہو کتاب عجیب العجاب صواعق الہیہ
تصنیف نادرۃ زمان انجوبہ دوران اضحوکہ طفلان مولوی بشیر الدین قنوجی بجواب بوارق محمدیہ کہ
سنہ ۱۲۸۰ ہجری میں اول سے صفحہ ۴۳ تک بمقام آگرہ مطبع احمدی میں چھپی تھی اب بعد مرور دہور انجام
طبع بمقام کانپور سنہ ۱۲۸۸ ہجری میں بعد گذرنے ۲۲ برس کے طبع اشتہار بوارق محمدیہ سے
بسعی و امداد جناب حکومت مآب سید امداد العلی صاحب بہادر ڈپٹی کلکٹر کے عرصہ ظہور میں
آئی اور سید حمایت علی صاحب سرکار والا تبار ڈپٹی کلکٹر صاحب بہادر سے اوسکو حاصل
کرکے یہاں لائے اور چوتھی تاریخ ماہ ربیع الثانی سنہ حال کو مدرسہ قادریہ میں آئی آٹھ
دن میں اوسکا جواب لکھا گیا اور آج کہ تیرھویں تاریخ ماہ مذکور کی ہے یہ قرار پایا کہ جزو متعلق
مقدمہ کی جو صاف ہو گیا ہے واسطے طبع کے مطبع کو بھیجا جائے اس مدت میں کہ وہ چھپے
باقی صاف ہو کر واسطے طبع کے بھیجا جائے احقر کو مناسب معلوم ہوا کہ مجیب عجیب نے
اس جزو جواب میں جو کمالات اپنے ظاہر کیے ہیں کچھ اونمیں سے بطور مشتے نمونہ خروارے
لکھے تاکہ ناظرین کو تمام تحریر کے دیکھنے سے پہلے ہی حال کمالات مجیب عجیب کا ظاہر ہو جائے

کمال اول شروع کتاب میں حدیث مجدد علی راس کل مائۃ سنۃ کو ذکر کیا اور مظہر
اوسکا تیرھویں صدی میں مولوی اسمٰعیل کو ٹھہرایا اور اپنے کمال جہالت کو علم حدیث سے
ظاہر کیا کہ ائمہ محدثین مثل امام احمد حنبل و زہری وغیرہما کے کلام سے ظاہر ہے کہ ہر

س ہر مائتہ سے آخر اوس صدی کا ہے یعنے صدی گذر جاسے اور وہ شخص زندہ ہو عالم ہو
اور عمر بن عبدالعزیز کو کہ سنہ ١٠٢ مین مرے پہلی صدی کا مجدد ٹھہرایا اور امام شافعی کو کہ سنہ ٢٠٤
ہین مرے دوسری صدی کا مجدد ٹھہرایا علی ہذا القیاس اپنے اپنے زمانہ تک جو مجدد گذرے
ہین اسی حساب سے لکھے ہین جامع الاصول اور مجمع البحار اور انسان العیون اور مرآۃ الجنان
وغیرہا سے ظاہر ہے سیوطی نے خاص اس باب مین ایک رسالہ لکھا ہے خلاصہ اوسکا
مرقات الصعود شرح سنن ابو داؤد مین نقل کیا کہ نسخہ سنن ابو داؤد مطبوعہ دہلی کے حاشیہ
منقول ہے اور شاہ ولی اللہ صاحب نے بھی ازالۃ الخفا مین کہ مجیب عجیب نے اوس کتاب کی
بت اس کتاب مین بہت بحث کی ہے حدیث مجدد کی ذیل مین عمر بن عبدالعزیز کو مجدد
پہلی صدی کا اور امام شافعی کو مجدد دوسری صدی کا لکھا الی غیر ذالک اس علم و قابلیت
پر حوصلہ بوارق محمدیہ کے جواب و مقابلہ کا لا حول ولا قوۃ الا باللہ دوسرا کمال
محمدیہ کی بہت مدحین بنائین اور صاحب بوارق نے جو اونکے فتنہ و فساد کا ذکر کیا تھا
دسپر بہت آزردہ ہوئے اور غیظ و غضب مین نہایت نفرین و ملامت کی اور مخالفت
اتر سے شرم نہ آئی اور جہالت اس مرتبہ ہے کہ کتاب رد المحتار کو بھی جس سے خود مجیب
ر اونکے چھوٹے بڑے جابجا استناد کرتے ہین اور کتب معتبرہ مین داخل کرتے ہین
دیکھا اور نہ سمجھا کہ نجدیہ کے حق مین کیا لکھا ہے کہ جس سے تائید قول بوارق محمدیہ کی اور
رد تمام خرافات مجیب عجیب کا ظاہر ہے اور وہ جو اس مقام مین اور سب کتاب مین سخن سازی اور
زبان درازی طعن و تشنیع مین کمال کو پہونچائی ہے قابل التفات نہین اور نہ کچھ اوس سے
حاصل سوا اسکے کہ اپنی رذالت اور عاجزی کو جواب سے ظاہر کر دیا احباب و اصحاب صاحب
بوارق اسکو دیکھکر ہنستی ہین اور نجدیہ شرماتے ہین اور اظہار نفرت کرتے ہین اور اسطرح کی
تحریرون پر ایک بڑا فائدہ مرتب ہوتا ہے کہ اونکے موافق بھی دیکھکر مخالف ہو جاتے
ہین اور راہ راست پر آجاتے ہین تیسرا کمال صفحہ ١٠ پر لکھا اکثر مضامین صراط مستقیم
موافق مذاق متاخرین ایشان سے یعنے صوفیہ بود انتہی یہ تصدیق ہے قول معترض کی
بت مولوی اسماعیل کے جو بوارق مین منقول ہے کہ بہت شکی گاہ مجددی ا

مذہب تو کبر و مسلمان گلہ دارو * ایضاح الحق مین لکھا مسئلہ وحدت وجود و شہود و بحث
تنزلات خمسہ و صادر اول و تجدد امثال و کمون و بروز و امثال آن از مباحث تصوف
الی ان قال ہمہ از قبیل بدعات حقیقیہ ست الی آخرہ بموجب اس حکم کے کوئی شخص صوفیہ
متاخرین بلکہ عامہ متقدمین سے خالی ان بدعات سے نہین ہے پھر یہ کہنا کہ اکثر مضامین
صراط مستقیم کے موافق مذاق صوفیہ متاخرین کے ہین بقول مولوی اسمعیل کے مولوی اسمعیل کو
مبتدع ٹھہرانا اور گالی دینا ہے وہی مضامین ایک وقت مین ہدایت تھی اور دوسرے وقت
مین بدعت ہوگئی **چوتھا کمال** صراط مستقیم مین مرقوم لا بد او را بحافظتی مثل محافظت
انبیا کہ مسمی بعصمت است فائز میکنند الخ اوسکی تائید مین لکھا کہ عصمت خلافیہ اہل سنت اور امامیہ
کی اور معنی ہین اور صراط مستقیم سے اگر عصمت غیر انبیا کی سمجھی جائے وہ اور معنی کر کے ہے اور
عبارت صراط مستقیم کی صواعق مین ذکر نہ کی اور الی آخرہ کے پردے مین رکھے کہ اوس عبارت کو
جو دیکھے گا اوسپر خبط اس توجیہ کا ظاہر ہوجائیگا اوسمین موجود بحافظتی مثل محافظت انبیا
کہ مسمی بعصمت ست اور دوسری توجیہ کہ بعض ملفوظات مشائخ سے یہ فرق پیش کیا کہ
انبیا واجب العصمت ہین اولیا جائز العصمت اور اس توجیہ کی بنا بھی صراط مستقیم کی عبارت
کے چھپانے پر ہے کہ اوسمین صاف موجود لا بد او را بحافظتی مثل محافظت انبیا الخ باقی
حال عصمت کا آگے معلوم ہوگا **پانچوان کمال** اوسی جگہہ اپنے خصم کی نسبت لکھا
اگر از متقدمین کلمات صوفیہ متاخرین ست الی آخرہ حال اوسکا یہ ہے کہ بنای جواب
مذہب معترض پر اور موقوف رکھنا جواب کا مذہب معترض کے استفسار پر دلیل عجز و
بیدانشی و ناواقفی آداب مناظرہ سے ہے تمسے اور کیا کہا جائے تحفہ اثنا عشریہ مین کہ
جسکا نام برائے تغلیط عوام تمہاری زبان پر جاری ہے اور بلی فہم مرام اوسکے حوالے کردیتے
ہو دیکھو کہ لکھا ہے المعترض لا مذہب لہ ہرچند معترض کو کچھ حاجت اپنا مذہب بتلانیکی
نہین مگر تمہاری تسکین خاطر کے واسطے لکھا جاتا ہے کہ کلمات صوفیہ سے عموماً خواہ متاخرین
خواہ متقدمین اور ایسے ہی کلمات محدثین اور فقہا و متکلمین سے جو کلمہ مخالف مذہب مختار
جمہور اہل سنت و جماعت کے ہو خصم تمہارا اوسکا معتقد نہین ہے اور یہ ہر تمہارے